آرشیو موسسه اطلاعات

اطلاعات هفتگی

شماره ۳۰۴۴ - چهارشنبه ۱۵ تا
چهارشنبه ۲۲ خرداد ۱۳۸۱
بها ۱۵۰۰ ریال

گزارش ویژه:

چرا از رنگهای روشن استفاده نکنیم؟!

گزارش پزشکی:

همه چیز درباره چشم و بیماریهای آن

گزارش ورزشی:

بازی در جام جهانی با کفش میهمانی و کراوات

تعبیر خواب

نقاشی‌های شما

به همراه ده عنوان داستان

http://www.ETTELAAT.COM
HOME EDITION
ETTELAAT HAFTEGI

LG
Digitally yours

021- 226 9177
Customer Information Center
LG

دفترمرکزی اطلاعات فنی ال جی:۲۲۶۹۱۷۷
دفتر مرکزی خدمات پس از فروش:
۸۷۳۵۴۲۷ - ۸۷۶۷۲۹۸

آیا می‌دانید !

شما می‌توانید کولرهای گازی‌جدید ال جی را از هر کجا که هستید با یک تماس تلفنی روشن ، خاموش یا کنترل نمائید .

LS - T 2766 T P2G

PLASMA GOLD
هوای مطبوع فقط با یک تماس تلفنی...!
فقط الجی می‌خواهیم
هوای آلوده نمی‌خواهیم
بهداشت الزامی است
سلامتی را دوست داریم

کولرهای گازی ال جی با ۲ فیلتر پلاسما و ۲ برابر سرعت تصفیه هوا
جهت پاکیزگی هوای آلوده برای۲ سال پیاپی مدال طلایی‌جهان را به خود اختصاص داده

کولرهای گازی ال جی برای‌هر نوع سلیقه و تمامی سنین به سلامت همگان می‌اندیشد

کولر طلایی Goldfin کولر طلایی

برای جلوگیری از زنگ زدگی و خوردگی سطح کندانسورها (رادیا تورها) تکنولوژی جدید Goldfin روی مدلهای جدید تعبیه شده است . در این تکنولوژی با ایجاد روکش طلایی روی صفحات آلومینیومی‌و لوله های کندانسورها مانع جمع شدن قطرات آب روی لوله ها و کندانسورها شده و از پوسیدگی وخوردگی آنها جلوگیری می کند و عمر کندانسور را افزایش می دهد .

PLASMA Dual سیستم پلاسمای دوتایی

PLASMA Dual مدل های جدید ال جی با دو فیلتر پلاسما با ۲ برابر سرعت تصفیه هوا به بازار عرضه گردیده است . لطافت و طراوت بهاری ارمغان جدید ال جی برای شماست .

AraD-ad.com

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
یک هفته چند نگاه ۶
تفسیر سیاسی «کشمیر؛ کانون جدید جنگ اتمی» ۸
سه‌گانه ۱۰
مشاور خانواده ۱۲
گزارش هفته: «در جستجوی رنگهای گمشده» ۱۸
گزارش پزشکی «ارتباط گربه و بیماریهای چشم» ۲۰
گزارش «زندگی تکرار قصه آدم و حواست» ۲۲
صدای سبز بسیج ۲۳
گزارش ورزشی «خنده در جدی‌ترین میدان» ۲۴
خواندنیهای جام جهانی «مسابقات مشکوک» ۲۶
داستان زندگی
«من آن شکسته به نهایت رسیده‌ام» ۲۸
گزارش از زندانها «خوشبختی گمشده» ۳۰
خاطرات کلانتر «قصاص قبل از جنایت» ۳۲
از گوشه و کنار جهان ۳۴
داستانهای هزار و یکشب ۳۶
پاورقی خارجی «بانوی مرموز» ۳۸
داستانهای آلفرد هیچکاک ۴۰
روانکاوی نقاشی‌های کودکان ۴۲
عکسها و حرفها ۴۳
در قلمرو داستان ۴۴
خواندنیهای تاریخی ۴۶
جدول ۴۸
با هوش خود کلنجار بروید ۴۹
دستپخت عدسی ۵۰
جنگ هنر ۵۱
تماشاگه راز ۵۸
یک هفته حادثه ۶۰
ترازو ۶۱
ورزشی ۶۲
نقاشی‌های شما ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
آدرس ما بر روی شبکه جهانی اینترنت:
http: // www . ETTELAAT . com > Home edition
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۰۴۴ - چهارشنبه ۱۵ خرداد ۱۳۸۱ - ۲۳ ربیع الاول ۱۴۲۳ - ۵ ژوئن ۲۰۰۲
بها: ۱۵۰۰ ریال

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است

روی جلد: جعفر خسروی

یاد و یادواره

به خاکسپاری پیکر پاک و مطهر حضرت امام خمینی(ره)

حضرت امام خمینی(ره) رهبر مسلمین جهان، در چهاردهم خرداد ماه سال ۱۳۶۸ هجری شمسی به ندای حضرت حق لبیک گفت و جامعه عاشق و دلباخته خود، ایران را غرق ماتم و اندوه ساخت.

در روز شانزدهم خرداد ماه یعنی دو روز بعد از ارتحال، پس از وداع پرشور و جانسوز ملت با امام، پیکر پاک و مطهر ایشان در تهران تشییع و در بهشت زهرا(س) به خاک سپرده شد. در این تشییع بی‌نظیر، بیش از ده میلیون نفر از عاشقان آن عزیز شرکت داشتند. مردم عاشق از مصلای بزرگ تهران تا آرامگاه بهشت زهرا(س) را که کیلومترها فاصله بود با پای پیاده طی کردند و ناباورانه جسد مطهر امام را به خاک سپردند. ساعاتی پس از ارتحال جانسوز حضرت امام، درحالی که همگان در غم و اندوه و ماتمزده بودند، زیباترین و بهترین تصمیم از جانب مجلس خبرگان اتخاذ شد و حضرت آیت‌الله خامنه‌ای که چهره کاملاً شناخته شده و معتبر نظام الهی ایران بودند به رهبری ایران اسلامی انتخاب شدند و راه پرخطر و مسیر پرتلاطم انقلاب را با درایت و هدایت حکیمانه‌شان هموار کردند.

سالروز قیام ۱۵ خرداد

مردم مسلمان ایران در پانزدهم خرداد ماه سال ۱۳۴۲ هجری شمسی، پس از اطلاع از دستگیری حضرت امام(ره) دست به تظاهرات گسترده‌ای علیه رژیم شاه زدند.

امام خمینی(ره) درپی سخنرانی افشاگرانه تاریخی خود در مدرسه فیضیه قم، چند روز پیشتر توسط ماموران رژیم شاه بازداشت شده بود. وقتی تظاهرات مردم مسلمان آغاز شد، ماموران برای مقابله با این حرکت گسترده به تظاهرکنندگان حمله و آنها را بشدت سرکوب کردند. قیام خونین و تاریخی پانزده خرداد مردم مسلمان ایران درحقیقت نقطه آغاز انقلاب مردم علیه رژیم وابسته پهلوی بود و سرنوشت سیاسی و اجتماعی آینده ایران را رقم زد.

آغاز قیام جنگل

در پانزده خردادماه سال ۱۲۹۹ هجری شمسی، قیام آزادیخواهان ایرانی به رهبری میرزاکوچک خان جنگلی علیه استبداد و سرسپردگی حکومت قاجار و چپاول ایران توسط انگلستان آغاز شد. سازماندهی این قیام را «کمیته اتحاد اسلام» به عهده داشت که با الهام از اندیشه‌های متفکران و مصلحانی نظیر «سیدجمال‌الدین اسدآبادی»، «سیدعبدالرحمن کواکبی» و «شیخ محمد عبده» به‌وجود آمد و هدف آن اتحاد کشورهای اسلامی به منظور مبارزه با حکام مستبد و نفوذ بیگانگان بود.

درگذشت چارلز دیکنز

چارلز دیکنز نویسنده و رمان‌نویس انگلیسی در نهم ژوئن سال ۱۸۷۰ میلادی درگذشت. او در سال ۱۸۱۲ متولد شد و بنیانگذار سبک رئالیسم یا واقع‌گرایی در ادبیات قرن نوزدهم انگلستان است.

دیکنز ابتدا جذب حرفه روزنامه‌نگاری شد، اما بعدها به داستان‌نویسی گرایش یافت و رمانهایی همچون «الیورتویست» و «دیوید کاپرفیلد» را نوشت که برای او شهرت جهانی به ارمغان آورد. از دیگر آثار این نویسنده انگلیسی، می‌توان به کتابهای «آرزوهای بزرگ»، «قصه‌ای از دو شهر» و «دوست مشترک» اشاره کرد.

درگذشت ذبیح‌الله منصوری

ذبیح‌الله منصوری نویسنده و مترجم معاصر ایرانی، پس از عمری تلاش در زمینه ترجمه و نگارش کتب متعدد در هجدهم خرداد ماه سال ۱۳۶۵ هجری شمسی درگذشت.

ذبیح‌الله منصوری قریب به هفتاد سال در مجلات و روزنامه‌های مختلف قلم زد و کتب متعددی را تالیف و یا از زبانهای انگلیسی، عربی و فرانسه به فارسی ترجمه کرد.

از میان آثار ارزشمند این نویسنده و مترجم ایرانی، می‌توان به کتابهای «حضرت محمد(ص) پیامبری که باید از نو شناخت»، «امام جعفر صادق(ع) مغز متفکر جهان شیعه»، «امام حسین(ع) و ایران»، «آثار و احوال ملاصدرا» و «سقوط قسطنطنیه» اشاره کرد.

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

سبد هزینه یک خانواده پنج نفره!

این هفته به‌جای یادداشت هفته به یک فهرست جالب درباره قیمت کالاها و خدمات و یا درحقیقت سبد هزینه یک ماهه یک خانواده پنج نفره اشاره می‌کنم و تحلیلی هم پیرامون آن ندارم چرا که فکر می‌کنم مطلب به‌قدر کافی گویا هست.

تنها دو نکته را باید درباره این فهرست درنظر داشت. نخست آنکه در این فهرست حداقلها درنظر گرفته شده و بسیاری از هزینه‌ها مثل هزینه مسافرت، تفریح، سینما، شهریه مدرسه غیرانتفاعی، اتوشویی، هزینه تهیه جهیزیه و یا عروسی، هزینه بیمارستانی و عمل جراحی، مطالعه، خرید کتاب، میهمانی و... در آن نیامده است. با این فرض که این خانواده از این جور هزینه‌ها نداشته باشند.

نکته دیگر اینکه ممکن است در برخی شهرستانها و مناطق محروم، برخی هزینه‌ها مثل مسکن و یا مواد خوراکی اندکی متفاوت باشد. اما ملاک محاسبه یک خانواده متوسط شهری بوده است. و نیز البته نیک می‌دانیم که مثلاً در شهری مثل تهران برخی هزینه‌ها مثل هزینه اجاره مسکن از ارقام این فهرست بالاتر است.

۱.متوسط اجاره مسکن	۷۰/۰۰۰ تومان
۲.نان (روزی ۲۰۰ تومان)	۶/۰۰۰ تومان
۳.گوشت (چهار کیلو در ماه)	۱۰/۰۰۰ تومان
۴.مرغ (چهار عدد در ماه)	۶/۰۰۰ تومان
۵.برنج (۱۰ کیلو)	۷/۰۰۰ تومان
۶.قند و شکر (شش کیلو)	۲/۰۰۰ تومان
۷.روغن نباتی (یک حلب)	۲/۰۰۰ تومان
۸.میوه (هفته‌ای یکبار)	۵/۰۰۰ تومان
۹.برق	۲/۵۰۰ تومان
۱۰.آب	۱/۵۰۰ تومان
۱۱.گاز و تلفن	۲/۵۰۰ تومان
۱۲.هزینه رفت و آمد و کرایه	۵/۰۰۰ تومان
۱۳.چای ایرانی (سه کیلو)	۵/۰۰۰ تومان
۱۴.حبوبات	۵/۰۰۰ تومان
۱۵.تخم مرغ	۶/۰۰۰ تومان
۱۶.لباس و کفش	۱۵/۰۰۰ تومان
۱۷.هزینه تحصیل	۵/۰۰۰ تومان
۱۸.پنیر (چهار کیلو)	۶/۰۰۰ تومان
۱۹.سیب زمینی و پیاز	۵/۰۰۰ تومان
۲۰.گوجه و رب گوجه	۴/۰۰۰ تومان
۲۱.هزینه دارو و درمان	۵/۰۰۰ تومان
۲۲.آرایشگاه	۳/۰۰۰ تومان
۲۳.سوخت	۳/۰۰۰ تومان
۲۴.پودر و صابون	۳/۰۰۰ تومان
۲۵.هزینه خدمات و تعمیرات	۵/۰۰۰ تومان
۲۶.سبزی	۴/۰۰۰ تومان

با نگاهی به این هزینه‌های فهرست شده می‌توان دریافت که حداقل هزینه زندگی یک خانواده پنج نفره، رقمی نزدیک به ۲۰۰ هزار تومان است. حال چگونه دولت به کارمندانش کمتر از این حقوق می‌دهد و تازه انتظار دارد که کسی رشوه نگیرد و همه هم کارشان را درست انجام دهند و یا باشرفها و باغیرتها دوشغله و سه شغله نباشند. از جمله ابهاماتی است که ان‌شاءالله مسوولین محترمی که حقوق میلیونی دارند، پاسخ آن را خواهند داد. ■

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با عرض تسلیت رحلت بزرگمرد تاریخ انقلاب اسلامی، حضرت امام خمینی(ره).

ooo

علیرضا منعمی . کاشان

از خبر عدم ارسال جایزه به نشانی شما متاثر شدم. تاکید کردم که مساله رسیدگی شود. موفق باشید.

کریم علی‌پور . ارومیه

از ابراز لطف فراوان شما سپاسگزارم. پیشنهادهای خوبی مطرح کردید. ان‌شاءالله در حد مقدور در جهت عملی کردن آنها گام برمی‌داریم.

محمدرضا حامد . اهواز

از تذکر شما متشکرم. همانطور که شما هم اشاره کرده‌اید، آقای امین بیانک روحانی نیستند.

زهرا سرلک . الیگودرز

سعی می‌کنم بخشی از مقاله خوب شما در هفته‌های آینده در بخش نامه‌های بیواسطه به چاپ برسد. موفق باشید.

ز . محمدی . مشهد

معمولاً ماهی یکبار گزارش پزشکی در مجله چاپ می‌شود (همین هفته هم چنین گزارشی داریم). مطلب شما در مورد بزرگداشت مقام معلم دیر به دستم رسید. با اینهمه این چند جمله نامه شما را در زیر می‌آورم:

ای معلم، ای زیباترین جلوه هستی، دوستت دارم.

تو به من آموختی تا دیگران را دوست داشته باشم و به من آموختی که چگونه اندیشه‌های منفعت‌طلبانه و بی‌تفاوتی در مقابل سرنوشت دیگران، سرآغاز ورود به قلمرو حیوانی است.

سعید امام‌داد . دزفول

همانطور که شما هم اشاره کرده‌اید، پدران و مادران، بهترین و عزیزترین پشتوانه‌های فرزندان محسوب می‌شوند و نباید جایگاه این عزیزان دچار خدشه گردد.

وحید سرمدی . خمین

باور کنید پذیرایی از چند مجروح فلسطینی در ایران کار بدی نیست و چنین کارهایی ظلم به نیازمندان کشور محسوب نمی‌شود. نسبت به هزینه‌های مملکت هزینه چنین کارهایی که نوعی حمایت روانی از محرومین مسلمان سایر کشورهاست، رقم بسیار اندکی است.

جعفر بابایی . نمین

مطلب شما را برای استفاده دراختیار بخش ترازو قرار دادم.

مجید حسینی . قوچان

نامه شما را برای پاسخگویی به آقای اکبرزاده ارجاع دادم. درباره نخستین شماره سال جدید ننوشته بودید که انتقادات شما متوجه چه قسمت‌هایی می‌شد.

مسعود آموزگار . چالوس

از همکاری شما فرهنگی بازنشسته و صاحب ذوق با مجله خودتان سپاسگزارم. شعر ارسالی را به آقای وکیلی دادم تا در صورت تناسب مورد استفاده قرار گیرد. موفق باشید.

محمدجواد غفوری

مطالبی که شما به آن اشاره کرده‌اید بارها در بخش یادداشت هفته و یا در سایر صفحات انتقادی مجله مورد بررسی قرار گرفته است. مهم این است که اراده‌ای در مقامات مملکت برای اصلاح خود وجود داشته باشد. پیروز باشید.

علی‌اصغر صیادلک . شیراز

کارت خبرنگاری شما در آینده نزدیک ارسال خواهد شد. مطلبی که درباره کوچ عشایر نوشته بودید به بخش گزارش تحویل شد تا مورد استفاده قرار گیرد.

سیدطاهر آل یاسین . اهر

گفته‌ام مجله درخواستی شما را اگر در آرشیو داشته باشیم برایتان ارسال کنند.

محمود منوچهری . آمل

مطلب خوبی ارسال کرده بودید که در هفته‌های آینده در قسمت نامه‌های بیواسطه به‌چاپ خواهد رسید. به‌ویژه آنکه توجه به کتب خطی و قدیمی برای حفظ میراث فرهنگی کشور ضروری است.

لیلا پناهی‌پور . دهدشت

متاسفانه در نامه خود به روشنی عنوان نکرده‌اید که مشکل چیست؟ لطفاً در نامه بعدی اندکی واضح‌تر و روشنتر مساله را توضیح دهید تا زمینه رسیدگی فراهم شود. موفق باشید.

نامه‌های بدون واسطه

نکند مسوولان در خواب باشند!

در خبرها آمده بود که دولت قیمت خودروهای داخلی را تا ۲۰۰ هزار تومان کاهش خواهد داد. این خبر را همه جا در بوق و کرنا کرده و همه روزنامه‌ها هم در این باره مطلب نوشتند تا مردم خوشحال شوند. گذشته از اینکه چنین اتفاقی هرگز نیفتاد و حتی قیمت‌ها بالا رفت اما حرف من چیز دیگری است و آن اینکه لطفاً به مسوولان محترم بگویید وقتی خبر دروغ کاهش قیمت خودروها را با منت و تبلیغات وسیعی به گوش همه می‌رسانند، زحمت بکشند درباره تورم و افزایش قیمت اول سال تا به‌حال هم چند کلمه‌ای بگویند تا مردم فکر نکنند خدای ناکرده مسوولان محترم در خواب هستند؟!

O وحید سرمدی ـ خمین

چرا پارکها امن نیستند؟

با توجه به اینکه بیشتر خانواده‌ها برای اوقات فراغت خود و برای فرار از غوغای زندگی ماشینی، هرازچندی، خود را به پارکها می‌رسانند تا لحظاتی را در کنار خانواده در فضای دلنشین و مفرح بگذرانند، متاسفانه برخی از نوجوانان، جوانان و افراد بیکاری که در پارکها پرسه می‌زنند و با توزیع‌کنندگان و فروشندگان مواد مخدر در ارتباط هستند، و فضای آلوده‌ای را در مراکز تفریحی از جمله پارکها ایجاد کرده‌اند و همچنین با درگیریها و سروصداهای ناهنجاری که ایجاد می‌کنند، مراجعه‌کنندگان به پارکها را با رعب و وحشت روبرو می‌کنند. این باعث شده است که خانواده‌ها کمتر در پارکها حضور داشته باشند و یا برای رهایی از دست خلافکاران و جو ناامن در پارکها، خارج می‌شوند. اگر نیروی انتظامی و کلانتری هر منطقه با فرارسیدن فصل بهار و تابستان که تعداد بی‌شماری از مردم از پارکها و فضای سبز استفاده می‌کنند، با استقرار اکیپی از ماموران، به‌طور ثابت و سیار، حضور فیزیکی داشته باشند، افراد مزاحم به خود اجازه سلب آسایش در این‌گونه فضاها را نمی‌دهند و حضور و فعالیت نیروی انتظامی باعث می‌شود خانواده‌ها با آرامش خاطر بیشتر، احساس امنیت کنند و بیشتر به پارکها و فضای سبز بروند. البته گشتهای ویژه پلیس ۱۱۰، گاهی اوقات به‌طور گذرا انجام وظیفه می‌کنند، اما دردی را دوا نمی‌کند، بلکه فقط با استقرار دائمی و مستمر و نظارت دقیق بر کار آنها، قابل کنترل خواهد بود.

O علی‌اکبر فرقانی

خودروی ملی، افتخار ملی و مسائل دیگر...

چند وقت است که به‌طور پی‌درپی روی خودروی جدید، تبلیغات می‌شود، بدون آنکه ذکر کنند: این خودرو همان پیکان است با اتاق جدید و یا مثل زانتیا، مشترک ساخته خواهد شد. پیش از این تصویر جدیدی از خودروی ملی تبلیغات شد. اما به هر دلیلی، آن تبلیغات که می‌شد از آب درنیامد بلکه با اجازه شرکت فرانسوی پژو ـ پیکان با اتاق پژو عرضه شد.

ایران و کره جنوبی تقریباً همزمان، صنعت خودروسازی را راه انداختند. در بیش از سی سال قبل. اما کره کجا، ایران کجا؟ ایران در این مدت زمان تقریباً زیاد، نتوانسته آنطور که باید در این صنعت پیشرفت داشته باشد.

آیا ما قدرت طراحی نداشتیم که خودمان به اتاق شبیه به پژو یا دوو طراحی کنیم. تاکی می‌خواهیم این خودرو پیکان در اصل انگلیسی از رده خارج را تولید کنیم. تبلیغات گسترده و وسیع روی خودرو بی‌نام که فقط تصویر آن ارائه می‌شود، هیچ جذاب نیست. کشورهای صاحب صنعت خودرو، آنهم با چندین شرکت به‌نام تولیدی، اندازه شرکتهای خودرو ایرانی، سر معرفی تولیدات خود، سر و دست نمی‌شکنند، امتیازات خودرو که برای مشتری جالب خواهد بود، از این قرار است: مصروف کم‌سوخت، قیمت پایین، ظاهر زیبا و آیرودینامیک و مجهز بودن به امکانات جدید ویژه ارتباطی. آیا خودروهای ساخت داخل چند درصد چنین امتیازاتی را دارا هستند.

تنها صنعت خودرو کشور نیست که با معیارهای جهانی فاصله دارد، بلکه قطارهای ما نیز در کشورهای پیشرفته از رده خارج است. درحالی که قطارها، تا سرعت هشتصد کیلومتر در ساعت سرعت دارند و با نیروی برق و مغناطیس کار می‌کنند، هنوز قطارهای ما دیزلی هستند.

در کشوری مثل آلمان با چهل و شش میلیون خودرو آمار تصادف پایین است. ما در کشورمان با چند میلیون خودرو به عنوان دومین کشور پرتصادف در جهان مطرح هستیم.

و بالاخره درحالی که در کشورهای پیشرفته استفاده از نور خورشید جهت انرژی و کنار گذاشتن سوختهای فسیلی در آینده نزدیک مورد نظر است، در ایران به تاسیسات با سوخت فسیلی و به هرحال نفت وگاز و بنزین و مازوت و... مورد توجه است و حداکثر استفاده صورت می‌گیرد، البته با درنظر گرفتن مصرف بهینه.

O محسن ذوالفقاری

درخواست یک هموطن معلول

جوانی ۲۶ ساله هستم و از هر دو پا به خاطر ازدواج فامیلی پدر و مادرم معلول می‌باشم و بیشتر اوقات در خانه در اتاق خود به‌تنهایی یا کتابها و مجلاتم می‌گذرانم. تا پنجم ابتدایی درس خوانده‌ام و در خانه به آموزش انگلیسی می‌پردازم و بیشتر از آن به دلیل معلولیتم نتوانستم ادامه تحصیل بدهم. به الکترونیک خیلی علاقه دارم. معلومات علمی‌ام خیلی خوب است. نگران آینده خود می‌باشم. قیمت خرید یک دستگاه کامپیوتر را ندارم. تا اینکه برای آینده شغلی‌ام مثمرثمر باشد تا اینکه بتوانم از این راه شغلی به دست بیاورم. هیچ چاره‌ای ندارم جز اینکه یک آدم خیر پیدا بشود که بتوانم به وسیله ایشان قیمت مبلغ یک دستگاه کامپیوتر را تهیه کنم. از افراد خیر استدعا می‌کنم برای اینکه جوانی از تنهایی خود دست به خودکشی نزند و ناامیدتر از این که هست نباشد، گام خیری در این مسیر بردارند.

با تشکر از هموطنان خیر و از خوانندگان خوب اطلاعات هفتگی.

O امضاء محفوظ ـ اهر

در جشنواره تجلیل از مطبوعات و خبرنگاران دفاع مقدس:

اطلاعات هفتگی، برترین هفته‌نامه شناخته شد

یک موفقیت غرورآفرین برای قدیمی‌ترین هفته‌نامه کشور

چهارمین جشنواره تجلیل از مطبوعات و خبرنگاران دفاع مقدس با حضور آقای مسجدجامعی وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی و دکتر شعبان شهیدی مودبی معاونت مطبوعاتی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، سردار افشار رئیس بنیاد حفظ آثار و ارزشهای دفاع مقدس و جمعی از مسوولان فرهنگی و خبرنگاران و نویسندگان عرصه دفاع مقدس در سالن همایشهای بین‌المللی صدا و سیما برگزار شد.

سردار افشار طی سخنانی گفت: مطبوعات در جنگ تحمیلی حضوری فعال داشتند و پس از آن نیز به ارزیابی و نقد دفاع مقدس پرداختند.

رئیس بنیاد حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس از مطبوعات خواست که در زمینه ایجاد صفحه‌ای مخصوص دفاع مقدس و درج خاطرات شهدا و الگوسازی آنها برای نسل جوان اقدام کنند.

مسجد جامعی انقلاب اسلامی را پایه رافت و مهربانی دانست و با بیان اینکه در طول دفاع مقدس معنای نوینی از معنویت سامانده‌ی می‌شد، افزود: معنا و پیام حاکم در دفاع مقدس بر پایه عشق، ایثار و فداکاری رزمندگان استوار شده است.

وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی با بیان اینکه نباید فداکاری رزمندگان در طول دفاع مقدس را امری متعلق به گذشته دانست، افزود: باید نگاهی از این حرکت به آینده نیز داشت زیرا ما منتظر ظهور امام زمان(عج) هستیم.

آقای قربان حسینی دبیر چهارمین جشنواره مطبوعات و خبرنگاران دفاع مقدس در تجلیل از نویسندگان و مطبوعات دفاع مقدس نیز با بیان ویژگیهای آثار برتر گفت: در چهارمین جشنواره تلاش بر ارتقای جنبه کیفی آثار دفاع مقدس بود و در همین راستا سعی شده بود از نویسندگان جوان، خوش ذوق و خوش قلم در این زمینه تقدیر به‌عمل آید.

وی همچنین افزود: پویندگی فرهنگ دفاع مقدس منوط به همکاری و تلاش گروه همه ارگانها و سازمانها و دلسوزان فرهنگ دفاع مقدس می‌باشد.

در ادامه، قربان حسینی با قرائت نامه جمعی از نویسندگان و هنرمندان دفاع مقدس به دبیرکل سازمان ملل اظهار داشت: ما و تمامی خبرنگاران و نویسندگان که مظلومیت هشت سال ملت ایران را در جنگ تحمیلی وجهه همت خود قرار دادند خود را شریک غم تمامی فلسطینیان مظلوم و ستمدیده می‌دانیم.

در پایان این مراسم به افراد و نشریات برگزیده در بخشهای مختلف جوائزی اهدا شد.

لازم به ذکر است که در این جشنواره و در بخش برترین هفته‌نامه در پاسداری از ارزشهای دفاع مقدس، مجله اطلاعات هفتگی، تنها هفته‌نامه‌ای بود که به عنوان برترین نشریه هفتگی انتخاب و جایزه گرفت.

بقیه در صفحه ۷

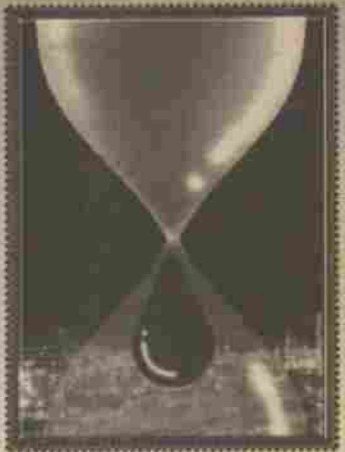

یک هفته چند نگاه

محمد سروش

پیرامون یک اطلاعیه

از نخستین ساعتهای پس از صدور بیانیه دادگستری تهران درخصوص ممنوعیت انتشار مطالب و خبرهای جانبدارانه در مورد مذاکره با آمریکا کاملاً پیدا بود که این اطلاعیه حجم وسیعی از بازتابها و واکنش‌ها را به دنبال خواهد داشت. اهمیت موضوع به حدی بود که واکنش‌های صورت گرفته نسبت به آن طیف گسترده‌ای را از تنوع تشکیل می‌دهد. از سطح نمایندگان مجلس که فعالانه به اظهارنظر پرداختند گرفته تا نشریات و روزنامه‌های مختلف از جریانهای متفاوت محافل گوناگون نسبت به موضوع واکنش نشان دادند. اهمیت ماجرا بیشتر از آنجا ناشی می‌شد که اطلاعیه مذکور با توجه به محتوای آن به نوعی بی‌سابقه بود. ضمن آنکه اصل بحث مذاکره با آمریکا و حواشی آن از درجه اهمیت بالایی برخوردار بود.

این بحث مدتهاست که در محافل مختلف سیاسی و مطبوعاتی در جریان است و اخبار و تحلیل‌های مختلف و زیادی پیرامون آن مطرح می‌باشد.

دادگستری تهران در بیانیه خود نوشته بود: «نشر مطالب ناهمسو با تصمیمات و ملاحظات منافع و مصالح داخلی و خارجی از طریق رسانه‌های جمعی موجب تشویش اذهان عمومی و لطمه بر اقتدار نظام و سست کردن پایه‌های استقرار کشور بوده و طبق مواد ۱۱۰ و ۱۷۶ قانون اساسی و ماده ۵۰۰ قانون مجازات اسلامی و همچنین قانون مطبوعات جرم محسوب می‌شود.»

دادگستری تهران در بیانیه منتشره ضمن اشاره به منع هرگونه مذاکره با آمریکا توسط رهبر معظم انقلاب اسلامی «از همه رسانه‌ها و مطبوعات خواسته «از تبلیغ و اطلاع‌رسانی جانبدارانه پیرامون مذاکره با آمریکا طبق قانون مطبوعات و مواد فوق الذکر که جرم محسوب می‌شود پرهیز نمایند تا زمینه لزوم برخورد قانونی و قضایی فراهم نشود.»

یک روز پس از صدور این بیانیه و درحالی که روزنامه‌های کشور متحیر از محتوای تهدیدآمیز بیانیه دادگستری عمدتاً به انعکاس خبر صدور آن بیانیه اکتفا کردند. روزنامه نوروز با طرح برخی اشکالات و تردیدهای حقوقی نسبت به موضوع واکنش نشان داد. نوروز در سرمقاله خود با عنوان «هر دم از این باغ بری می‌رسد» ضمن «بی‌نظیر» توصیف کردن چنین اطلاعیه‌ای نوشت:

«اطلاعیه مذکور اگر درصدد تعریف جرم جدیدی است در این صورت عملی غیرقانونی تلقی خواهد شد چرا که طبق قانون «هیچ فعل یا ترک فعلی جرم محسوب نمی‌شود مگر به حکم قانون» و از آنجا که قانونگذاری جزو وظایف اختصاصی مجلس است. دستگاه قضایی نمی‌تواند قانونگذاری کند و چنین دستورالعملی برای قضات مستقل الزام‌آور نیست اگر اطلاعیه درصدد تعیین مصداق جرم است. باز هم محل مناقشه است زیرا تطبیق یک فعل با یک ماده قانونی جزو وظایف قاضی است و صرفاً در جریان رسیدگی به یک پرونده صورت می‌گیرد و دادگستری نمی‌تواند به نیابت از قاضی چنین نظری را ابراز کند چرا که استقلال قاضی را مخدوش می‌کند.»

از آنجا که بیانیه دادگستری تهران طوری تنظیم شده بود که از آن اعمال محدودیت در «اطلاع‌رسانی جانبدارانه» پیرامون مذاکره با آمریکا برای کلیه مطبوعات اعم از سراسری و محلی فهمیده می‌شد این سؤال از سوی روزنامه نوروز مطرح شد که صدور اطلاعیه دادگستری «آیا فقط برای دادگاههای تهران اعتبار دارد و دادگستری تهران در چنین مواردی به عنوان مدعی‌العموم عمل خواهد کرد؟ آیا شهرستانها هم ملزم به تبعیت از دادگستری تهران هستند؟ اگر تبعیت نکنند چه می‌شود؟ و اگر ملزم به تبعیت هستند مبنای قانونی آن چیست؟»

همین روزنامه در نقد دیگری که نسبت به اطلاعیه دادگستری چاپ کرد، نوشت:

ماده ۵۰۰ قانون مجازات اسلامی راجع به جرم «فعالیت تبلیغی علیه نظام جمهوری اسلامی ایران» است. تمسک اطلاعیه دادگستری تهران به این ماده به این معناست که اگر کسی مذاکره با آمریکا را مفید و مناسب منافع جمهوری اسلامی بداند و آن را از طرق قانونی، مثل رسانه‌ها و... اعلام کند مرتکب جرم فعالیت تبلیغی علیه نظام جمهوری اسلامی شده است. فعالیت تبلیغی علیه نظام به‌طور ساده یعنی اقدامات مستمر تبلیغی که مضمون و هدف آن مخالفت و ضدیت با کل ساختار و موجودیت نظام جمهوری اسلامی باشد چگونه ممکن است کسی را که بر فرض حتی به غلط تصور می‌کند اعتلا و منافع جمهوری اسلامی ایران با مذاکره بهتر تامین می‌شود و به همین انگیزه در این مورد سخن می‌گوید مرتکب جرم فعالیت تبلیغی علیه نظام دانست؟»

نویسنده یادداشت نتیجه می‌گیرد «در این موارد هیچ‌یک از عناصر مادی و معنوی جرم قابل مشاهده نیست؟»

دربین روزنامه‌های طیف منتقد دولت هم رسالت وارد عرصه نقد و تحلیل شد و طی یادداشتی که یک روز پس از انتشار اطلاعیه دادگستری چاپ گردید، نوشت:

«طبق قانون اساسی جمهوری اسلامی تصمیم‌گیری و اعلام سیاستهای کلی نظام در عرصه سیاست خارجی برعهده رهبر انقلاب است و اقدام خلاف این چارچوب بویژه اقدام رسانه‌ای علیه آن به منافع و مصالح ایران ضربه می‌زنند... متاسفانه برخی از رسانه‌ها ناخودآگاه یا به عمد به پیکانی از اصحاب جنگ رسانه‌ای در آمریکا تبدیل شده‌اند.»

○ وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی: هیچ کس مجاز نیست برای توجیه اقدامات خود از اعتبار رهبری هزینه کند

پیامد و بازتاب صدور اطلاعیه دادگستری تهران دربین نمایندگان مجلس و برخی فعالان سیاسی نیز به حدی بود که فضای زیادی از روزنامه‌های مختلف را در چند روز پس از صدور اطلاعیه مذکور به خود اختصاص داد.

نخستین واکنش تند

نخستین واکنش تند و صریح را خانم الهه کولایی نماینده تهران در نطق پیش از دستور خود در مجلس بروز داد. وی در ارتباط با این موضوع گفت: «اصولاً چه کسی به دادگستری استان تهران اجازه داده که در مقام تفسیر اظهارنظرهای نمایندگان مجلس شورای اسلامی درباره مسائل مربوط به ایران و آمریکا برآید؟ فراموش نکرده‌ایم که امام بزرگوار(ره) رسیدگی به مسائل ایران و آمریکا را در جریان گروگانها به همین مجلس شورای اسلامی واگذار کردند نه جای دیگر.»

به گفته این نماینده تهران «هیچ‌کس در جمهوری اسلامی ایران نباید فراموش کند که براساس اصل نهم قانون اساسی هیچ مقامی حق ندارد حتی به نام حفظ استقلال و تمامیت ارضی کشور آزادیهای مشروع مردم را حتی با وضع قوانین و مقررات سلب کند.»

دکتر محمدرضا خاتمی نائب رئیس مجلس هم در این زمینه ضمن آنکه اطلاعیه دادگستری تهران را «فاقد مبنای قانونی و وجاهت حقوقی» توصیف می‌کرد، گفت: «این‌گونه تهدیدها و فشارها نمی‌تواند مانع طرح نظرات کارشناسی شود. اقدام اخیر دادگستری را ضمن اینکه خلاف قانون می‌دانم آن را وهن قوه قضاییه نیز می‌دانم چرا که با این‌گونه اقدامات اقتدار این قوه در نزد مردم خدشه‌دار می‌شود.» به اعتقاد نائب رئیس مجلس «بحث مذاکره با آمریکا در حیطه اختیارات قانونی مجلس است و مجلس به کار خود ادامه خواهد داد.»

رئیس کمیسیون قضایی و حقوقی مجلس هم با اظهار اینکه «صدور اطلاعیه دادگستری موجب سلب آزادی اندیشمندان و بخصوص نمایندگان مجلس» می‌شود، گفته است: «قسمت‌های مختلف دستگاه قضایی فقط در مورد مجموعه زیرنظر خود می‌توانند اظهارنظر کرده و بیانیه بدهند.»

گذشته از نمایندگان مجلس که بسیاری از آنان در این باب سخن گفتند، برخی چهره‌های فعال سیاسی نیز به اظهارنظر پرداختند.

○ دادستان کل کشور اعلام کرد به دستور مقام معظم رهبری هیچ کس مجاز نیست حرف مذاکره با آمریکا را به زبان آورد

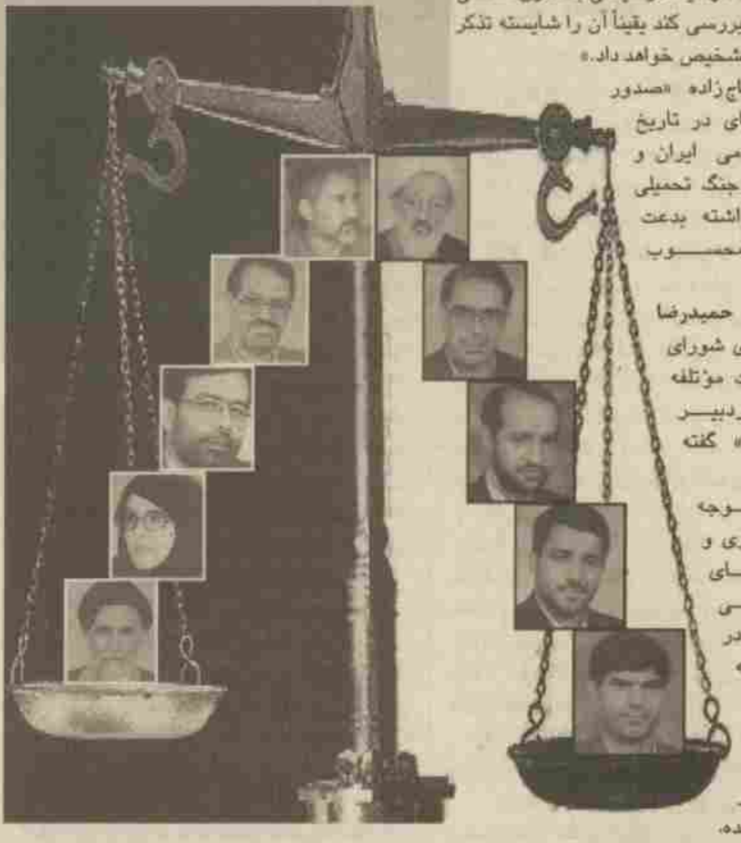

سیدمصطفی تاج‌زاده معاون سابق وزیر کشور با اشاره به اینکه اطلاعیه دادگستری تهران چهره مردم‌سالار ایران اسلامی را مشوه کرد و بدترین اقدام ممکن پس از حذف نام جمهوری اسلامی از فهرست ناقضین حقوق بشر در کمیسیون سازمان ملل متحد بود، اظهار عقیده کرد:

«به نظر من اگر هیات رسیدگی به قانون اساسی این اطلاعیه را بررسی کند یقیناً آن را شایسته تذکر قانون اساسی تشخیص خواهد داد.»

به نظر تاج‌زاده «صدور چنین اطلاعیه‌ای در تاریخ جمهوری اسلامی ایران و حتی در دوره جنگ تحمیلی نیز سابقه نداشته بدعت خطرناکی محسوب می‌شود.»

در مقابل **حمیدرضا ترقی** از اعضای شورای مرکزی جمعیت مؤتلفه اسلامی و سردبیر نشریه «شما» گفته است:

«با توجه به ولنگاری و موضع‌گیریهای سیاسی خصوصاً در ارتباط با مساله سیاست خارجی و بحث مذاکره با آمریکا که در کشور پدید آمده، این اقدام قوه قضاییه اگرچه دیر ولی لازم و ضروری است.»

ازجمله مواضع رسمی که ابراز شد و به دلیل اهمیت آن در محافل مختلف سیاسی مورد توجه قرار گرفت، اظهارنظر وزیر ارشاد در این ارتباط بود. آقای **مسجدجامعی** در این زمینه ابراز عقیده نمود: «شایسته نیست حریم آزادی بیان و آزادی مطبوعات به هر عنوان مورد مناقشه قرار گیرد. فعالیت رسانه‌ها تابع قوانین و مقررات معینی است و روابط عمومی یک تشکیلات استانی نمی‌تواند برای آنها تکلیف ایجاد کند.»

وزیر ارشاد همچنین به این نکته مهم اشاره داشت که: «مرتبت و شان مقام معظم رهبری و تشکیلات اداره کشور در حدی است که کشور را از این قبیل اطلاعیه‌های غیرمتعارف بی‌نیاز می‌کند و دولت نیز درحال حاضر نسبت به جریان امور حساس است.»

بیانیه ای دیگر

به دنبال بروز این واکنش‌ها دادگستری تهران در بیانیه دیگری اعلام کرد: «تفسیرهای به عمل آمده درخصوص اطلاعیه قبلی این مرجع ناشی از عدم اطلاع افراد مذکور از مفاد بعضی از اصول قانون اساسی و عادی و قانون مطبوعات می‌باشد.»

دادگستری تهران تاکید کرده است. «دادگستری در مقام بیان تحدید مطبوعات و وضع قانون نیست.»

آیت‌الله هاشمی شاهرودی هم با بیانی دیگر از دادگستری تهران حمایت نمود و گفت: «گذشته از محتوای حساب شده این اطلاعیه مطابق با مصوبات شورای عالی امنیت ملی است که براساس آن پس از اظهارات مقام معظم رهبری موضوع مذاکره و رابطه با آمریکا کاملاً منتفی اعلام شده است.»

بحث و جدل بر سر اطلاعیه دادگستری تهران که دامنه‌ای وسیع پیدا کرده همچنان از موضوعات مطرح در محافل سیاسی و مطبوعاتی است و چون محتوای آن به نوعی کم‌سابقه بوده ممکن است تا مدتی به عنوان موضوع بحث‌برانگیز محافل سیاسی و قضایی باقی بماند.

جالب اینجاست که دادستان کل کشور هم اعلام کرده است: «شورای عالی امنیت ملی باید کسانی را که وارد این حریم و منطقه ممنوعه (بحث مذاکره با آمریکا) می‌شوند و برخلاف مصوبه این شورا و رهنمودهای مقام معظم رهبری مقاله نوشته و یا سخنرانی می‌کنند را به مقامات قضایی معرفی نمایند.»

■

نتایج داوری چهارمین جشنواره تجلیل از مطبوعات و خبرنگاران دفاع مقدس. خرداد ۱۳۸۱

لوح یادبود: به زنده‌یاد فرهودی

○ در بخش خبرگزاریها: برترین خبرگزاریها در نشر ارزشهای دفاع مقدس:

۱. خبرگزاری ایسنا. آقای ناصر ملایی. مقام اول

۲. واحد مرکزی خبر. آقای ایرج سیفتی. مقام دوم

۳. خبرگزاری جمهوری اسلامی. آقای علیرضا فرجی. مقام سوم

○ در بخش برترین خبرنگاران صدا و سیما:

۱. آقای عباس یوسفی. از واحد مرکزی خبر. مقام اول

۲. آقای مجید فدایی. از شبکه خبر. مقام دوم

۳. آقای علیرضا باغانی. از باشگاه خبرنگاران جوان. مقام سوم

○ در بخش برترین خبرنگاران مطبوعات:

۱. آقای حسین بردبار. از روزنامه خراسان. مقام اول

۲. آقای سیدحسین قاآنی و خانم فریبا پژوه مشترکاً از روزنامه ایران. مقام دوم

۳. آقای محمدرضا نصیرزاده. از روزنامه‌های جوان و جمهوری اسلامی. مقام سوم را کسب نمودند.

۴. آقای میثم رشیدی مهرآبادی. از مجله زن روز. مقام اول را در بین خبرنگاران و مسوولان صفحات دفاع مقدس هفته‌نامه‌ها و دوهفته‌نامه‌ها کسب نمودند.

۵. خانم فهیمه روح‌اللهی. از مجله آشنا. مقام اول در بین خبرنگاران ماهنامه‌ها کسب نمودند.

○ در بخش برترین روزنامه‌ها و نشریات:

۱. روزنامه رسالت. مقام اول. آقای خلیل اسفندیاری به نمایندگی از سوی سیدمرتضی نبوی

۲. روزنامه کیهان. مقام دوم. آقای حسین شریعتمداری

۳. روزنامه جوان. مقام سوم. آقای مهدی مظاهری

○ در بخش هفته‌نامه‌ها: مجله اطلاعات هفتگی. برترین هفته‌نامه به‌خاطر پرداختن به دفاع مقدس و اختصاص صفحات ویژه و دائمی شناخته شد.

○ در بخش ماهنامه‌ها نیز: مجله صف. برترین ماهنامه از میان ماهنامه‌ها به‌خاطر پرداخت به مباحث دفاع مقدس انتخاب گردید

○ در بخش بهترین خبرسازان نیروهای مسلح:

۱. آقای شاهین تقی‌خانی. از ارتش جمهوری اسلامی ایران به‌عنوان بهترین خبرساز دفاع مقدس ارتش

۲. سیدمهدی صفوی. از سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به عنوان بهترین خبرساز دفاع مقدس سپاه

ضمناً هیات داوران از مطبوعات و برنامه‌های ذیل به‌خاطر اهتمام در بخش دفاع مقدس نیز سپاسگزاری می‌نماید:

۱. سپاس از روزنامه ایران به‌خاطر راه‌اندازی صفحه دفاع مقدس

۲. سپاس از نشریه جدید دوکوهه به‌خاطر دارا بودن صفحه دفاع مقدس

۳. سپاس از ماهنامه فرهنگ پایداری به‌خاطر آغاز انتشار این نشریه در عرصه دفاع مقدس

۴. سپاس از بخش رادیویی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و پرداختن به مباحث دفاع مقدس

۵. سپاس از بخش رادیویی ارتش جمهوری اسلامی ایران به‌خاطر پرداختن به مباحث دفاع مقدس.

ایران و جهان

○ رهبر انقلاب: مجلس نباید به هر بهانه‌ای تضعیف شود.

○ حکم بازداشت مسعود بهنود صادر شد.

○ روسیه کارشناسان ایرانی را برای اداره نیروگاه اتمی بوشهر آموزش می‌دهد.

○ انتخابات هیات رئیسه مجلس به تعویق افتاد.

○ رئیس هلال احمر: از هر چهار زن ایرانی یک نفر افسرده است.

○ عملیات اجرایی راه‌آهن ۲۱۶ کیلومتری تربت حیدریه - هرات آغاز شد.

○ وزیر نیرو: کمبود منابع مالی دلیل اصلی کلیه پروژه‌هاست.

○ محمد هاشمی: خاتمی رئیس جمهور شد جناح راست از هاشمی رفسنجانی گله دارد.

○ مجری مراسم دکتر سحابی در شیراز دستگیر شد.

○ پرونده روزنامه نوروز به دادگاه تجدیدنظر رفت.

○ ده‌نمکی: منافق را درون ساختار سیاسی و مطبوعاتی باید جستجو کرد.

○ خاتمی: سیاستهای بوش را فقط مشاورانش تائید می‌کنند.

○ معاون وزیر نیرو خبر از واردات برق از دو همسایه شمالی داد.

○ دبیرکل جبهه مشارکت به دعوت حزب بعث سوریه و حزب‌الله لبنان به این کشورها مسافرت می‌کند.

○ مدیر مسوول روزنامه توسعه تفهیم اتهام شد.

○ امین‌زاده: تصمیم‌های مهمی برای خزر در حال شکل‌گیری است.

○ کانادا در توسعه قدیمی‌ترین میدان نفتی ایران شرکت می‌کند.

○ شهرداری منطقه هفت ساخت و ساز در پادگان ولیعصر تهران را غیرمجاز اعلام کرد.

○ ۱۰۰ نماینده مجلس خواستار اجرای مصوبه کمک‌های غیرنقدی به کارمندان شدند.

○ کلیه شرکتهای بانک کشاورزی به بخش خصوصی واگذار می‌شود.

○ وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی: از پدیده جهانی شدن نگرانی نداریم.

○ بوش و پوتین اعلامیه رم را درباره همکاری روسیه و ناتو امضا کردند.

○ هند احتمال دیدار مشرف را با نخست وزیر این کشور رد کرد.

○ اسرائیل ماهواره جاسوسی به فضا فرستاد.

○ فرمانده نیروهای آمریکایی در افغانستان اعلام کرد طالبان و القاعده در غرب پاکستان فعال هستند.

○ کرزای به پاکستان می‌رود.

○ آمریکا طرح کلی توافق نهایی در خاورمیانه را تدوین می‌کند.

○ نگرانی از جنگ هسته‌ای پاکستان و هند بالا گرفت.

○ عرفات کابینه جدید خود را معرفی می‌کند.

○ خط لوله گاز ترکمنستان از طریق افغانستان و پاکستان به دریای عمان متصل می‌شود.

○ ظاهرشاه آمادگی خود را برای پذیرش نخست وزیری افغانستان اعلام کرد.

○ خانم سان لوچی ناراضی برمه‌ای خواستار در دست گرفتن قدرت شد.

نگاهی به اختلافات هند و پاکستان بر سر کشمیر

کشمیر؛ کانون جدید جنگ اتمی

حسن فتحی

○ هندو پاکستان با دارا بودن سلاح اتمی می‌توانند منطقه را به سوی ویرانی سوق دهند

چرا نباید صلح و آرامش بر شبه‌قاره هند سایه انداخته و مردم کشمیر و افرادی که در دوسوی خط کنترل (LOC) زندگی می‌کنند، در صلح به‌سر ببرند؟

این سؤالی است که بیش از نیم قرن از مطرح شدن آن می‌گذرد ولی هنوز پاسخی از سوی سران هند و پاکستان که عاملین اصلی بروز جنگ و درگیری در این منطقه هستند به آن داده نشده است. البته نه‌تنها پاسخی به این سؤال و دهها سؤال دیگر در این رابطه داده نشده، بلکه اوضاع روزبه‌روز وخیم‌تر شده و زمینه برای یک رویارویی اتمی مهیا گردیده است.

کسانی که تحولات شبه‌قاره هند را از سال ۱۹۴۷ که دو کشور هند و پاکستان مستقل شده و از یکدیگر جدا شدند مورد بررسی قرار می‌دهند به این واقعیت پی می‌برند که دهلی نو و اسلام‌آباد هر دو در پیدایش وضعیت نابسامان کنونی نقش داشته و اگر شرایط ناگواری پیش بیاید که منجر به جنگ و رویارویی اتمی شود دو کشور در آن سهیم هستند. به این دلیل که اگر در روزها و سالهای اول که مساله کشمیر مطرح شد دو کشور به توصیه‌های سازمان ملل و میانجیگران عمل کرده و دست از لجاجت برمی‌داشتند، شرایط چنین بحرانی و وخیم‌نشده و زمینه‌های صلح و سازش مهیا می‌گردید.

با گذشت بیش از پنج دهه از آغاز بحران کشمیر و جنگ‌هایی که میان هند و پاکستان بر سر منطقه درگرفت، روزبه‌روز مساله حادتر شده و از صورت یک مساله ساده و اختلاف ارضی به صورت یک موضوع مهم و حیثیتی بین دو کشور درآمده و پیچیده‌تر شده است. در صورتی که در سال ۱۹۴۷ که پس از استقلال هند و پاکستان اولین جنگ این دو کشور بر سر منطقه کشمیر درگرفت، طرفین واقع‌بینانه به بررسی مساله می‌پرداختند، شبه قاره جنگ‌های دیگری را تجربه نکرده و به وادی مسابقه مرگبار تسلیحاتی که امروزه بر این منطقه سایه انداخته، قدم نمی‌گذاشت.

وضعیت کنونی شبه قاره هند به‌مراتب وخیم‌تر از سالهای گذشته است و اگر یک راه‌حل اصولی برای این مساله یافت نمی‌شود در آینده شرایط روزبه‌روز وخیم‌تر شده و بحران از هند و پاکستان فراتر رفته و دامنه خود را به کشورهای همسایه خواهد گستراند. به این دلیل که آنها برای توجیه اقدامات خود و جلب رضایت دیگران پا را از هند و پاکستان فراتر گذارده و پای همسایگان را نیز به این مساله خواهند کشید.

زمانی که جنگ سرد بین دو ابرقدرت وجود داشت، هند و پاکستان هریک دریکی از جبه‌های شرقی و غربی قرار داشته و وابسته به واشنگتن و مسکو بودند. هند که به دلیل هم‌مرز بودن با پاکستان و چین از دوسو در معرض خطر و تهدید قرار داشته و جنگ‌های ناموفقی را با آنها تجربه کرده بود، به شوروی گرایش یافت تا از گزند تهدیدات و حوادث مصون بماند. در آن سالها پاکستان توانست بخشی از کشمیر را به اشغال درآورد که امروزه به غلط کشمیر آزاد نامیده می‌شود درحالی که در اشغال پاکستان بوده و صرفاً یک استقلال ظاهری دارد.

کسانی که در این منطقه زندگی می‌کنند تحت سلطه نظامیان پاکستان بوده و اجازه هیچ تحرک و اظهار نظری را بدون جلب رضایت و حمایت اسلام‌آباد ندارند.

منطقه دیگری که همان زمان از پیکر هند جدا شد و چین اقدام به اشغال آن کرد لاداخ بود. البته زمانی که چین دست به اشغال تبت زده و دولت موردنظر خود را در این منطقه حاکم کرده و دالایی لاما رهبر تبت به حالت تبعید به هند رفت، نیز روابط دو کشور بحرانی شد.

اگرچه آن زمان شوروی از هند حمایت و پشتیبانی کرده و همین مساله تا حدودی روابط دو قدرت کمونیستی جهانی را تحت‌الشعاع قرارداد. اما همین مساله سبب گردید چین متوقف شده و در مرزهای مشترک هند و چین حالت نه جنگ - نه صلح برقرار شود که این وضعیت تا آخرین سالهای هزاره دوم ادامه داشت.

هند که برای بقای خود به شوروی گرایش یافته بود، برای تقویت خود در دو جهت تلاش کرد.

- از یک سو به تقویت بنیه دفاعی خود پرداخته و دست نیاز به سوی مسکو دراز کرد تا به سلاحهای تهاجمی و تدافعی دست بیابد. در همین رابطه زرادخانه هند به سلاحهای روسی مجهز شده و هند اگرچه رهبریت جنبش عدم تعهد را برعهده داشت، ولی عملاً در جبهه شوروی قرار گرفت.

- از سوی دیگر از زمانی که چین به سلاح اتمی دست یافت، هند عملاً با تهدیدات اتمی نیز مواجه شد و درصدد برآمد خود را به سلاحهایی مجهز سازد که قادر به دفاع از تمامیت ارضی خود باشد.

هند که در منگنه چین و پاکستان قرار داشت و بخش‌هایی از آن به دلیل تجاوزات این دو کشور جدا شده بود، ناگزیر گردید به تقویت خود بپردازد. در این شرایط اوضاع در پاکستان هم تغییر یافت. به این ترتیب که با گرایش هند به شوروی، پاکستان که به دست نظامیان افتاده و توسط ژنرالها اداره می‌شد، به اتحادیه‌های نظامی آمریکایی پیوسته و با واشنگتن و کشورهای متحد آمریکا همراه و همصدا گردد.

پاکستان عضویت پیمانهای نظامی سیتو و سنتو را پذیرفته و از طریق ایران و ترکیه و پیمان سنتو به ناتو نیز متصل گردید. ولی پاکستان همواره از یک مساله رنج می‌برد. این مساله توان نظامی هند بود که مانعی نفوذناپذیر در مقابل اسلام‌آباد به‌وجود آورده بود.

پاکستان برای غلبه بر این برتری دو روش را

WE WANT
جنگی جنون

درپیش گرفت:

• **روش اول.** مردمی کردن مساله کشمیر بود. به این صورت که مساله کشمیر که یک اختلاف ارضی بین دو کشور بود به یک مساله مردمی و ملی تبدیل گردید و از خواسته دولت و اختلافات دهلی‌نو و اسلام‌آباد به یک موضوع ملی و فراگیر تبدیل شد. به همین دلیل تمامی مردم پاکستان خود را در یک مساله سهیم و شریک دانسته و عملاً از دولت خلع‌ید کردند.

مردمی شدن مساله کشمیر در پاکستان اگرچه در کوتاه مدت به نفع این کشور بوده و توانست اسلام‌آباد را در مقابل حملات هند و اقدامات انتقامجویانه دهلی‌نو تا حدودی ایمن سازد. اما امروزه مانعی بر سر راه سران این کشور می‌باشد. به این دلیل که سران پاکستان را که تمایل به آشتی با هند دارند، عملاً در تنگنا قرار داده است. لذا اگر یکی از سران پاکستان مایل به صلح در کشمیر و یا گفت‌وگو در این رابطه باشد، عملاً قادر به حرکت در این راستا نخواهد بود.

• **روش دوم.** تلاش پاکستان برای دستیابی به سلاحهای کشتارجمعی می‌باشد تا بتوانند با تهدیدات دهلی‌نو مقابله کند. پاکستان به این واقعیت پی برده بود که برای مقابله با سلاحهای اتمی هند و موشکهای دوربرد این کشور نیاز به سلاحهای مشابه دارد، اما به دلیل عدم اطمینانی که به حکومتهای اسلام‌آباد وجود داشت، غربیها تمایل به تحویل این سلاحها و یا ارسال تکنولوژی آن به پاکستان نداشتند.

پاکستان با وجود اینکه عضو اتحادیه‌های نظامی غربی بوده و در جرگه دوستان آمریکا قرار داشت، اما با ممنوعیت‌هایی مواجه شد که این ممنوعیت‌ها برایش مشکل‌آفرین شد. بحران زمانی حادتر شد که شوروی از طریق کودتای کمونیست‌ها قدم به افغانستان گذارده و رژیم پادشاهی در ایران نیز ساقط شده و یک رژیم بی‌طرف در این کشور روی کار آمد که وابسته به هیچ‌یک از ابرقدرتها نبود.

این شرایط سبب گردید پاکستان برای دریافت تکنولوژی سلاحهای اتمی به چین روی آورده و با اعزام تروریست به کشمیر تحت کنترل هند اوضاع را در این منطقه آشفته سازد. جالب توجه است که اسلام‌آباد در هر دو زمینه موفق شد به‌طوری که هم به سلاح اتمی دست یافته و مجهز به بمب اتم و موشکهای بالستیک با کلاهکهای اتمی شد و هم توانست اوضاع را در «کشمیر تحت کنترل هند» بحرانی سازد.

به‌طوری که دولت هند برای کنترل اوضاع ناگزیر گردید به استقرار ارتش در کشمیر روی آورده و آزادیهای مردم را محدود سازد.

پاکستان که از دوستی با چین منتفع شده بود از فرصتی که حمله شوروی به افغانستان به‌وجود آورد بهره گرفته و به عنوان یکی از حامیان مجاهدین افغان قدم به میدان گذارد که همین مساله سبب تقویت رابطه واشنگتن و اسلام‌آباد گردیده و پاکستان را مجدداً به یکی از دوستان و متحدان استراتژیک آمریکا تبدیل کرد.

هند که رابطه خود را با افغانستان و شوروی کمونیست تقویت کرده و با موج فزاینده اقدامات تروریستی در کشمیر مواجه بود، تصور می‌کرد که با ثباتی که رژیم کمونیستی افغانستان بدست می‌آورد و حمایتی که شوروی از کابل و دهلی‌نو می‌کند، قادر است پاکستان را مهار کرده و بر سر عقل آورد. ولی از آنجا که همیشه چرخش مدار تحولات به نفع همه نبوده و اگر گروهی منتفع می‌شوند در عوض گروه دیگری متضرر می‌گردند، حوادث یکی پس از دیگری به‌ضرر چین، اتفاق افتاد به‌طوری که حکومت کمونیست‌ها در افغانستان جای خود را به مجاهدین افغان داده و درنهایت شوروی از بین رفته و جهان یک‌قطبی شد. همچنین با روی کار آمدن طالبان در افغانستان، پاکستان عملاً به قدرت برتر و فعال مایشاء در این کشور تبدیل گردید.

طالبان که به همراه القاعده و مساعدتهای مالی و تسلیحاتی بن‌لادن دامنه فعالیت خود را به سرزمین‌های مجاور از جمله کشمیر گسترده بود، عملاً افغانستان را به مرکز صدور تروریست و پرورش و آموزش تروریست‌ها تبدیل کرد تا حدی که ماجرای ۱۱ سپتامبر در واشنگتن و نیویورک و جنگ‌های کارگیل در زمان نخست وزیری نوازشریف در پاکستان واقعیت را آشکار ساخت که این گروه پا را از افغانستان فراتر نهاده و درصدد جهانی کردن تروریسم برآمده است.

پس از درگیریهای کارگیل، پاکستان با دست زدن به آزمایش‌های اتمی نشان داد که در این زمینه نیز خود را تقویت کرده است. اما زمانی که جهان علیه تروریسم بسیج شد، شرایط جدیدی به‌وجود آمد.

از این پس مدار تحولات به نفع دهلی‌نو به چرخش درآمد. زیرا پاکستان که با طالبان و القاعده همراه شده بود، عملاً از سوی جبهه جهانی ضدتروریسم تحت فشار قرار گرفته و با مشکل مواجه شد. در این شرایط هند هم از فرصت استفاده کرده و درصدد پاسخگویی برآمد.

اما آنچه سبب گردید اوضاع مجدداً بحرانی شده و به ضرر اسلام‌آباد به چرخش درآید، حمله تروریستی به پارلمان هند بود که چندین کشته و مجروح برجای گذاشت. هند صراحتاً پاکستان را به دخالت در این اقدامات تروریستی متهم کرده و خواستار تحویل تروریست‌ها و جلوگیری از فعالیت آنها در این کشور گردید.

بقیه در صفحه ۳۱

شما و جهان سیاست

عباس پروانه زابلی از: یزد

چرا روسیه از استرداد مجمع‌الجزایر کوریل به ژاپن خودداری می کند؟

○ روسیه و ژاپن سالها با یکدیگر اختلاف داشته و در جنگ بودند تا اینکه در سال ۱۹۰۵ ژاپنی‌ها موفق به شکست روسها شدند.

ژاپن در سالهای نخست جنگ جهانی دوم، اراضی وسیعی را به تصرف درآورده و در چین نیز با نیروهای روسی درگیر شد؛ اما این دو کشور با وجود اینکه در دو جبهه مخالف قرار داشتند، رسماً با همدیگر درحال نبرد به‌سر نمی‌بردند.

در اجلاس سران متفقین در پوتسدام، به ژاپن هشدار داده شد تا بدون قید و شرط تسلیم شود؛ ولی ژاپنی‌ها خودداری کردند و آمریکا نیز برای تسلیم ژاپن از بمب اتمی استفاده کرد و شوروی هم با استفاده از فرصت، اقدام به اشغال جزایر استراتژیک این کشور در اقیانوس آرام کرد. این جزایر که شامل چهار جزیره در نزدیکی ساحل شرقی جزیره هوکایدو در شرق ژاپن می‌شود و به جزایر کوریل معروف است، قلمروهای شمالی نامیده می‌شود.

ژاپن همواره بر بازپس‌گیری این جزایر تاکید می‌کند و بارها مقامات توکیو اعلام کرده‌اند که حاکمیت روسیه را بر این جزایر نمی‌پذیرند. با این همه روسها گفته‌اند که حاضر به پس دادن جزایر چهارگانه به ژاپن نیستند.

ژاپنی‌ها روز هفتم فوریه را روز جزایر شمالی نامیده‌اند و مجلس این کشور با تصویب قطعنامه‌ای اعلام کرده، بازگرداندن جزایر شمالی به حاکمیت ژاپن آرزوی تمامی مردم این کشور است که تاکنون راه‌حلی برای آن پیدا نشده.

جزایر شیکوتان، کوناشیری، اتورفو و هابومایی که از سال ۱۶۴۴ تحت حاکمیت ژاپن قرار داشتند و در سال ۱۹۵۶ در زمان خروشچف توافقی با شوروی صورت گرفت تا جزایر هابومایی و شیکوتان به ژاپن واگذار شود؛ ولی این دو کشور به دلیل اختلافی که بر سر این جزایر دارند، هنوز پیمان صلح با همدیگر منعقد نکرده‌اند.

ژاپن در این راستا اعلام کرد تا زمانی که این جزایر مسترد نگردد، توکیو از امضای پیمان صلح با مسکو و توسعه روابط دو کشور خودداری خواهد کرد.

این جزایر محل تردد رزمناوها و زیردریایی‌های شوروی به اقیانوس آرام بود و شوروی ده هزار نیرو در آن مستقر کرده بود.

در زمان یلتسین زمزمه‌هایی درباره توافق بر سر استرداد آنها مطرح بود. به‌طوری که سفیر آمریکا در ژاپن نیز بر بازگرداندن مسالمت‌آمیز جزایر به ژاپن تاکید کرد؛ اما پاول گراچف ـ وزیر دفاع وقت روسیه ـ ضمن رد تمامی ادعاها صراحتاً گفت: «پیروزی بر ژاپن در جنگ جهانی دوم به روسیه کمک کرد تا مناطق اشغالی خود را پس بگیرد.»

مساله جزایر کوریل بر روابط توکیو و مسکو سایه انداخته و سبب گردیده این کشورها با وجود گذشت بیش از نیم قرن و فروپاشی شوروی هنوز قرارداد صلح با همدیگر امضا نکنند.

روسها به دلیل موقعیت استراتژیک این جزایر تمایلی به بازپس دادنشان نمی‌دهند. توکیو نیز اعلام کرده تا زمانی که این مشکل حل نشود، دست به توسعه روابط با مسکو نخواهد زد.

سه نقطه

کیان فولادی

بانک ملی ایران
BANK MELLI IRAN

شمارش پای گوسفند و «عابربانک»

آورده‌اند در روستایی که اکثریت مردم آن بی‌سواد بودند، آموزگاری برای اولین بار با ورود به ده‌کار تدریس به کودکان را آغاز کرد. پس از مدتی که بچه‌های روستا مشغول تحصیل شده بودند، شخصی برای دیدن اقوامش از شهر به روستا رفت و هنگامی که متوجه شد آموزگاری به این روستا آمده و به کودکان روستایی آموزش می‌دهد با خوشحالی از پدر یکی از دانش‌آموزان پرسید: «خب، با آمدن آموزگار و باسواد شدن بچه‌ها چه تغییراتی در روستا ایجاد شده است؟» و آن مرد پاسخ داد: «پیش از آمدن آموزگار به روستا و هنگامی که بچه‌های ده سواد نداشتند، هنگام غروب وقتی گله گوسفند از صحرا به روستا برمی‌گشت، بچه‌های ما جلوی در خانه، گوسفندها را یک یک می‌شمردند و از چوپان تحویل می‌گرفتند، ولی حالا که بچه‌ها باسواد شده‌اند به جای شمردن گوسفندها، پاهای گوسفندها را می‌شمرند و عدد به دست آمده را به چهار تقسیم می‌کنند تا تعداد گوسفندان هر کس معلوم شود!».

این حکایت، وصف همان کشورهای عقب مانده است و زحمتی که برای انتقال تکنولوژیهای جدید به کشور می‌کشند. اما به‌جای آنکه با ورود این دستاوردها، گره‌ای از مشکلات گشوده شود، گره‌های دیگری هم در کار می‌افتد.

از روزی که ارزش پول در ایران باشتاب فراوان رو به افول گذارد، بانکها بر آن شدند تا با ابداع روشهایی (که درواقع کپی‌برداری از روش کشورهای صنعتی است) از نیاز مردم به جابجا کردن مبالغ هنگفتی پول، برای انجام معاملات بکاهند و به این ترتیب چکهای مسافرتی به کار افتادند. اما امروزه به هر دلیل، بانکها چکهای مسافرتی بانکهای دیگر را از مشتریان خود نمی‌پذیرند و اندک اندک از رواج این اوراق می‌کاهند. چرا که دیگر مشتری به‌سادگی نمی‌تواند از این پدیده استفاده کند و باز هم به سوی استفاده از پول نقد متمایل می‌شود. پس از ایجاد این نوع چکها، بانکها در سیاستی جدید برای ساده‌تر شدن پرداختها و رفع نیاز به حمل پول، کارتهای خودپرداز و سیستم عابربانک را ایجاد کرده‌اند. به این ترتیب کسی که کارت خودپرداز از یکی از بانکهای تجاری دریافت کرده، خیال می‌کند با سپردن پول خود به بانک، در هر زمان از شبانه‌روز که اراده کند، می‌تواند مقداری از موجودی حساب خود را دریافت کند، ولی این وسیله نیز در عمل به اسبابی برای آزار مشتریان تبدیل شده است.

کافی‌است با یک بار مراجعه به یکی از شعب بانکهای کشور، عضوی از شبکه خودپرداز شوید و پس از مدتی، برای رفع یک نیاز ضروری بخواهید از طریق یکی از این دستگاههای شبک به بخشی از موجودی حساب خود دست پیدا کنید. با احتمال فراوان در مراجعه به اولین دستگاه خودپرداز، مشاهده خواهید کرد که دستگاه به‌طور خودکار در صفحه مونیتورش به شما اعلام می‌کند: «به دلیل انجام عملیات بانکی از دریافت کارت معذوریم». به سرعت به دستگاه بعدی که در شعبه‌ای دیگر نصب شده خواهید رفت و دستگاه دوم نیز پس از دریافت اعلام نیاز شما بر روی صفحه مونیتور، خواهد نوشت «به دلیل کمبود موجودی بانک، تنها نصف مبلغ درخواستی قابل پرداخت است.» باز هم ناامید از این شعبه، راه شعبه بعد را درپیش می‌گیرید و از دور، کنار دستگاه صفی از متقاضیان دریافت پول از خودپرداز را می‌بینید که پس از گذشت نیم ساعت به شما اجازه خواهند داد به دستگاه خودپرداز نزدیک شوید و مبلغ موردنیاز خود را دریافت کنید. اما پس از دریافت پول با خود می‌اندیشید که با احتساب زحمت رفت و آمدهای چندباره و انتظاری که در صف کشیده‌اید، وضعیت‌تان با زمانی که مجبور بودید با مراجعه به بانک خود، به‌طور مستقیم پول را از کارمند بانک دریافت کنید، فرقی نکرده است و مثل هزاران نفر از مشتریان بانک از خیر این دستاورد جدید هم می‌گذرید و مثل گذشته از کارمند بانک خواهید خواست به جای کارت خودپرداز یا چک مسافرتی، به شما پول نقد بدهد.

یک ادعای معکوس

شکسپیر، نمایشنامه معروفی دارد به نام «هیاهوی بسیار برای هیچ» که درحقیقت هیاهو بر سر اشتباه محاسبه و برداشت طرفین از یک موضوع واحد است که بر سر آن بگو مگوها به راه می‌افتد. اما برخی مدیران صنعتی ما، بی‌آنکه این داستان را خوانده باشند، در عمل توانسته‌اند هیاهویی بزرگ به‌راه اندازد تا در آخر به نتیجه‌ای عکس آنچه ادعا می‌کردند برسند!

به یاد داریم که در روزهای پایانی سال گذشته و ابتدای سال جدید، مقامات اقتصادی دولت در گفتگوهایی که با رسانه‌ها داشتند با صدای بلند به مردم مژده داده‌اند که بهای خودرو برای هر دستگاه تا چهارصد هزار تومان ارزان خواهد شد و کار تا آنجا پیش رفت که حتی وزیر صنایع نیز با ورود به این بازی، این ادعا را تکرار کرد. در همان مقطع برخی کارشناسان چنین ادعایی را با توجه به شرایط اقتصادی جامعه، بسیار دور از حقیقت دانستند و چنین استدلال کردند که هیچ علتی برای کاهش بهای خودرو وجود ندارد. نه مزد کارگران پایین آمده و نه تعرفه قطعات و مواد اولیه وارداتی کاهش یافته. دولت هم که از مالیات بر درآمد کارخانه‌های خودروساز نکاسته است و هیچ بخششی نیز درباره عوارض گمرکی اعمال نشده ،بلکه همه هزینه‌ها براساس تورم سالیانه بالا رفته. مگر مالیات معاملات اتومبیل در دفترخانه‌های اسناد رسمی که به نفع دولت اخذ می‌شد، و بخشیده شده. اما در برابر، عوارض و حقوق گمرکی قطعات وارداتی خودرو افزایش یافت. فرض خام و اولیه آقایان این بود که به این ترتیب اتومبیل‌های داخلی که در ساخت آنها بیشتر از قطعات وارداتی استفاده می‌شود، گرانتر تمام خواهد شد و خودروهایی که بیشتر قطعاتشان در داخل ساخته می‌شود، ارزانتر تمام خواهند شد و خودروهای نوع اول سعی خواهند کرد بیشتر به سوی استفاده از قطعات داخلی روی آورند که این امر سبب گرم شدن بازار قطعه‌سازان داخلی نیز می‌گردد. اما در عمل، انتقال مالیات خریدار به شکل عوارض و حقوق گمرکی به کارخانه‌ها، علاوه بر افزایش قیمت‌های سالیانه، بهای خودروها را بالا برد، چرا که حتی قطعاتی که ادعا می‌شود در داخل ساخته می‌شوند نیز به نوعی برای تامین مواد اولیه یا ماشینهای سازنده به اجناس وارداتی نیاز دارند تا چه رسد به رباتهای بزرگ و دستگاههای بسیار حساس رنگ‌پاشی که همگی این مواد برای ورود به داخل کشور، در سال جاری باید مبالغ بیشتری برای عوارض گمرکی پرداخت کنند.

نتیجه آن شد که بلافاصله پس از اعلامهای مکرر مدیران و تصمیم‌گیرندگان صنعت خودرو، مبنی بر کاهش قیمت‌ها، قیمت خودروهای داخلی بین ۳۰۰ تا

آشی که دولت به نام کاهش بهای خودرو در ابتدای سال جاری مهیا کرد به قدری شور شد که وزیر صنایع هم با حضور بر صفحه تلویزیون آنرا تا ئید کرد، اما امروز با یک سئوال از هر فروشنده خودرو خواهید دانست وزیر محترم چه چیزی را کاهش بهای خودرو نامیده است

۵۰۰ هزار تومان افزایش یافت و این افزایش قیمت، دقیقاً به همین میزان شامل خودروهای کارکرده نیز شد و یکی از کارخانه‌های خودرو نیز رسماً بهای تولیدات خود را تا ۵۰۰ هزار تومان افزایش داد.

نکته مهم در این کش و قوس قیمت‌های خودرو در ابتدای سال جاری، نه در خود این افزایش قیمت، بلکه در اثرات و نتایج آنست. چرا که این افزایش قیمت که به‌طور متوسط چیزی بین ۵ تا ۱۵ درصد بهای خودروها را شامل می‌شد، اگر در فضایی آرام انجام می‌گرفت، امری بدیهی و همسان با افزایش عمومی قیمت‌ها بود، اما به لطف هیاهوی مدیران عزیز صنعت خودرو که به دهها روش، کاهش بهای خودرو را فریاد کرده بودند، حال که خریداران خودرو چنین نتیجه معکوسی را از آن همه هیاهو دیده‌اند از خود خواهند پرسید، پس هدف از آنهمه فریاد چه بود؟

توجیهات غلط و رسیدن به نتایج خلاف ادعاهای مقامات دولتی و حکومتی، مردم را عصبی خواهد کرد و نسبت به دولت، بی‌اعتماد. دولت می‌توانست صادقانه مردم را نسبت به گران شدن بهای خودرو، از پیش آگاه کند تا مردم نیز بتوانند با تکیه بر گفته‌های ایشان برای دارایی‌های خود فکری بکنند. اگر قصد خرید خودرو را دارند، دست نگه دارند و اگر فروشنده خودرو هستند، کمی زودتر عمل کنند. در آن صورت دست‌کم می‌گفتند: دولت می‌داند چه می‌کند. اما امروز بی‌پرده می‌گویند: «دولت اصلاً نمی‌داند چه می‌کند!»

یارانه، برای آنان که بیشتر تصادف کنند

در کشورهای پیشرفته صنعتی، هر جوان می‌تواند با بخش کوچکی از نخستین درآمد ماهیانه خود یک اتومبیل نو خریداری کند. تشریفات انتخاب و تحویل خودرو به یک ساعت هم نمی‌رسد، قرارها گذاشته می‌شود، مؤسسه فروشنده به‌طور مستقیم با بانک محلی برای پرداخت اعتبار به توافق می‌رسند و مشتری قبل از آنکه نخستین قسط اتومبیل خود را پرداخت کند، آن را تحویل می‌گیرد. اما نگهداری اتومبیل به این سادگیها نیست و به همین دلیل است که بسیاری خانواده‌ها در این کشورها هم فاقد خودروی شخصی هستند و ترجیح می‌دهند با وسایل نقلیه عمومی رفت و آمد کنند.

در این دست کشورها، خریدن خودرو بدون بیمه کردن کامل آن، امکان‌پذیر نیست. یعنی خریدار باید قبل از دریافت خودرو، هزینه بیمه آن را نیز بپردازد. اما هزینه بیمه خودرو برای افراد مختلف، فرق می‌کند، به این ترتیب که هر کس ریسک و خطر بیشتری برای شرکت بیمه ایجاد کند، حق بیمه بیشتری نیز می‌پردازد. حق بیمه در چنین نظامی شناور است و تابع میزان خطراتی است که برای مورد بیمه وجود دارد و با یک بار تصادف و یا دریافت یک برگ جریمه، شرکت بیمه حق بیمه بیشتری از مشتری خود تقاضا می‌کند. به‌طوری که گاه میزان حق بیمه ماهانه خودرو از رقم قسط ماهیانه همان خودرو، بیشتر می‌شود. طبیعی است که بسیاری از شهروندان قادر به پرداخت چنین حق بیمه‌هایی نیستند و به ناچار عطای خودرو را به لقای آن می‌بخشند. به همین سادگی!

اما در ایران، این ابزار که باید موجب افزایش احتیاط و کاهش خطرات می‌شد، چنان شده است که براساس آمار، همزمان با فراگیرتر شدن پوشش بیمه‌ای خودروها، میزان خسارتهای پرداختی به این بخش با روند بسیار سریعتری رو به رشد است.

در کشورهای صنعتی جهان گاه میزان حق بیمه ماهانه خودرو از رقم قسط ماهانه همان خودرو بیشتر است

چرا که در ایران هیچ ارتباطی میان حق بیمه افراد مختلف وجود ندارد و حق بیمه آنان که در سال ۲۰ بار تصادف می‌کنند با آنکه در کمال احتیاط حتی یک تصادف در سال ندارند، یکسان است و در عمل به آنان که تصادفات بیشتری ایجاد می‌کنند، از طریق پرداخت بیمه یارانه می‌دهیم!

گرچه شرکتهای بیمه در ازای هر سال بدون سانحه و خسارت، مبالغ اندکی تخفیف را در صدور بیمه‌نامه سال بعد اعمال می‌کنند، اما این تخفیف حتی به اندازه‌ای نیست که افزایش تعرفه‌های بیمه سال جدید را جبران کند!

و البته یکی از مهمترین دلایل بروز این اشکال اینست که در ایران، تخلفات خودروها به نام اشخاص نگاشته نمی‌شود و در بسیاری موارد عواقب بعدی این تخلفات بر دوش راننده متخلف نمی‌افتد و لذا شرکتهای بیمه نیز هیچ ابزاری برای شناختن میزان ریسک متقاضی بیمه دراختیار ندارد، درحالی که اگر برگه تخلفات به‌نام صاحب خودرو صادر می‌شد، حداقل فایده‌ای که داشت آن بود که رانندگان برای فرار از پرداخت هزینه‌های کمرشکن بیمه، مقررات راهنمایی و رانندگی را به دقت رعایت می‌کردند، چرا ما چنین نکنیم؟

مشاوره تحصیلی:
یک شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعیین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرقبان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاضعی (کارشناس روان شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه:

با فرزند دروغگویم چه کنم؟

۳۵ ساله هستم، شغل آزاد و دو فرزند پسر و دختر دارم و تحصیلات من و همسرم در حد متوسطه است. و اما مشکلمان. پسرم ۱۲ ساله و شاگرد کلاس اول راهنمایی است. او با آنکه از هوش بسیار بالایی برخوردار است، درس نمی‌خواند و همواره به دنبال درگیری می‌باشد. در دروغگویی ید طولایی دارد و چنان یک مساله کوچک را شاخ و برگ می‌دهد و تبدیل به داستان می‌کند که یک نویسنده هم از آن عاجز می‌ماند!

چندی پیش از کمدم چندین هزار تومان برداشت و با یکی از همکلاسانش به باغ وحش رفت. تازگیها هم قمار می‌بازد و دوست دارد همه‌جا شاخص باشد و به دوستانش گفته است مرا به اسم خاصی صدا بزنید. همواره سرو صورتش زخمی است و دعوا می‌کند. وقتی از او علت را جویا می‌شوم، داستانی بسیار زیبا سرهم می‌کند. همیشه حالت بسیار پرخاشگری دارد و نکته دیگر اینکه بیشتر اوقات خود را در کلوپهای مختلف بازیهای کامپیوتری می‌گذراند. اگر پول داشته باشد، همه را بازی می‌کند و اگر او را به جایی بفرستم و تاکید کنم که زود بازگردد، مسیر یک دقیقه‌ای را دو ساعته طی می‌کند و اگر باز هم علت را جویا شوم، باز هم داستان می‌سازد.

هرچه نصیحت یا تشویق و تهدیدش می‌کنم، اصلاً تاثیری ندارد و راه خود را می‌رود و حال مانده‌ام که با او چه کنم. البته دخترم بسیار آرام و ساکت می‌باشد و اگر روزی با دخترم در خانه تنها باشد و کارها تقسیم شده باشد، با تهدید همه چیز را به دخترم واگذار می‌کند و او هم از ترس همه کارها را انجام می‌دهد.

با تشکر - اکبر. آ. ط از مشهد

پاسخ ویژه:

زمینه مناسب را فراهم سازید

پسر ۱۲ ساله شما از انرژی سرشاری برخوردار است که باید زمینه تخلیه و استفاده از این انرژی برای او فراهم شود. در مورد پسرتان باید به نکات زیر توجه کنید:

توان و انرژی

با آنکه او ۱۲ سال بیشتر ندارد، اما دارای نیروی سرشاری است که اگر نتواند آن را در راه مناسب خرج کند، نتیجتاً در راههای ناصواب به‌کارش می‌برد. برای این کار باید او را با یکی، دو ورزش از انواع ورزشهای پرفعالیت که دوندگی زیادی دارد، آشنا کنید. این ورزشها باید تحت نظر مربی انجام شود تا نظم لازم را به فرزندتان بیاموزد. برخلاف بسیاری که تصور می‌کنند ورزشهای رزمی مناسب برای کودکان است، من متاسفانه چنین تصور نمی‌کنم. من ورزشهای رزمی را برای کودکانی که زمینه‌های پرخاشگری در آنان وجود دارد، مناسب نمی‌دانم؛ اما برعکس ورزشی که همراه با لزوم صرف کردن انرژی زیاد، نوعی نظم و صبر و تامل را به کودک و نوجوان بیاموزد، مناسب تلقی می‌کنم. برای مثال اگر او را با یک مربی فهیم درگیر ورزش دومیدانی بویژه دوهای استقامت کنید، چند امتیاز ویژه به دست خواهید آورد:

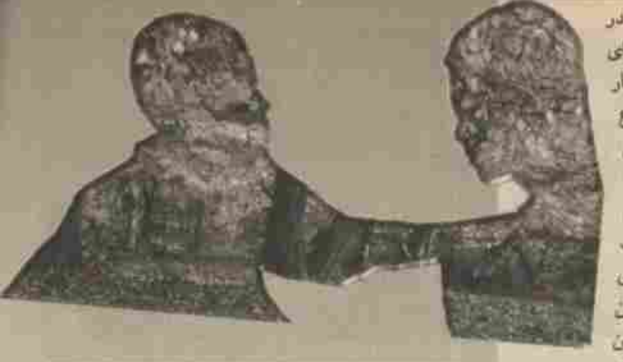

اول آنکه دوی استقامت انرژی فراوانی لازم دارد که پسرتان آن را در اختیار دارد، دیگر آنکه زمان بیشتری از وقت آزاد او را در برمی‌گیرد و بعد هم دوهای استقامت یک ویژگی خاص را دارا می‌باشند و آن استراتژی و نقشه در صبر و تامل برای رسیدن به هدف است. صبر و تامل یکی از پدیده‌هایی است که فرزند شما فاقد آن است و برای بهتر شدن رفتارش به این ویژگی نیاز مبرم دارد و از آنجا که نمی‌توان با حرف و نصیحت چنین خصوصیاتی را به کودک آموخت، باید او را با استفاده از وجوه عملی با صبر و تامل آشنا کرد و استفاده از ورزش یکی از این وجوه عملی تلقی می‌شود. مضافاً اینکه زمان و انرژی او را به‌شکلی مثبت به‌کار می‌گیرد.

تخیل و توهم

فرزند شما آنگونه که نوشته‌اید، هم‌اکنون در مرز میان تخیل و اوهام دست و پا می‌زند و این مرز مهمی است؛ چرا که از قوه تخیل او می‌توان به نحو مثبت استفاده کرد؛ اما اوهام یک ناهنجاری است که باید با آن مبارزه شود.

شما قدرت تخیل فرزندتان را به‌شکلی شرح داده‌اید که به نظر من یک استعداد خدادادی و ناشناخته را باید در او پرورش داد. اگر او می‌تواند برای یک اتفاق ساده، دقایقی چند داستان‌سرایی کند، به نظر می‌رسد که اگر به این وجه از استعدادش نظم و ترتیبی بخشیده شود، آنگاه می‌توانید از او در آینده یک نویسنده بزرگ بسازید. برای من بسیار جالب است که چگونه یک فرد دوازده ساله می‌تواند تا این حد در موارد ساده به تخیل بپردازد. او را تشویق کنید که تخیل و ابتکار خود را روی کاغذ بیاورد و به‌جای آنکه او را دروغگو خطاب کنیم، با درج افکارش از او یک قصه‌گو خواهیم ساخت. این دو تفاوت بسیاری دارند:

یکی شخصیت خراب‌کن و اعتیادآور است (دروغگویی) که ممکن است به عادتی زننده و طردکننده شخص تبدیل شود و دیگری تحسین‌برانگیز، قابل احترام و ایجادکننده اعتماد به نفس است (نویسندگی و داستان‌پردازی). اگر پسر شما دارای چنین استعدادی است، اکنون که او ۱۲ سال بیشتر ندارد و هنوز آنچنان‌که باید، خود نمی‌تواند میان خوب و بد انتخاب کند، شما به عنوان پدر حتماً باید او را یاری دهید تا استعدادش را در راه صواب به‌کار بیندازد.

پرخاشگری

پرخاشگری گریبان فرزندتان را گرفته است و از آنجا که در دوازده سالگی نمی‌توانم این رفتار را انتخابی تلقی کنم، بنابراین حدس می‌زنم که او نسبت به رفتار و یا روندی که شاهدش است، واکنش نشان می‌دهد. روشن‌تر بگویم، یا در خانه او شاهد عدم سازش و مرافعه است و یا درمیان دوستانی قرار دارد که پرخاشگر می‌باشند. رفتار یک کودک دوازده ساله کاملاً اکتسابی و تقلیدی است. او می‌خواهد خود را با آن تطبیق دهد. حال باید دید چه رفتاری را او بیش از همه مشاهده می‌کند و با آن ارتباط برقرار می‌نماید؟ اگر او بیشتر پرخاشگری مشاهده کند، همان را در رفتار خود می‌گنجاند. بنابراین توصیه من این است که حتماً نگاهی به آنچه در خانه اتفاق می‌افتد و آنچه بیشتر وقت او را در خارج از خانه به خود اختصاص می‌دهد، بیفکنید و اگر مشکلی مشاهده می‌کنید، راساً خود را درگیر سازید و او را از مشاهده رفتار پرخاشگرانه و ارتباط با پرخاشگران رهایی دهید.

خلاصه کلام آنکه پسر شما به جهت سن کمی که دارد، هنوز در دایره اختیارات شماست و تقریباً این آخرین فرصتهایی است که شما می‌توانید در ایجاد مسیر صحیح و شفاف در زندگی او موفق شوید؛ چرا که به‌زودی او وارد سنین بلوغ می‌شود و مشکلات او و شما چندین برابر جلوه خواهد کرد. هم‌اکنون بهترین فرصت را در دست دارید تا با تشخیص استعدادهای او و تشویقش به ورزش و استفاده مثبت از استعدادهایش، نه‌تنها به فرزندی دلخواه تبدیلش کنید، بلکه برای سالهای بزرگسالی او هم بهترین زمینه را فراهم سازید. فراموش نکنید تقریباً تمامی بزرگان در شعر و ادبیات و در علم و هنر، کودکی پرتلاطمی داشته‌اند، اما در یک نقطه و در یک برهه از زمان، سرنوشت آنها چرخی مناسب زده است. هیچ دلیلی ندارد که فرزند شما هم سرنوشت بزرگان را دنبال نکند. فقط او را باور کنید، تشویقش نمایید و زمینه‌های مناسب را برای رفتاری بهنجار و مناسب در او ایجاد کنید و با توجه به آنچه از او نوشته‌اید و با توجه به اهمیتی که شما به عنوان پدر برایش قائل هستید، من مطمئن هستم که راه مناسب را پیدا خواهید کرد.

ارادتمند

دکتر بهمن بهروزی

مشاوره تحصیلی

آرامشم را از دست داده‌ام

○ زهرا طرقیان

■ دانش‌آموز سال دوم دبیرستان در رشته ریاضی فیزیک هستم. در طول سال تحصیلی، بخصوص تعطیلات نوروزی نتوانستم درسم را بخوانم. بعد از تعطیلات هم هربار به سراغ کتابها رفتم، پس از دقایقی نتوانستم به مطالعه ادامه دهم و اکنون نیز مشغول امتحانات ماهیانه هستم. خیلی نگرانم، چون چند امتحانی را که داده‌ام، چندان رضایت‌بخش نبود و می‌ترسم از چند واحد درسی نمره قبولی کسب نکنم. همین فکرها باعث می‌شود که نتوانم درسهای امتحانات بعدی را مطالعه کنم. دلشوره عجیبی دارم و روزبه‌روز روحیه‌ام بدتر می‌شود و نمی‌توانم آرامش داشته باشم تا درسها را به‌خاطر بسپارم...

○ ابتدا باید ببینید چرا نتوانسته‌اید در طول سال تحصیلی درس بخوانید و علت این کم‌کاری چه بوده. درک علت و عواملی که بازدارنده هستند و انگیزه لازم برای تلاش را از شما می‌گیرند، بسیار مهم است.

از آن‌طرف چون نتوانسته‌اید درسها را به‌موقع بخوانید، در نتیجه به آمادگی لازم برای امتحانات دست نیافته‌اید و همین عدم آمادگی سبب ایجاد دلشوره و اضطراب شده و چون میزان اضطرابتان روزبه‌روز به دلیل نزدیکی امتحانات بیشتر شده، بر سطح دقت و تمرکز فکری‌تان هم تاءثیر منفی گذاشته است.

■ با این حساب کاری نمی‌شود کرد؟

○ ناامید نباید شد. توصیه کلی من این است که خودتان را عادت بدهید از اول سال تحصیلی درسها و مطالب کتاب و یادداشتهای سر کلاس را مطالعه و مرور کنید. در این صورت می‌توانید به نمرات دلخواه در امتحانات دست یابید. در ضمن از اشتغالات ذهنی بیهوده نیز باید پرهیز کنید و هدف عمده‌تان هم باید درس خواندن باشد.

■ راستش یکی از مشکلات من همین است. سال گذشته به فردی علاقه‌مند شدم و با او ارتباط تلفنی برقرار کردم. پس از آنکه مادرم متوجه شد، به شدت تنبیه شدم و از آن پس تنها همراه او می‌توانم به مدرسه بروم و تمام مدت تحت نظر هستم. این باعث شده که من هم در برابرشان لجبازی کنم. مثلاً مادرم دائماً تذکر می‌دهد که: «درس بخوان» و شاید همین باعث شده که درس نخوانم!

○ اکنون فقط می‌توانیم به شما بگوییم که آرامش خودتان را حفظ کنید و به اندازه کافی بخوابید و سعی کنید خلاصه مطالب و یادداشتهای سر کلاس را در این فرصتهای کوتاه بخوانید و به نمونه سؤالات امتحانی سالهای قبل نیز توجه کنید و سعی کنید به آنها پاسخ بدهید و به نتیجه امتحان فکر نکنید. بعد از اتمام امتحانات در مورد روش مطالعه تجدیدنظر کنید.

خانواده‌ام بخاطر درس خواندن مرا بشدت تحت فشار می‌گذارند

■ از راهنمایی‌تان متشکرم. به عنوان آخرین سؤال: چرا باید خانواده‌ام به خاطر یک اشتباه مرا این همه تحت فشار بگذارند؟

○ حتماً خود می‌دانید که آنها از روی خیرخواهی و دلسوزی شما را تحت فشار گذاشته‌اند؛ چون برای آینده‌تان نگرانند. با تلاش بیشتر و تغییر رفتار می‌توانید اعتمادشان را جلب کنید و نوع روابطتان را تغییر بدهید.

پاسخهای مختصر و مفید

خانم (ز.ق) از شهرکرد

در چنین وضعیت روحی چگونه می‌توانید به خودتان اطمینان بدهید و کمک کنید؟ باید بدانید که ماهیت حقیقی انسانها در سختی‌ها و مشکلات مشخص می‌شود. نباید اجازه بدهید محرومیتها مانع رشد و موفقیت شما شود. بسیاری افراد علی‌رغم نقایصشان با تکیه بر توانایی‌شان به موفقیت رسیده‌اند.

خانم (ش.ب) از شهرری

ادامه این وضع تنها دلخوش بودن به امیدی واهی است. چه‌بسا آینده‌ای نامعلوم را برای شما رقم بزند. رفتار والدین حتی اگر با نظر شما متضاد باشد، ولی باید بدانید که هدفشان خوشبختی شماست؛ بنابراین با توجه به عقاید آنها در باره اقدامات بعدی واقع‌بینانه بیندیشید.

آقای (رضا.ج) از اصفهان

آشنا شدن تلفنی و ارتباط از راه دور آن هم با دختری که از ملیت و فرهنگ دیگری است، به هیچ‌وجه مورد مناسبی را برای ازدواج پیش رویتان نمی‌گذارد. لازمه زندگی موفق و پایدار آشنایی نزدیک طرفین با یکدیگر و رعایت تناسب در جنبه‌های گوناگون است.

آقای (ف.ط) از تهران

مطالعه کتب مختلف اگرچه کار خوبی است، ولی تمایل به تنهایی و انزوا را افزایش می‌دهد. بهتر است ضمن مطالعه، ساعاتی را به فعالیت‌های متنوع و گروهی اختصاص بدهید. میزان شور و هیجان در افراد مختلف متفاوت است و به خصوصیات شخصیتی آنها برمی‌گردد.

آقای (ک.م) از ورامین

دلایل شما منطقی و قابل قبول است. ولی لازم است در آستانه شروع زندگی مشترک به‌دور از حساسیت از علائق و خواسته‌های همسرتان آگاه شوید و علت سردی و بی‌اعتنایی‌اش را در دوران عقد جویا گردید. بی‌توجهی شما به این مساله علاوه بر اینکه موضوع را تشدید می‌کند، در مراحل بعدی زندگی نیز تاثیرگذار است.

آقای (ی.حیدری) از چالوس

همین که دوباره تصمیم به ادامه تحصیل گرفته‌اید، بسیار عالی است و نشانه غلبه بر بی‌اعتمادی نسبت به خودتان و مسوولیت‌پذیری است. چنانچه عقب‌نشینی نکنید و درگیر روابط خانوادگی و فعالیت‌های اجتماعی شوید و استعدادهای خود را دریابید، مطمئناً برداشت‌تان از نقاط ضعف و قوتتان متفاوت خواهد بود.

آقای (ع.الف) از گلستان

برای اثبات میزان وفاداری و علاقه‌مندی به همسرتان نیازی به پنهان کاری و یا متوسل شدن به دروغ نیست. با متعادل کردن روابط اجتماعی و ایجاد زمینه‌های گفتگوی صادقانه درباره محیط و نوع فعالیت و حرفه‌تان هرگونه شک و شبهه‌ای را که باعث حساسیت همسرتان می‌شود، از بین ببرید و به اعتمادش بیفزایید.

خانم (ن.ب) از هرمزگان

مشکلات شما و همسرتان جز با تصمیم و اراده هر دوی شما قابل حل نیست. باید بدانید هدف از زندگی مشترک خوشبختی یکدیگر است. بگومگو و اصرار و پافشاری روی خواسته‌های نادرست، تحقیر و توهین طرفین را درپی دارد. با توجه به اینکه به‌هم علاقه‌مندید، با کمی گذشت و ایثار می‌توانید دنیا را از چشم یکدیگر ببینید و به آرامش و تفاهم برسید و از زندگی لذت ببرید.

○ آقای (الف.الف) از سراب

دوستی افراطی را به حد تعادل برسانید و به عنوان یک دوست واقعی مسئولیت خود را با راهنمایی و تذکرات به انجام برسانید؛ ولی از تذکر پی‌درپی و مکرر بپرهیزید.

گره‌گشا

زنی ۴۰ ساله و دارای دو فرزند هستم. همسرم کار آزاد داشت. اما ورشکست شد و مجبور شدیم برای پرداخت بدهیها ماشین و خانه و تمام لوازم زندگی‌مان را بفروشیم که باز هنوز بدهکاریم. اکنون در زیرزمینی زندگی می‌کنیم و چهار ماه است که نتوانسته‌ایم اجاره خانه را بپردازیم. به‌ناچار دختر محصلم به سر کار می‌رود تا مگر بتوانیم مخارج روزانه را تاءمین کنیم؛ چون هر روز از جانب طلبکاران تحت فشار هستیم. بدین‌وسیله از هموطنان نیکوکار درخواست یاری حتی به صورت قرض‌الحسنه داریم.

مشخصات ایشان در دفتر مجله موجود است. یاری‌دهندگان می‌توانند روزهای یک‌شنبه و سه‌شنبه بین ساعت ۱۱ الی ۳ بعدازظهر با تلفن ۲۲۲۶۲۵۰ تماس بگیرند.

دکتر بهمن بهروزی

گامهای محبت

○ ... و بدین ترتیب و به همین سادگی بنیان یک خانواده رو به تزلزل گذاشت

زندگی انسان همواره دستخوش یکسری حوادث و اتفاقاتی است که بر رفتارهای او تاثیر می‌گذارد. زندگی آکنده از لحظات تلخ و شیرینی است. گاهی انسانی پیروز است و انسانی دیگر شکست می‌خورد و گاه برعکس می‌شود. همه اینها مجموعه‌ای است که تجربه انسان را تشکیل می‌دهد. تجربه‌ای که باعث می‌شود تا آدمی راه تلاش و کوشش را درپیش گیرد و بر ناملایمات غلبه کند. اما اگر آدمی در این مسیر شکست بخورد، باز هم باید از آن به عنوان یک تجربه یاد کند و بیشترین بهره ممکن را از آن بگیرد؛ اما زمانی که از این شکست‌ها نه‌تنها استفاده نشود، بلکه فرد اجازه دهد تا هرگونه شکستی تا اعماق روحش نفوذ کند و او را از کاروان زندگی عقب بیندازد، در همین هنگام است که بیماری روحی پدیدار می‌شود. درواقع شکست در یک واقعه که ممکن است درنظر اول ساده جلوه کند، می‌تواند چنان تبعات روحی و روانی دربر داشته باشد که به‌کلی فرد را از تعادل روحی خارج سازد. این پدیده‌ای است که به آن «ظرفیت» می‌گویند. ظرفیت (Tolerance) میزان شکیبایی و تحمل را در شخص نشان می‌دهد و بدون این تحمل همه ما دچار اشکال خواهیم شد. در این مورد شارون ماتیوز می‌تواند مثال بارز و جالبی برای خوانندگان باشد.

شارون کیست؟

شارون ماتیوز در تابستان ۱۹۴۴ درحالی که تنها ۳۰ سال داشت، به دیدن ما آمد. او بشدت افسرده و به غایت مضطرب بود. شارون اخیراً پس از هشت سال ازدواج، از شوهرش جدا شده بود. ثمره این ازدواج پسری هفت ساله و دختری پنج ساله بود که شارون به آن شدیداً خو گرفته بود و یکی از علل ناراحتی‌اش جدا افتادن از آنها بود.

شوهر شارون یا به عبارت بهتر شوهر سابق شارون که «استیو» نام داشت، پدر و مادر ثروتمندی داشت. آنها پس از آنکه زمزمه جدایی شارون از پسرشان سر داده شد، فوری دست به کار شدند و با استخدام یک وکیل دعاوی مجرب در دادگاهی که برای طلاق تشکیل شده بود، شارون را انسانی بی‌مسوولیت قلمداد کردند و او را مستحق نگاهداری بچه‌ها ندانستند. در نتیجه دادگاه نیز استیو را به عنوان تنها نگهدارنده بچه‌ها معرفی کرد.

خشم شارون

شارون از تصمیم دادگاه شدیداً خشمگین شد تا آنجا که کنترلش را از دست داد. او یک بازی را باخته بود و از آنجا که در خود هیچ قدرتی برای جبران این شکست نمی‌دید، خشمش افزایش یافت. او چند بار بدون اطلاع قبلی و یا گرفتن اجازه، در برابر خانه استیو ظاهر شد و با صدای بلند فرزندان خود را صدا زد. این نوع کارها نه‌تنها کمکی به او نمی‌کرد، بلکه سبب شد تا استیو باز هم به دادگاه شکایت برده و مدعی شود که شارون فاقد تعادل روحی است. شارون که از وضعیت مالی مناسبی برخوردار نبود و نمی‌توانست وکیلی برای خود استخدام کند و با ادعاهای استیو مبارزه نماید، در دادگاه هم رفتارهایی از خود نشان داد که تنها به ضررش تمام شد و قاضی که اتفاقاً یک زن بود، رای داد که شارون تا به دست آوردن تعادل رفتاری که آنهم هر یک سال یک‌بار توسط دادگاه ارزیابی می‌شد، حق نداشت تا از فاصله پنج کیلومتری به فرزندانش نزدیکتر شود! این یک تصمیم سخت دیگر علیه شارون بود و البته رفتار او باعث این محدودیتها شده بود. نتیجه همه اینها افسردگی و اضطراب و پرخاشگری شدید شده بود که سرانجام یکی از دوستان شارون او را وادار کرد تا نزد ما بیاید و چاره‌ای برای خود بیندیشد.

عملیات آرام‌سازی

شدت اضطراب شارون به‌قدری بود که ما در ابتدای کار بر آن شدیم تا او را آرام کنیم. شارون حتی به سختی نفس می‌کشید و بیم آن می‌رفت که دچار ناراحتی جسمی شود. بنابراین ابتدا دو آرام‌بخش نسبتاً قوی به او تزریق کردیم. سپس از او خواستیم تا حداقل یک هفته را در آسایشگاه نزد ما بماند تا بتوانیم مشکلاتش را تشخیص دهیم. و به آنها رسیدگی کنیم. شارون با اکراه موافقت کرد.

روز اول ما فقط از او خواستیم که استراحت کند و ذهنش را از هر فکری خالی کند، تا مجدداً فردای آن روز با او صحبت کنیم. فردای آن روز شارون به‌مراتب آرامتر بود. ما نمی‌دانستیم این آرامش تا چه حد به‌طول می‌انجامد. به همین جهت سعی کردیم تا از آرامش او حداکثر استفاده را ببریم و با او صحبتی سازنده بکنیم.

ما به مشکل شارون از هنگام جوانی به بعد آشنا بودیم، اما می‌خواستیم او را کمی به عقب ببریم و از دوران پیش از جدایی نیز مطلع شویم.

شارون ۲۱ ساله بود که به ازدواج استیو درآمد. پدر و مادر استیو که به عقیده شارون انسانهای ثروتمند اما متکبری بودند، از انتخاب پسرشان رضایت نداشتند. پدر استیو که یک کارخانه‌دار بود، درمیان فرزندان کارخانه‌داران دیگر که با آنها مراوده و رفت و آمد داشت، دختری را برگزیده بود و بیشتر به دلایل اقتصادی تمایل داشت تا استیو با او ازدواج کند.

اگر این ازدواج صورت می‌گرفت، به شراکت دو سرمایه‌دار می‌انجامید. بنابراین منافع پدر استیو در گروی ازدواج او با دختر کارخانه‌دار دیگر بود. با این وصلت ثروت پدر استیو ناگهان چند برابر می‌شد و او نمی‌توانست بی‌اعتنا از چنین فرصتی عبور کند. مادر استیو نیز که بیشتر در فکر نمایش ثروت و دارایی خود و شوهرش بود، به دلایل مذکور به هیچ‌وجه میل نداشت استیو از آن ازدواج سرباز زند. اما استیو انتخاب خود را کرده بود. او شارون را می‌خواست و هیچ قانونی هم نمی‌توانست او را مجبور به ازدواجی کند که پدر و مادرش به او پیشنهاد می‌کردند. سرانجام علی‌رغم همه فشارها، استیو و شارون در مراسمی ساده و حقیر به ازدواج یکدیگر درآمدند.

پدر و مادر استیو هم هیچ کمکی به او نکردند و حتی به او گفتند که تا زمانی که شارون را به عنوان همسر در کنار خود دارد، نباید انتظار هیچ کمکی را از آنها داشته باشد. اما استیو و شارون اهمیتی به این امر نمی‌دادند. آنها با آنکه مطرود پدر و مادر استیو بودند، اما از آنجایی که با عشق زندگی کرده بودند، علی‌رغم فقر، خوشبخت و خوشحال بودند. چند سال اول به‌خوبی سپری شد. استیو دانشگاه را تمام کرد و شغل نسبتاً خوبی به دست آورد و شارون هم صاحب دو فرزند شد. آنها در کنار یکدیگر خانواده خوشحال و خوشبختی را تشکیل می‌دادند.

تغییر ذهنیت در استیو

از سال ششم ازدواج، این استیو بود که تغییراتی در رفتارش نمایان شد. او هرچه بیشتر در کار و شغلش پیشرفت می‌کرد و تلاش بیشتری به‌خرج می‌داد، بیشتر به ارزش پول و ثروت پی می‌برد. او هر پروژه‌ای که می‌خواست آغاز کند، متوجه می‌شد که هزینه فراوانی دربر دارد و وقتی به‌خاطر می‌آورد که چه ثروتی را برای ازدواج با شارون از دست داده است، سخت پشیمان می‌شد!

او درواقع همان خصوصیات پدرش را که به ارث برده بود، آهسته آهسته از خود نشان می‌داد. بنابراین هرچه زمان بیشتری می‌گذشت، نگاه استیو به شارون نیز بیشتر عوض می‌شد. او احساس می‌کرد شارون باعث جدایی او از پدر و مادرش شده است و این جدایی به نوبه خود جدایی از ثروت کلانی را باعث شده بود و این واقعیت‌ها، استیو را می‌آزرد و بدین ترتیب بود که او بنای ناسازگاری را با شارون گذاشت.

از طرفی شارون هم که از همان کودکی به خاطر فقر و جدایی پدر و مادرش از یکدیگر، زمینه مناسبی برای رفتار ناهنجار داشت، در برابر صحبت‌های گزنده استیو ساکت نماند و شروع به رفتار سوء نسبت به شوهرش می‌کرد و بدین ترتیب و به همین سادگی

بنیان یک خانواده رو به تزلزل گذاشت.

جنگ به جای صلح

بدین ترتیب دو سال زندگی پرجنجال و پر از بحث و جدل را استیو و شارون پشت سر گذاردند. آنها جنگ را به جای صلح انتخاب کرده بودند و حتی حضور بچه‌ها نیز کمک نمی‌کرد. استیو از اینکه انتخاب شارون به عنوان همسر باعث عقب‌ماندگی اش در زندگی شده بود، بشدت برافروخته بود و شارون هم از طرف دیگر به جای آنکه موقعیت خود را تشخیص دهد و سعی کند تا با محبت شوهرش را به‌خود علاقه‌مند سازد، درگیری را برگزید. از جانب دیگر پدر و مادر استیو که تزلزل را در بنیان خانوادگی پسرشان می‌دیدند، خوشحال شده و سعی می‌کردند تا از فرصت به دست آمده استفاده کنند و پسرشان را بیشتر علیه زنش تحریک نمایند.

همه این موارد سبب شد تا سرانجام در هشتمین سال ازدواج، کار هر دو به دادگاه طلاق کشیده شود و آنچه شرح آن قبلاً رفت، رخ دهد. پس از طلاق، این شارون بود که پی برد همه چیز را از دست داده است. او با بی‌فکری کامل خود را در دامهایی که برایش گسترده بودند، افکند و یکی یکی امتیازات خود را از دست داد و حتی از ملاقات فرزندانش نیز محروم شد و بدین ترتیب بود که با وخامت اوضاع روحی‌اش شارون نزد ما آورده شد.

نیاز به نگرشی نو

شارون نیازمند نگرشی نو به زندگی خود بود. او باید تمام قطعات از دست رفته را دوباره به دست می‌آورد. اما عجالتاً امکان‌پذیر نبود. او باید یک روند طولانی را برنامه‌ریزی و آغاز می‌کرد. ما برای او روشن ساختیم که انتخاب بسیار محدودی در برابر خود دارد: یا باید شوهر و کودکانش را به‌خود بازگرداند و یا باید از همه چیز و همه کس دست بشوید و زندگی تازه‌ای را آغاز کند و هریک از این انتخابها مستلزم زمان و تغییرات در رفتار او بود. زمانی که سرانجام از شارون پرسیدیم تداوم کدام زندگی را برای آینده خود برمی‌گزیند، او پاسخ داد که علی‌رغم همه مشکلات خیال دارد تا شوهر و فرزندانش را به خود بازگرداند و در این راه حاضر است هر کاری بکند و چون از او پرسیدیم: «چگونه می‌خواهی به این اهداف دست یابی؟» شارون پاسخ داد که: «تصمیم گرفته‌ام تا با همه از در صلح و آشتی درآیم، و نیت پاک خود را به همه نشان دهم و به همه ثابت کنم که قصد زندگی دارم!»

گامهای شارون

در اولین گام شارون می‌خواست به نزد پدر و مادر استیو برود و با آنها از در صلح و آشتی درآید. ما هم از بیم آنکه برخورد و یا ناراحتی بوجود آید، موافقت کردیم تا به همراه او برویم. بنابراین من و دکتر چاند به اتفاق شارون به خانه پدر و مادر استیو که بیشتر به قصر شباهت داشت، رفتیم. آنها ابتدا با سردی ما را پذیرفتند. اما ناگهان صدای قیل و قال بچه‌ها آمد و کودکان شارون مادرگویان به آغوش او دویدند. شارونی که ما در آن لحظه می‌دیدیم، کاملاً متفاوت بود با آنچه قبلاً از او مشاهده کرده بودیم. او درحالی که اشک می‌ریخت، سر و صورت فرزندانش را غرق بوسه می‌کرد و آنها را که از دیدن مادر خود بسیار شادمان شده بودند، از آغوشش خارج نمی‌ساخت. من یک لحظه به مادر استیو نگاهی انداختم و متوجه شدم که حتی او گونه‌هایش از اشک خیس شده است.

o شارون ناگهان متوجه شد که در مدت کوتاهی همه چیز و همه کس را از دست داده است...

مادر استیو آهسته به کنار آنها آمد و همه ابتدا تصور می‌کردند که او می‌خواهد بچه‌ها را از شارون دور کند: اما او دست شارون را گرفت و او را به آغوش خود کشید. هر چقدر خودخواه و هر چقدر بی‌رحم، اما مادر استیو هم یک مادر بود و با دیدن صحنه مادری و کودکانش که با زور از او دور کرده بودند، او هم به خود آمده بود. و ما هم می‌دانستیم که این شروعی بود که شارون به دنبال آن بود. شروعی که برمبنای آن او می‌توانست روی تمامی زخمهای موجود میان خود و خانواده شوهرش مرهم بگذارد و این کودکان بودند که به بزرگسالان یاد داده بودند چگونه باید دوست داشت و چگونه باید رفتار کرد.

من و دکتر چاند با اطمینان شارون را درآنجا گذاشتیم و خانه پدر و مادر استیو را ترک کردیم و نیک می‌دانستیم که شارون گام اول را برداشته است: همان‌گونه که نقشه آن را کشیده بود. اما این را هم می‌دانستیم که همه چیز احتیاج به زمان دارد و تنها عاملی که به وفور و بدون هزینه یافت می‌شد، زمان بود.

■

انتظار

به ستوه آمده‌ایم و امانی می‌جوییم.

ای ملجاء و پناه، از اینهمه ویرانی و سرگردانی به ستوه آمده‌ایم امان از ما رفته و تاب از ما برده.

ای آقا و ای یاور.

آنچه می‌بینیم نمی‌خواهیم و آنچه می‌خواهیم نمی‌بینیم. تا کجا باید این دور باطل را طی کرد؟

ای آرزوی همه دلدادگان و دل‌داران.

هر صبح که در کوچه صدای کودک یتیم محله را می‌شنوم که نجوای پدر با خود دارد و هر شام که پیرمرد فقیری کنار پارک سفره فقر پهن می‌کند.

هر روز که رهگذری فرورفته در خویش، سربه‌زیر دارد و بی‌پناه و خسته با پیشانی پرچین، نومید و بی‌هوش از عرض خیابان می‌گذرد و هر ظهر که با خود داغ هزار عطش و گرسنگی را بر پیشانی دارد و هرجا که مظلومی در زیر بار ظلم ناحقی شانه خم می‌کند.

ما به تو اندیشه داریم و با تو زندگی می‌کنیم.

هم هستی ما به جلوه‌ای از امید به دیدار طلعت ماه توست.

ای همه امید و آرزوهای همه خستگان و دل‌شکستگان به غیبت تو طولانی شده است. آیا بس نیست؟ بس نیست؟

دوست دارم سر بر شانه‌های تو بگذارم و گریه کنم.

من از دشتهای خشک و عطش‌زده انتظار می‌آیم.

روزها بی‌توجه سخت و طولانی و سردند. روزها بی‌تو چه گره خورده و بغرنج! دقایق چه کند و ملال‌آور می‌گذرند. عقربه ساعت انگار هر لحظه نیشتری بر قلب می‌زند و یک دور راه می‌رود.

روزها بی‌تو چه بی‌شور و حالند. چه بی‌رمق. چه کسالت‌بار.

من از سرزمین چاههای خشک از درختهای سوخته، از دشتهای سوخته می‌آیم.

جایی که قهر و تشنگی و عطش حرف اول نامهربانی است.

خسته از هزار سال دویدن و با سراب راه پیمودن و نرسیدن و نرسیدن.

من از سرزمینهایی گذر کردم که گلها در آن خواب بودند و زمین نفس کشیدن را از یاد برده و آسمان مهربانی داشت.

من از کوههایی گذشتم که هرچه بلند، اما فقط دلیل جدایی بودند و دوری

دوست دارم سر بر شانه‌های مهربان تو بگذارم که تو صفای وضعی، معنای آسودگی و آرامش

تو دشت سبز طراوت و گلشن مصفای عشقی. ای آنکه به امید دیدار روی تو زنده‌ام.

چشمی دارم همه پر از حضرت دوست.

با دیده مرا خوش است چون دیده در اوست
از دیده و دوست فرق کردن نه نکوست
بالاست درون دیده یا دیده خود اوست

هرچند نه در خورد توام میدانی
خون مژه پرورد توام میدانی
دل سوخته عشق توام میدانی
ماتم‌زده درد توام میدانی

در عشق توام هر نفس اندوه تو بس
در درد توام دسترس اندوه تو بس
در تنهایی که یار باید صد کس
کس نیست مرا هیچ‌کس اندوه تو بس

در پیچ و خم دادگاه

از: راشین مختاری

خشم

ـ خیلی سعی کردم که کارمان به اینجا نکشد؛ اما بالاخره خسته شدم. حمید فکر می‌کرد من هیچ‌وقت خسته نمی‌شوم. تصور می‌کرد من مثل کوه طاقت همه چیز را دارم. شاید حق با او بود. آن موقع که کار نداشت و خانه‌نشین شده بود، تحملش کردم. حتی آن موقع که مرا برد خانه مادرم و تهدیدم کردن که دیگر حق برگشتن ندارم. اینها شاید به نظر حمید خیلی اهمیتی نداشت. اما وقتی فهمید که باردارم، آنقدر غر زد و دعوا و مرافعه راه انداخت که بالاخره من بچه را از بین بردم. فهمید که من در همه حال کنارش هستم. خیلی‌ها از من انتقاد می‌کردند. بهم می‌گفتند نباید به مردها رو داد؛ اما من باور نمی‌کردم. گفتم این حرفهای خاله زنکهاست. حتی وقتی بهم گفتند همان دفعه اول بله نگو، باز گوش نکردم و با صدای بلند گفتم بله...

حمید را خیلی دوست داشتم. از وقتی دختر دبیرستانی بودم، بهش دل بسته بودم. نسبت خویشاوندی دوری داشتیم؛ اما پدرهایمان از همان اول با هم کار می‌کردند. حمید را خوب می‌شناختم. می‌دانستم وقتی به سرش بزند، کوچک و بزرگ سرش نمی‌شود. خبر داشت که توی خانه‌شان، بارها و بارها جنجال به‌پا کرده بود. از تعصب‌هایش هم خبر داشتم. نادره ـ خواهرش ـ حق نداشت به‌تنهایی به مدرسه برود و...

همه چیز را می‌دانستم. با وجود این وقتی آمد خواستگاری، جواب بله دادم. می‌دانستم پسر مهربانی است. دلم می‌خواست جای خالی پدرم را برایم پر کند. چند سال قبل از ازدواج ما، فوت کرده بود. مادر شب و روز نگران آینده ما بود. کسی را نداشتیم کمک حالمان باشد. با حقوقی که بیمه به ما می‌داد، زندگی را می‌گذراندیم. دلم می‌خواست هرچه زودتر ازدواج کنم، مخصوصاً با کسی که همیشه دوستش داشتم. پدرم همیشه رابطه خوبی با او داشت. می‌گفت: «بچه سالمی است. اهل ورزش است و دیگر هیچ فرقه‌ای...»

حرفهای پدر هزاربار توی گوشم می‌پیچید. گاهی هم که بداخلاقیهای حمید را می‌دید، خانواده‌اش را دلداری می‌داد و می‌گفت: «هنوز بچه است، خوب می‌شود.» وقتی آمدند به خواستگاری‌ام، مادرش گفت:

ـ چرا دروغ بگوییم؟ دختر شما می‌تواند صدتا شوهر بهتر از حمید داشته باشد؛ اما...

حمید برای اینکه خواستگاری خوبی به نظر برسد همه چیز داشت. تحصیلکرده بود، ورزشکار هم بود. حتی لب به سیگار هم نمی‌زد. می‌دانستم اهل دوست و رفیق‌بازی هم نیست و درمیان آنها اخلاقش را هم می‌توانستم تصور کنم که کمی خشن است.

همه چیز را قبول کردم. مادر از من خواست بیشتر فکر کنم، اما می‌دانستم که ته‌دل خودش هم راضی است. حمید و خانواده‌اش را می‌شناخت. می‌دانست هیچ وقت درنمی‌مانم. تازه ازدواج من باری از روی او برمی‌داشت.

عقد کردیم. روزهای خوشی داشتیم. گرچه هرچند روز یک‌بار سر موضوع کوچک یا بزرگی دعوایمان می‌شد، اما من تحمل می‌کردم. می‌دانستم اضطراب روزهای پیش از عروسی همه را عصبانی می‌کند. بالاخره یک روز پدرش موضوع اصلی را پیش کشید، از من پرسید که «رفتار حمید چطور است؟» به او نمی‌توانستم دروغ بگویم. مثل پدرم دوستش داشتم. گفتم:

ـ گاهی عصبی می‌شود. فحش و بدوبیراه می‌گوید؛ اما بعدش پشیمان می‌شود و عذرخواهی می‌کند. همین برایم کافی است.

پدرش به فکر فرورفت. چند روز بعد برایم پیغام فرستاد که «هنوز دیرنشده. اگر پشیمان شده‌ای، بهتر است همین حالا جدا شوید.»

اصلاً نمی‌توانستم راجع به جدایی فکر کنم. نه راه برگشتی در زندگی داشتم و نه اینکه آنقدر از حمید متنفر بودم که بتوانم برای همیشه ترکش کنم. حمید گاهی آنقدر مهربان می‌شد که اصلاً فکرش را نمی‌کردم این همان مردی است که وقتی عصبانی می‌شود، مثل گلوله آتش است. خانواده‌اش سعی کردند عروسی را عقب بیندازند تا من خوب فکرهایم را بکنم؛ اما یک روز که همه چیز مثل باران عذاب روی سرم ریخته بود، آنها را متهم کردم که با سهل‌انگاریهایشان و تاخیر در مراسم عروسی، اعصاب من و حمید را بهم ریخته‌اند. این را که گفتم، پدرش از همان فردا شروع به انجام کارهای عروسی کرد.

جشن مفصلی گرفتیم. حمید تازه در یک شرکت کامپیوتری کار می‌کرد. حقوق اولش را پانزده روز بعد از عروسی گرفت. خوشحال بودم. فکر کردم دیگر تمام مشکلاتمان حل شده؛ اما به ماه دوم نکشید که حمید سر کار با یکی از کارمندها دعوایش شد و از آنجا اخراجش کردند. از صبح توی خانه می‌نشست. سراغ هیچ کاری نمی‌رفت. پدرش را مجبور کرد تا سرمایه‌ای به او بدهد. پول را که گرفت، باز روزهای خوش زندگی شروع شد. با آن پول سوپرمارکت زد. هر روز چند شاخه گل برایم می‌آورد. تاریخ عروسی و جشن تولد و تاریخ عقدمان را هیچ وقت فراموش نمی‌کرد و همیشه هدیه‌های قشنگی برایم می‌خرید؛ اما باز گرفتار توهمات شد. یک روز به میهمانی رفته بودیم و یکی از دوستانش به طنز به او گفت که: «بعد از این همه درس خواندن بالاخره بقال شده‌ای!»

از فردای آن روز دیگر حاضر نشد سر کار برود. التماسش کردم که به حرف این و آن گوش نکند؛ ولی فایده‌ای نداشت. او عادت کرده بود که همه مشکلات را سر من خالی کند. خیلی دلم می‌خواست راه‌حلی پیدا کنم تا او اخلاق متعادلی پیدا کند؛ اما فایده‌ای نداشت. باور نمی‌کنید آنقدر ناامید شده بودم که سراغ رمال و فالگیر هم رفتم؛ اما حمید عوض نمی‌شد. هر روز چیزی را بهانه می‌کرد. همه قوم و خویش می‌دانستند که من در خانه سخت عذاب می‌کشم. یک روز مادر آمد خانه‌مان و با حمید دعوا کرد. نمی‌خواست دخترش بیش از این عذاب بکشد. مادرم که رفت، حمید چمدانی را از کمد درآورد و همه لباسهایم را ریخت تویش و مجبورم کرد پشت سر مادرم به خانه او بروم. التماسش کردم که این کار را نکند. حتی همسایه‌ها هم صدای ما را شنیدند. آمدند تا واسطه‌گری کنند؛ ولی حمید آنقدر به آنها توهین کرد که دیگر هیچ وقت آنها در مسائل ما دخالت نکردند.

مرا با چشم گریان برد دم در خانه مادرم و تهدیدم کرد: «اگر برگردی می‌کشمت!» آن شب آنجا ماندم. فردا صبح برگشتم خانه خودمان و شروع به مرتب کردن خانه کردم. غروب که آمد خانه و من را دید، هیچ نگفت. آن شب مرا برد بهترین رستوران تا همه آن کدورتها را از دلم دربیاورد. من هم که همیشه آماده بودم برای بخشیدنش. او که خوشحال می‌شد، انگار دنیا را به من می‌دادند. همه گذشته را فراموش می‌کردم و وقتی عصبانی بود، دنیا برایم تیره و تار می‌شد.

با یکی از دوستانش شریک شد و مغازه لوازم کامپیوتری راه انداختند. کار خوبی بود. فکر کردم اگر بچه‌دار شوم، بیشتر به کار دل می‌بندد. هرچند که می‌دانستم از بچه بدش می‌آید و همیشه می‌گفت: «هنوز خیلی زود است که بچه‌دار شویم.»

وقتی فهمید که باردارم، آنقدر خشمگین شد که ترسیدم. فکر می‌کرد گولش زده‌ام و حقه‌بازی کردم. مجبورم کرد مقدار زیادی... بخورم. حالم که بد شد، به بیمارستان رفتم و بچه از بین رفت. درحالی که دیگر حتی دلم نمی‌خواست صورتش را ببینم. وقتی آمد بیمارستان عیادتم، کوچکترین ناسزایی به او نگفتم. مادرشوهرم نفرینش می‌کرد. پدرشوهرم گفت که تا آخر عمر نمی‌خواهد او را ببیند؛ اما من...

باز ماندم و صبوری کردم. هرچند که دیگر مثل گذشته‌ها دوستش نداشتم. دیگر به دعواها و اخمهایش عادت کرده بودم. فکر می‌کردم حتی بود و نبودش هم اهمیتی ندارد. وقتی خوشحال بود، خوشحال نمی‌شدم و وقتی گرفته و ناراحت به نظر می‌رسید، دلداری‌اش نمی‌دادم. تا اینکه یک روز آمد خانه از غذا ایراد گرفت. خسته بودم. حوصله نداشتم. سرم داد کشید و برای اولین بار جوابش را دادم. ناسزا گفت. باز جوابش را دادم. از روی خشم سیلی به صورتم زد. خیره نگاهش کردم و تف انداختم به صورتش. کیفم را برداشتم و از خانه بیرون رفتم و قسم خوردم که: «دیگر برنخواهم گشت.»

دنبالم نیامد. فکر می‌کرد دیر یا زود برمی‌گردم؛ اما وقتی احضاریه دادگاه را دریافت کرد، یکدفعه جا خورد. انگار یک‌شبه صدسال پیر شد. ضربه مثل پتک به سرش خورده بود. اما من تصمیمم را گرفته بودم. همه چیز تمام شده است و حالا دادگاه دیر یا زود حکم جدایی ما را خواهد داد...

■

روان‌شناسی کودک و نوجوان

O سهیلا خاضعی

تعادل در تربیت

همسرم خیلی‌زود تسلیم خواسته‌های دخترها می‌شود

□دو دختر نوجوان دارم، همسرم مردی تحصیلکرده ولی احساساتی و بیش از حد ملایم است، به طوری که در مقابل خواسته‌های فرزندانم بسیار زود تسلیم می‌شود، بی‌آنکه با من مشورت کند. به همین جهت احساس می‌کنم روز به روز بین من و بچه‌ها بیشتر فاصله می‌افتد. به گونه‌ای که تازگی به من بی‌توجه شده‌اند و خواسته‌هایم را نادیده می‌گیرند. چطور می‌توانم همسرم را متقاعد کنم که با توافق من تصمیم بگیرد و بعد عمل کند؟

□□پدرها معمولاً رابطه مهرآمیزتری با دخترانشان دارند. با این همه آیا تاکنون سعی کرده‌اید وظایف و مسئولیتهایش را به عنوان پدر به او یادآور شوید؟

□ بله. بارها در این باره بحث و گفتگو کرده‌ایم. به نظر من بچه‌ها باید بتوانند برای زندگی آینده آمادگی پیدا کنند و گاهی در برابر خواسته‌های بی‌مورد و زیاده‌طلبی‌هایشان «نه» بشنوند و ارزش چیزهایی را که به آنها داده می‌شود، درک کنند؛ اما او مرا فرد سختگیر و خشک و جدی می‌داند و شیوه‌های انضباطی مرا نوعی ایجاد ترس و توسل به زور می‌داند که باعث سرکشی و تمرد بچه‌ها می‌شود.

□□ در اغلب موارد یکی از والدین نرم‌تر و همسوتر با فرزندان عمل می‌کنند که اگر این رابطه صمیمی به حد افراط نرسد، در برقراری پیوند روحی و عاطفی عمیق بین پدر و مادر و فرزندان مؤثر خواهد بود و در این صورت والدین به عنوان مشاوران صمیمی و دلسوز و مورد اعتماد می‌توانند نقش مهمی داشته باشند؛ ولی گاهی اوقات والدین تصور می‌کنند اگر تمام خواسته‌های فرزندشان برآورده نشود، احساس و شخصیت کودک نادیده گرفته شده و او در آینده دچار نوعی کمبود و یا عقده خواهد شد.

□پس چاره کار چیست؟

□□به نظر می‌رسد شما و همسرتان برای رسیدن به یک روش تربیتی متعادل باید به توافق برسید. بهتر است روی موضوعات کم اهمیت حساس نشوید و تصمیمات و موضوعات مهمتر را فهرست و از مطرح کنید و در مورد تصمیم‌گیری مشترک درباره‌شان به توافق برسید. ضمناً درنظر داشته باشید همان‌گونه که فرزندان با داشتن آزادی بی‌قید و شرط ممکن است لاابالی و بی‌انضباط و غیرمسئول بار بیایند، حساسیت زیاد به خطاهای جزئی و زیاده‌روی در نصیحت و انتقاد پی‌درپی از آنها نیز شیوهٔ درستی نیست و ممکن است به لجاجت و مقاومت منفی و سرکشی کودک بینجامد.

■

خواب می‌بینم

O دکتر بهمن بهروزی

ظرف عسل

سرکار خانم زینب صلواتی ۲۶ ساله، ضمن ذکر مقدماتی در مورد خواب دیدنهای خود و اینکه در بسیاری موارد خواب در خواب را هم تجربه می‌کند نوشته است در خواب، خواهرم که در ۲۳ سالگی فوت کرده، دیدم که به اتفاق دخترش به خانه ما آمده و ظرف عسلی را به من داده که از آن بخورم تا بتوانم بچه‌دار شوم و از فرزند او نیز نگهداری کنم. ضمناً او برای خرید دو قلم جنس هم برایم پول سر طاقچه گذاشت. در اینجا بود که از این خواب پریدم و وارد خواب دوم شدم که دیدم دارم همین خواب را برای کسی تعریف می‌کنم تا تعبیر کند. در همین اثنا از خواب پریدم و ظرف عسل و مقداری پول روی طاقچه دیدم؛ اما به یادم نمی‌آید که خواهرم تقاضای خرید چه اجناسی را داشت. در ضمن شوهرم نیز در خواب دندان قروچه می‌کند که می‌گوید از بچگی این‌طور بوده.

تحلیل:

«خواب در خواب» اصطلاحی است که در مورد خوابهای تودرتو به‌کار می‌رود. اگر شما خواب می‌بینید که خواب گذشته خود را برای کسی تعریف می‌کنید، از مصادیق خواب در خواب به‌شمار می‌رود و اکنون به پاسخ سؤالهای شما می‌پردازم.

دندان قروچه: در خواب، انسان عادات بسیاری را تجربه می‌کند که مدت زمان زیادی با انسان باقی می‌مانند و حتی همان‌گونه که برای شوهرتان پیش آمده، از کودکی این عادت با او بوده است. البته ریشه اصلی آن نوعی تحریک عصبی است که در زمان کودکی برای او پیش آمده است و از آنجا که او اقدامی برای رفع این عادت انجام نداده، در او باقی مانده است. البته اکنون دیگر نمی‌توان به‌صورت ریشه‌ای با عادت او برخورد کرد؛ چرا که زمان زیادی از شروعش گذشته. اما می‌توان با آثار آن مبارزه کرد و آهسته آهسته این عادت را از او دور کرد.

وی ابتدا باید عادت کند تا دهان خود را ثابت نگهدارد. برای این کار می‌توانید یک نی مخصوص نوشابه را در دهانش بگذارید و هر بار که خود به دلیلی بیدار شدید، آن نی را از دهان او خارج کنید و دوباره آن را در دهانش بگذارید. درواقع نوعی مزاحمت برای دهان سبب می‌شود تا دهان عادات خود را به‌راحتی انجام ندهد. این گذاشتن و برداشتن نی هم به‌خاطر آن است که خود این اقدام درمانی تبدیل به عادت نشود که او همیشه ناچار باشد چیزی را در دهان خود در هنگام خواب داشته باشد. این کار کمی زحمت دارد و زمان می‌برد؛ اما در پایان نتیجه‌ای خوش برای شما و شوهرتان دربر دارد.

کتاب تعبیر خواب: برای شروع از کتاب فروید استفاده کنید که با مقدمات کار آشنا شوید. این کتاب به زبان فارسی ترجمه شده است.

تعبیر خواب مرده

مانند تمامی علائم دیگر بستگی به شرایط خواب و عناصر موجود در خواب دارد. خواب یک انسان مرده مانند خواب یک انسان زنده به‌خودی خود نمی‌تواند معنایی داشته باشد. هر بار ارتباطها و اوضاع و ریشه‌های خواب مشخص شود. البته در مورد نزدیکانی که به‌تازگی فوت کرده‌اند، طبیعتاً آدمی خواب آنها را به دلیل عادتی که به دیدن و یا شنیدن صدای آنها داشته‌ایم، بیشتر تجربه می‌کند. اما پس از مدتی آنها نیز تابع شرایط معمول در خواب می‌شوند.

و اما جواب شما

سرکار خانم صلواتی، شما بدون شک نگران فرزند خواهرتان هستید، به‌ویژه آنکه پدر او عمداً اجازه نمی‌دهد شما از آن بچه مراقبت به عمل آورید. این نگرانی باعث یک سلسله از علائم در خواب شما شده است که خوشبختانه علائم خوشایندی هستند. ظرف عسل یکی از بهترین علائم است و به منزله حلاوت زندگی است. روندی که شما درپیش گرفته‌اید، باعث خواهد شد که نه‌تنها از نگرانی فرزند خواهرتان به‌در آیید، بلکه دغدغه‌های خود شما هم کاهش پیدا می‌کنند. البته شما در ضمیر ناخودآگاه خود از وجود پول روی طاقچه آگاه بودید و این پول را در خواب به خواهرتان و ظرف عسل ربط داده‌اید، ضمن آنکه خرید نیز از عوامل نیک اقتصادی در خواب به‌شمار می‌روند و به معنای آن است که کوششهای شما و خانواده شما در نیل به اهداف اقتصادی با کمی تاخیر به سر منزل مقصود رهنمون خواهد شد. مضافاً اینکه شما خواهرتان را به‌صورت خواب در خواب مشاهده کرده‌اید. خواب در خواب درواقع بهترین رابطه بیننده خواب با واقعیت‌های موجود در اطرافش است. شناسایی افرادی که در اطراف شما وجود دارند، در خواب باعث شده که نزدیکترین خواب با واقعیت برای شما رخ دهد و این درحقیقت اگر از حد لازم فراتر نرود، یک امتیاز محسوب می‌شود.

توصیه من این است که به حرکت به طرف اهداف خود ادامه دهید، به‌ویژه اگر انسانی هم باشند، مانند نگهداری از بچه خواهرتان؛ چرا که نتایج بسیار مثبتی در آن نهفته می‌باشد. موفق و پیروز باشید.

■

در جستجوی

گزارش: رویا فرهادنیا
عکس از: مجید شادمان‌نژاد
تنظیم: سرویس گزارش
تلفن: ۲۲۲۶۲۶۵

○ متصدی یک تولیدی: در سال گذشته ۶۵درصد تولیدها رنگ مشکی و ۳۵ درصد رنگهای روشن بوده است

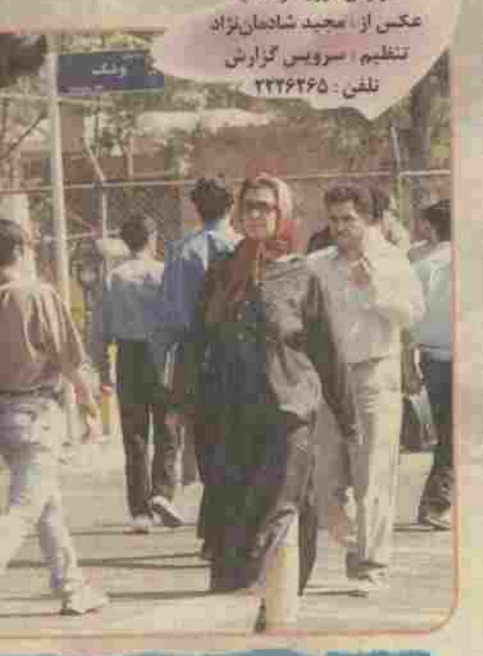

○ رنگ سفید مورد علاقه هر گروه سنی است، در صورتی که رنگ قرمز را تنها گروه خاصی از جوانان می پسندند

جامعه تیره، قلب‌های سایه روشن!

اگر حتی از سرگذر دور و اطراف خود نگاه کنید، اگر قدم در خیابان بگذارید، اگر تلویزیون را روشن کنید و اگر هزار و یک عامل دیگر را در کنار هم قرار دهید به این نتیجه خواهید رسید که جامعه ما با رنگ تیره خو گرفته، امکانات شادمانی را از دست داده و عوامل مهیا کردن غم را برای خود فراهم ساخته و از عوامل تایید کننده این مساله نوع پوشش ما است. پوششی که هر روز از اصل رنگ‌های شاد و متنوع دور شده و به سوی انتخاب رنگهای تیره و خنثی قدم برمی‌دارد. این تغییر سلیقه و تاکید بیشتر مردم بر رعایت اصول آن انگیزه‌ای شد تا گزارش حاضر شکل گیرد و امیدواریم توانسته باشیم تا اندازه‌ای ریشه‌های این مشکل اجتماعی را عنوان کرده باشیم.

بازار سیاه!

□ یک روز صبح به قصد خرید مانتو از خانه خارج شدم، اما این بار تصمیم گرفتم هر طور شده مانتویی با رنگ روشن بخرم و به هیچ وجه نظرم را عوض نکنم.

به مقابل نخستین فروشگاه رسیدم و با نگاهی خریدارانه به مانتوها نگریستم. اما در نگاه اول متوجه شدم که تمام ویترین‌ها از مانتوهای سیاه و بلند پرشده است. بی‌درنگ، چند قدم دیگر برداشته و جلو ویترین سمت چپ مغازه ایستادم. اما آنجا نیز از مانتویی با رنگ روشن و مدلی سنگین که در ذهنم تجسم کرده بودم خبری نبود! تا اینکه ناگهان ویترین مغازه‌ای در آن سوی خیابان توجه‌ام را جلب کرد. این مغازه برخلاف دیگر فروشگاهها بیشتر مانتوهایش در رنگهای شاد، روشن بود.

وارد مغازه شدم.

دختر جوانی در پشت اتاق پرو منتظر بود و با بیرون آمدن دوستش که مانتویی به رنگ آبی آسمانی در دست داشت گفت: به نظر من همان رنگ مشکی را بگیری بهتر است چون می‌توانی آن را در دانشگاه هم بپوشی.

فروشنده گفت: خانم پسندیدید چطور بود؟ دختر گفت: خیلی خوب ولی تصمیمم عوض شد. همان رنگ مشکی را برمی‌دارم!

و با رد و بدل شدن این صحبت‌ها من دوباره مشغول تماشای مدلهای مختلف بودم که با صدای فروشنده به خود آمدم. خانوم می‌تونم کمکتون کنم؟ ابتدا کمی مکث کردم و سپس با دست به یکی از مانتوها اشاره کرده و گفتم: لطف کنید و آن مانتو مشکی بلند که روی سر آستینش کمی کار شده را برایم بیاورید و....

هنگام خارج شدن از مغازه به خود گفتم: این دفعه هم دچار تردید شدم و نتوانستم به جز مشکی رنگ دیگری را انتخاب کنم. واقعاً دلیل این کار چیست؟ شاید یکی از دلایل اصلی این باشد که سلیقه تولیدیهای پوشاک عوض شده؟!

به انگیزه یافتن پاسخ این چراها به چند تولیدی سر می‌زنم و این سؤال و جوابها شکل می‌گیرد:

چرا بیشتر تولیدی‌ها رنگ تیره را می‌پسندند؟!

بیشتر تولیدی‌ها ابتدا این فرضیه را قبول نمی‌کردند ولی بعد از شنیدن دلایل قانع‌کننده می‌گفتند، عرف جامعه ما این است، تولید محصولات با رنگ تیره مقرون به صرفه است، سنگین و متین است، پیر و جوان آن را می‌پسندند و...

□ **پس رنگهای روشن کجاست؟**

□□ رنگهای روشن هنوز در جامعه ما جا نیفتاده، افراد مسن و سالخورده که به هیچ‌وجه متقاضی خرید رنگ روشن نیستند، جوانها هم به دلایل مختلفی از قبیل آلودگی هوا و استفاده از وسائط نقلیه عمومی ـ که در خاک و دود غرق شده‌اند ـ و همچنین محدودیتی که سازمانهای دولتی و یا برخی از مراکز آموزش در نوع پوشش ایجاد کرده‌اند، نمی‌توانند از رنگ روشن استفاده کنند.

وقتی این سؤال و جوابها بی نتیجه می‌ماند، متصدی یکی از تولیدی‌ها که انگار انتظار می‌کشید تا کسی سؤال از او بپرسد، با دلی‌پر می‌گوید: من امسال شب عید تمام پارچه‌ها را نصف به نصف رنگی و تیره خریداری کردم، اما بعد متوجه شدم که این کار اشتباه بود چون اگر ۸۰درصد محصولات را مشکی و تنها ۲۰درصد رنگ روشن تولید می‌کردم، دقیقاً سه برابر فروش داشتم.

□ **درصد فروش شما در سال با در نظر گرفتن تنوع رنگ چگونه است؟**

□□ در کل سال ۶۵ درصد مشکی و ۳۵درصد رنگ‌های روشن فروش داریم، ماه گذشته ۴۰ مانتوی مشکی و تنها هشت مانتوی رنگی توسط مشتریها خریداری شده!!

خودروهای رنگی تنها برای سوریه!

از تولیدی بیرون می‌آیم و از خود می‌پرسم چرا رنگهای شاد از چشم مردم افتاده‌اند؟ چرا باید تعداد کسانی که رنگهای شاد می‌پوشند، آنقدر کم باشد که همه چشم‌ها متوجه آنها شود؟ در چنین افکاری غوطه‌ور بودم که یک آن جرقه‌ای در ذهنم روشن شد، «اتومبیل‌ها» به دور و اطراف خود نگاه کردم، بیشتر خودروها هم رنگهای تیره را برخود یدک می‌کشیدند خاکستری، یشمی و... یعنی انتخاب رنگ خودروها هم با سلیقه مردم ارتباط دارد؟ این سؤال ذهنم را رها نکرد تا اینکه فردای آن روز راهی سالن رنگ یکی از کارخانه‌ای خودروسازی شدم. با هماهنگی قبلی وارد محوطه شده و با راهنمایی نگهبان به سالن رنگ قدیم رسیدیم. در بدو ورود دیدن ریلهای در حال حرکت که اتومبیلهای زردرنگ روی آن قرار داشتند توجهم را جلب کرد و به محض اینکه مدیر سالن آماده پاسخگویی به سؤالهایم شد بی‌مقدمه پرسیدم: چرا در خیابانهای ما از این نمونه رنگ به چشم نمی‌خورد؟

□□ این اتومبیلها سفارش کشور سوریه است چون تاکسی‌ها در سوریه زردرنگ است، اما فکر نمی‌کنم هیچ ایرانی مایل باشد که اتومبیلش همرنگ یک تاکسی باشد!

□ ولی اگر تاکسی‌های ما این رنگی باشند خیلی خوب می‌شود.

و یاد نخستین سفری که به جزیره کیش داشتم افتادم، فرزند کوچک یکی از بستگان بقدری از رنگ زرد تاکسی‌های آنجا خوشش آمده بود که هر روز اصرار داشت که تاکسی زرد سوار شویم.

□ **نوع رنگ تولیدات شما بیشتر برچه اساسی تعیین می‌شود؟**

□□ درخواست مشتری! رنگ سفید، مورد علاقه هر گروه سنی است در صورتیکه رنگ قرمز را تنها گروه خاصی از جوانها می‌پسندند. ما رنگ قرمز را در خودروها آزمایش کردیم، سه درصد بیشتر مشتری‌ها را جلب نکرده، در صورتی که ماه پیش ۵هزار خودروی سفید رنگ در یک هفته فروش داشتیم چون هم از نظر قیمت با رنگ متالیک اختلاف دارد و هم از نظر

رنگهای گمشده

همه عکسها ترتیبی است

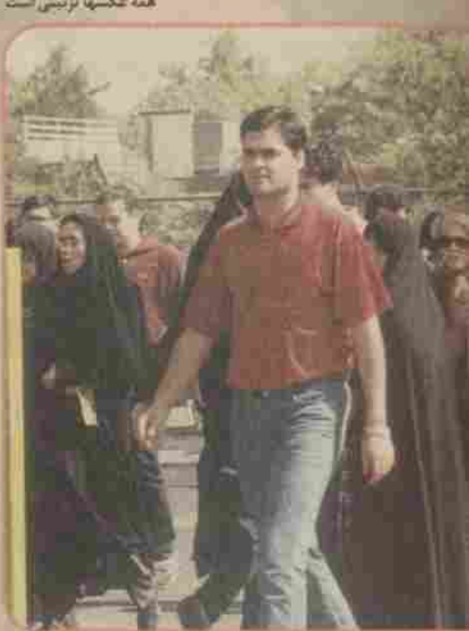

○ دختری جوان: اگر اتاق مرا ببینید به خوبی متوجه می‌شوید که تمام وسایلم مشکی و تمام لباسهایم تیره رنگ است

اقتصادی به‌صرفه است چون در اثر تصادفات هزینه کمتری برمی‌دارد و گردوغبار را کمتر نشان می‌دهد. ما در عرض پارسال ۱۵ نوع رنگ مختلف وارد بازار کردیم. ۶۰ درصد سفید بود. ۴۰ درصد رنگ‌های دودی که مشتری درخواست کرده بود.

☐ فکر نمی‌کنید که کارخانه‌های خودروسازی در ابتدا رنگهای تیره را به مردم دیکته کرده‌اند؟ شاید اگر رنگ سیاه تولید نمی‌شد، استقبالی هم صورت نمی‌گرفت.

☐☐ قبول دارم که ما تا حدودی رنگها را به جامعه دیکته کرده‌ایم و با تولید در رنگهای تیره مردم را تشویق به خرید این رنگ کرده‌ایم. اما در حال حاضر مردم خود رنگهای روشن و حتی متالیک را کمتر می‌پسندند و بیشتر رنگ سیاه یا سفید را ترجیح می‌دهند.

☐ در حال حاضر تولید کارخانه در چند رنگ است؟

☐☐ ۹ تا ۱۲ رنگ البته با درخواست مشتری

☐ رنگ تولیداتی که به صورت آزاد و نقد به فروش می‌رسد چگونه انتخاب می‌شود؟

☐☐ سه تا چهار رنگ است که بنابر تقاضای بازار انجام می‌گیرد. چون بعضی از رنگها پاسخ نمی‌دهد. به فرض آبی شالی را که زدیم از سوی عموم مردم استقبال چندانی نشد و بیشترین خریداران ترکمنها بودند که از این رنگ خوششان آمد. زیرا آنها در کل به این رنگ علاقمند هستند و در فرشهایشان هم این رنگ بسیار دیده می‌شود. امسال همچنین تولیداتی با رنگ شکلاتی را به بازار عرضه کرده و خواستیم این رنگ را جایگزین سازیم. اما استقبالی صورت نگرفت و من فکر می‌کنم اینها به سنن و فرهنگ جامعه ما برمی‌گردد، و اینکه مدتی است از رنگهای روشن و خوب مثل نقره‌ای، قرمز، سبز، نارنجی و... کمتر استفاده شده. بهرحال هر تولیدکننده‌ای دنبال این است که مشتری چه می‌خواهد.

رنگ روشن و خاطرات تلخ!

شنیدن این حرفها و تایید فرضهایم مرا یاد روزی انداخت که آن دختر دانشجو با اینکه رنگ آبی آسمانی را بسیار دوست داشت مانتوی مشکی خرید! با خود گفتم بدنیست سری هم به یکی از دانشگاهها زده و صحبتهای دانشجویان را بشنوم شاید آنها از رنگهای روشن گمشده خبری داشته باشند.

با هماهنگی مسوول فرهنگی خواهران دانشگاه به جمع دانشجویان حاضر در بوفه پیوستم و میهمان شش دانشجویی شدم که دور یک میز مشغول گفتگو بودند.

اما آنها به محض اطلاع از اینکه من یک خبرنگارم و موضوع گزارش رنگها را پیگیری می‌کنم، همگی شروع به صحبت کردند. هرکس چیزی می‌گفت. هنوز جملهٔ نفر اول تمام نشده بود که نفر دوم شروع به صحبت می‌کرد. همهمه‌ای برپا شده بود. کم کم دانشجویان حاضر در بوفه نیز متوجه ما شدند و هرکس از دری سخنی به میان می‌آورد. یکی از کودکی خود می‌گوید، خاطرات تلخ روزی که ناظم مدرسه او را به جرم پوشیدن جوراب سفید در حیاط نگاه داشته بود. نفر بعدی از دوران راهنمایی‌اش، روزی برفی که مدیر مدرسه او را به خاطر پوشیدن یک کاپشن زردرنگ وادار به بازگشت به خانه کرده بود. او می‌گفت: خاطرهٔ تلخ آن روز را تا عمر دارم فراموش نخواهم کرد و یکی دیگر کفشهای کتانی رنگش را به خاطر می‌آورد که آرزوی پوشیدن آنها در مدرسه هیچگاه برآورده نشد. زیرا پوشیدن کفشهای کتانی روشن در مدارس ممنوع بود. هرکدام از آنها به نوبهٔ خود خاطراتی اینگونه از دوران کودکی و نوجوانی داشتند که آن را همواره با خود به آینده می‌کشاندند.

با یکی از آنها وارد گفت‌وگو شدم و ابتدا پرسیدم: آن زمان اجبار بود. حالا چرا؟ و او بی‌درنگ پاسخ داد: شاید دلیل اصلی‌اش همان ذهنیتی است که از دوران کودکی برای ما به یادگار مانده است و عقایدی که هر روز تحمیل می‌شود، رنگ شاد بد است، زننده است، سبک است، جلف است و... هزاران دلیل دیگر.

در این حین یکی از دانشجویان با چادر مشکی و روسری سفید به جمع ما پیوست و بدون مقدمه گفت: من و مادرم هر دو چادری هستیم. اما همیشه روسری سفید و مانتوهای رنگ روشن می‌پوشیم. پدرم شخصی متعصب و مذهبی است اما اجازه نمی‌دهد که ما روسری مشکی به سر کنیم. او می‌گوید: رنگ مشکی در اسلام مکروه است.

در این لحظه یکی از دانشجویان با ملایمتی خاص می‌گوید: باور کنید فقر اقتصادی به تنهایی عامل نیست. چون اگر دقت کنید می‌بینید که بیشتر خوانندگان، هنرپیشگان و حتی ورزشکاران ما از رنگهای تیره خصوصاً مشکی استفاده می‌کنند. و دوست دیگری پاسخ می‌دهد: حالا فیلم پیشکششون، کارتونهای زمان کودکی ما را بگو. شخصیت اصلی کارتون یا مادرش مرده بود یا دنبال مادرش می‌گشت!! از هاچ زنبور عسل گرفته تا آنت و گوزت و بل و... در اینجا بود که همهٔ دانشجوها با هم خندیدند و یکی از دانشجویان که از دور نظاره‌گر ماجرا بود گفت: من فکر می‌کنم ما نسل سوخته‌ایم. باید برای نسل آینده چاره‌ای اندیشید. اگر اتاق مرا ببینید متوجه می‌شوید که چه می‌گویم. تمام وسایلم مشکی است و اگر کمد لباسم را هم باز کنید پر از لباسهای تیره‌رنگ است. سکوت همه جا را فرا می‌گیرد و من بعد از یافتن مسوول فرهنگی خواهران دانشکده خلاصه‌ای از صحبت‌های دانشجویان را با او درمیان می‌گذارم و نظرش را در این مورد جویا می‌شوم.

☐☐ اجداد ما پوششی به نام چادر را پذیرفته‌اند و از ابتدا ما پوشش را در رنگ تیره شناخته‌ایم و به همین دلیل رنگ تیره در جامعه‌ی ما پایدارتر است!!

☐ در حال حاضر برای نوع پوشش دانشجویان محدودیتی وجود دارد؟

☐☐ خیر. اما بیشتر این مساله جنبه شخصی پیدا کرده. به طور مثال اساتید ما خود ترجیح می‌دهند با لباسهای سنگین و جاافتاده در سرکلاس حاضر شوند و اصولاً در چارچوب ادارات و سازمانها هم این اصل باید مراعات شود. در حالی که دانشجویان در پوشیدن مانتوهای رنگ روشن آزادند و سرکردن مقنعه‌یی با رنگهای خاکستری، یشمی و سبز نیز بلامانع است.

☐ اینها که گفتید، همه رنگهای سردند پس رنگهای گرم و زنده چطور؟

☐☐ خب، در فصل زمستان رنگهای شاد برای کاپشن و بارانی ایرادی ندارد، در صورتی که زیر آن مانتو پوشیده شود. ما شخصاً با رنگ روشن مخالف نیستیم، اما هنوز ذهنیتها قبول نکرده و در جامعه ما قانونمند نشده و عرفاً قابل قبول نیست. اما با خود می‌گویم، ماجرای رنگ‌های تیره‌ای که دوروبر ما را احاطه کرده‌اند پایان‌ناپذیر است و این مشکل نه با بخشنامه قابل حل است و نه با تلاش‌های یکطرفه تولیدکنندگان و واردکنندگان. مشکل را باید جای دیگری جستجو کرد. جایی در همین نزدیکی‌ها. به دور و اطراف خود خوب نگاه کنید انتخاب یک رنگ زنده چقدر در زندگی من و شما می‌تواند تاثیرگذار باشد. ولی همگی این درد را می‌دانیم و باز بر درست بودن برداشت‌هایمان تاکید می‌کنیم تا شاید فردا اتفاق تازه‌ای بیافتد و رنگهای شاد جایگزین رنگهای تیره شود ولی تا فردا راه زیادی است باید خود حرکت کنیم. تا دیر نشده... ■

گفتگو با دکتر نادر مروستی جراح و متخصص چشم

ارتباط گربه و بیماریهای چشم

قسمت اول

> **○ درمان تراخم بسیار ساده است اما اگر بیمار به موقع درمان نشود خیلی زود بینایی خود را برای همیشه از دست می‌دهد**

گزارش : سیده فریبا زواره‌ای
عکس از : مجید شادمان‌نژاد

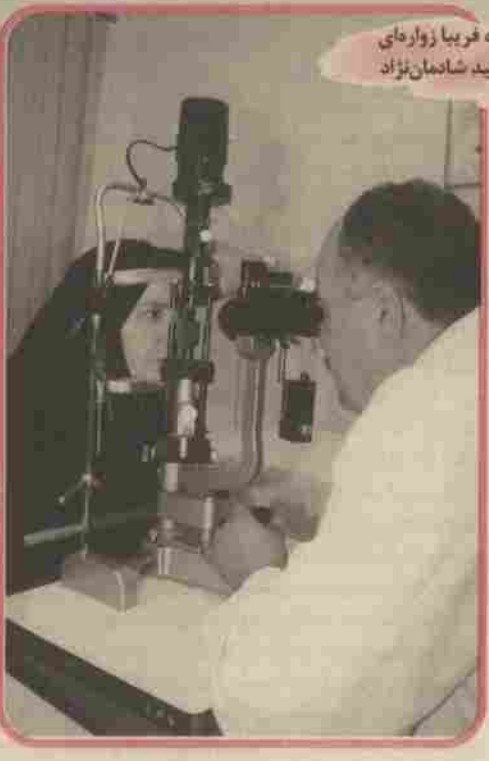

چشم به عنوان مهمترین عضو بدن، لقب سلطان اعضا را به خود اختصاص داده است. به همان اندازه که چشم در بدن دارای اهمیت می‌باشد، نیازمند مراقبت و محافظت نیز هست و کوچکترین بی‌احتیاطی ممکن است فرد را برای همیشه از نعمت بینایی محروم کند.

برای آشنایی هرچه بیشتر با این عضو حساس و مهم، به سراغ دکتر نادر مروستی جراح و متخصص چشم رفته‌ایم و از ایشان راجع به چشم و بیماریهای آن و روش محافظت از چشم پرسیده‌ایم و او در دو بخش به معرفی بیماریهای چشم پرداخت. بخش اول در مورد بیماریهای مادرزادی چشم که در این شماره خدمتتان تقدیم و بخش دیگر عیوب انکساری چشم آب مروارید، آب سیاه، عمل لیزریست و تراش الماس را در شماره آینده گزارش پزشکی خدمتتان تقدیم خواهد شد.

اگر به سلطان بدن خود علاقه‌مند هستید و نمی‌خواهید این دریچه رو به روشنایی و پنجره باز و به بیرون بدنتان را گردوغبار تیرگی بپوشاند، با ما در این گفتگو همراه شوید.

اهمیت اشک!

○ آقای دکتر، ضمن معرفی خودتان مختصری از پیشینه تحصیلات و سوابق کاری خود عنوان کنید.

○○ من دکتر نادر مروستی، فارغ‌التحصیل سال ۵۸ دانشگاه تهران هستم. طب عمومی را آنجا خواندم. بین سالهای ۵۸ تا ۶۰ به خدمت سربازی اعزام شدم. خدمتم را در نیروهای مسلح انجام دادم و در زمان جنگ علاوه بر طرح یک ساله پزشکان، خدمتم را نیز در جبهه‌ها گذراندم.

بعد از سربازی، تخصصم را از دانشگاه تهران و در بیمارستان فارابی گرفتم. دو سال هم در دانشگاه لندن و بیمارستانی در همان شهر کار چشم پزشکی انجام دادم. پس از بازگشت به ایران مدتی را در استانهای جنوب، بخصوص شهرستان برازجان خدمت کردم و الان هم مشغول کار چشم پزشکی در تهران هستم.

○ ساختمان چشم از چه بخش‌هایی تشکیل شد؟

○○ چشم از دو قسمت، کره چشم و ضمائم چشم تشکیل شده است.

کره چشم خود در بالشتکی از چربی قرار گرفته است. این بالشتک مانند محافظی دورتادور کره چشم را دربر گرفته و آن را از ضربات ناگهانی محافظت می‌کند.

البته خود کره چشم از قسمت‌های مختلفی تشکیل شده است. ضمائم چشم هم که شامل پلک و مژه‌ها و مجاری اشکی هستند که هرکدام کاری را انجام می‌دهند و هر کدام هم بیماریهای خاص خود را دارند.

○ آیا اشک هم از ضمائم چشمی به شمار می‌رود؟

○○ اشک در چشم دارای اهمیت ویژه است و یک قطره اشک، سیستم اشکی ما را تشکیل می دهد. اشکی که در قرنیه وجود دارد، خود از سه لایه تشکیل شده که یک لایه آن چربی است و مانع از تبخیر لایه خیلی نازک اشک می‌شود، چرا که ساختار قرنیه به‌گونه‌ای است که باید همیشه مرطوب باشد تا بتواند کارش را انجام دهد و حیات داشته باشد که این اشک از مجاری اشکی به سوی قرنیه سرازیر می‌شود.

چشم نوزادان نیازمند ماساژ است

○ بیماریهای چشمی را به چند بخش می‌توان تقسیم کرد؟

○○ البته برای بیماریهای چشم تقسیم‌بندیهای مختلفی وجود دارد اما مهمترین آنها دسته‌بندی بیماریهای مادرزادی و اکتسابی است.

○ مهمترین بیماریهای مادرزادی کدام هستند؟

○○ اگر بخواهیم به ترتیب بررسی کنیم، ابتدا بیماریهای مربوط به مجاری اشکی است. گاه مشاهده شده که نوزادان در بدو تولد، دچار مشکل در ریزش اشک هستند. به این صورت که گاهی اشک نمی‌ریزند و گاهی هم مرتب از چشمشان اشک می‌آید و این یا به علت بسته بودن و یا باز بودن مجاری اشکی است. گاهی اوقات هم چشم بچه مرتب قی می‌کند. برای رفع مشکل بسته بودن مجاری اشکی ما معمولاً به پدر و مادرها آموزش می‌دهیم که چگونه گوشه‌های چشم نوزادان را ماساژ بدهند تا اشک در کیسه اشکی ساکن بماند. ضمن آنکه برای جلوگیری از عفونت‌های احتمالی قطره‌های آنتی‌بیوتیک تجویز می‌شود.

بسیاری از این نوزادان تا شش ماهگی مجاری اشکی‌شان باز می‌شود، اما اگر به این طریق مجاری‌شان باز نشد، ما به اجبار وارد عمل شده و با میل زدن مجاری اشکی را باز می‌کنیم که حالت قی و ترشح و اشک ریزش از بین برود.

از دیگر عیوب مادرزادی، عیوب انکساری است که به سه دسته چشم‌های دوربین، چشم‌های نزدیک‌بین و چشم‌های آستیگماتیسم تقسیم می‌شود.

مورد بعد انحرافات چشم یا لوچی یا کجی چشم است که می‌تواند از بدو تولد باشد یا اینکه دو ماه بعد از تولد خودش را نشان دهد. البته گاه بچه تا دوسالگی هم مشکلی ندارد، اما بعد بچه دچار لوچی می‌شود. این کجی دید می‌تواند باعث کمی دید یا تنبلی چشم شود.

مغز هم می‌بیند!

○ ممکن است بفرمایید کجی چشم یا لوچی چگونه موجب تنبلی چشم می‌شود؟

○○ چشم سالم از یک سوژه یک دید دارد، اما در افراد لوچ، چشم کج یک دید دارد و چشم راست یک دید و این عملاً دوبینی ایجاد می‌کند، مغز تحمل دوبینی را ندارد و به چشم کج فرمان می‌دهد که نبیند. پس عملاً دوبینی وجود ندارد، همان تک‌بینی است. اما چشمی که دید ندارد، تنبل می‌شود.

○ بیماری گربه بیماری خاصی است که از طریق گربه منتقل می شود و انگل آن اگر به مادر باردار منتقل شود او دیگر قادر به نگاهداشتن جنین نخواهد بود.

تنبلی چشم بخصوص در آنهایی که در سن پایین نیاز به عینک دارند و از عینک استفاده نمی‌کنند، نیز به شدت وجود دارد. چرا که وقتی دید چشم مناسب نباشد، تصویر واضحی روی شبکیه ایجاد نمی‌شود و هنگامی که تصویر واضح ایجاد نشد، مغز هم چیزی تشخیص نمی‌دهد و در نتیجه مغز هم یاد نمی‌گیرد که ببیند. چرا که درواقع این مغز است که می‌بیند و چشم عاملی است که تصویر را از طریق عصب بینایی به مغز متصل می‌کند و بخش یادگیری مغز هم تا سن شش سالگی دیدن را یاد می‌گیرد. البته در موارد جزئی این سیستم تا ۹ سالگی هم ادامه دارد.

این موارد که نام برده شد جز بیماریهای مادرزادی شایع و رایج است. البته ما آب سیاه مادرزادی و کاتاراکت مادرزادی هم داریم که این بیماریها بیشتر قبل از تولد نوزاد به‌وجود می‌آید.

بیماری گربه

○ راجع به این دسته از بیماریها هم توضیحاتی بدهید.

○○ اگر مادر در سه ماهه اول بارداری مبتلا به بیماری سرخجه شود، بیشتر نوزادش سقط خواهد شد، اما اگر در سه ماهه دوم یا سوم مادر مبتلا به این بیماری شود عوارض خاص چشمی در نوزاد ایجاد خواهد کرد.

همچنین اگر مادر در زمان بارداری به بیماری خاصی به نام بیماری گربه مبتلا شود نیز، برای جنین مشکلات چشمی پیش خواهد آمد.

بیماری گربه، بیماری خاصی است که از طریق گربه منتقل می‌شود. عامل آن انگلی است به نام **«توکسوپلاسموز»** که وقتی به مادر باردار منتقل شود، او دیگر قادر به نگهداری جنین نیست و احتمال سقط آن زیاد است. البته اگر این انگل قبل از بارداری به خانمی منتقل شود تا زمانی که انگل از بدن او دفع نشده باشد، احتمال بارداری‌اش وجود ندارد و به همین علت **«توکسوپلاسموز»** یک عامل نازایی هم به‌شمار می‌رود.

حال اگر درحین بارداری این انگل وارد بدن مادر شود، باعث مشکلات چشمی می‌شود که این مشکلات از زخمهای شبکیه آغاز و تا آب مروارید و آب سیاه ادامه خواهد داشت.

○ آمار مبتلایان به این بیماری در ایران چه میزان است؟

○○ در ایران آمار دقیقی از این بیماری نداریم، اما با توجه به حضور گربه در بیشتر منازل ایرانی، به طبع آمار مبتلایان بالا خواهد بود.

○ اگر خانمی در سه ماهه دوم یا سوم بارداری مبتلا به یکی از این بیماریهای مشکل‌ساز شد، چه باید بکند؟

○○ خوشبختانه با پیشرفت علم پزشکی این امکان فراهم آمده تا در صورت ابتلا مادر باردار به بیماریهایی از این دست، از طریق آمینوسنتز و گرفتن مایع درون کیسه رحم و تجزیه آن، بیماری جنین تشخیص داده شود و در صورت وجود مشکل حاد، قبل از تولد یک کودک معلول به حاملگی خاتمه داده شود.

تراخم و نابینایی

○ اما به سراغ دسته دیگری از بیماریهای چشم برویم، یعنی بیماریهای اکتسابی. لطفاً کمی راجع به این بیماریها توضیح بدهید.

○○ این بیماریها هم دسته‌بندی خاص خود را دارد، به این صورت که برخی بیماریها، بیماری عیوب انکساری چشم هستند که به دلیل ایجاد مشکل در دید و عدم توجه به موقع به آن بوجود می‌آید و یک دسته به علت عفونتهای میکروبی بوجود می‌آیند. ازجمله این بیماریها که متاسفانه در ایران بسیار شایع می‌باشد بیماری تراخم است.

بیماری تراخم از قدیم هم در کشور ما شایع بوده. البته درمان آن بسیار ساده است اما اگر به موقع درمان نشود، باعث نابینایی می‌شود و فرد مبتلا خیلی زود بینایی خود را برای همیشه از دست می‌دهد.

تراخم یک بیماری عفونی است و با مصرف دارو به‌راحتی می‌توان عامل بیماری را از بین برد، اما اگر بیمار دیر مراجعه کند، میکروب باعث زخم ملتهمه می‌شود. این زخم باعث می‌شود اولاً میزان اشک کم شود، در ثانی مژه‌ها رو به داخل برگشت پیدا کند که این برگشت باعث ساییده شدن قرنیه می‌شود، در نتیجه باعث می‌شود قرنیه حالت طبیعی خودش را از دست بدهد و عروق خونی که به‌طور طبیعی در قرنیه وجود ندارند در قرنیه ایجاد شود، این حالت به‌تدریج از قسمت بالا شروع شده و در مدتی کوتاه تمام سطح قرنیه را فراگرفته و موجب می‌شود که قرنیه شفافیت خود را از دست داده و دید بیمار کم شده تا اینکه به نابینایی منجر می‌شود.

تراخم با مسائل بهداشتی در ارتباط است

○ علت ابتلای افراد به بیماری تراخم چیست؟

○○ با توجه به آنکه علت تراخم عاملی بین ویروس و میکروب است، متوجه می‌شویم تراخم با مسائل بهداشتی صددرصد ارتباط دارد، به‌طوری که در برخی کتب می‌نویسند در جوامعی که بهداشت کامل رعایت می‌شود، بیماری تراخم وجود ندارد.

رعایت بهداشت هم عبارت است از شستن دست و صورت در طی روز و دور کردن حشرات از جمله پشه و **مگس** از محل زندگی، چرا که عامل انتقال بیماری تراخم، حشرات هستند به‌طوری که وقتی حشره‌ای روی چشم فرد تراخمی بنشیند و بعد هم روی چشم فرد سالمی بنشیند، به‌راحتی عفونت را به او منتقل کرده است.

■

تغییر سیاسی کشمیر...

بقیه از صفحه ۹

جالب توجه است که هیچ کس تکذیب‌های اسلام‌آباد را نپذیرفته و ژنرال مشرف تحت فشار قرار گرفت تا به این وضعیت نامناسب پایان دهد.

تشدید بحران میان هند و پاکستان با استقرار نیروها در مرزهای دو کشور همراه بود و تهدیدات طرفین علیه یکدیگر، تا حدودی اسلام‌آباد را بر سر عقل آورده و ژنرال مشرف را در شرایطی قرار داد تا دست به ایجاد محدودیت برای گروههای تروریستی کشمیر بزند. هرچند اقدامات مشرف علیه این گروهها با اعتراض و مخالفت‌هایی از سوی برخی گروههای افراطی پاکستانی همراه بود، ولی تا حدودی به برقراری آرامش نسبی در کشمیر تحت کنترل هندوستان منجر شد، ولی گویا قرار نیست آرامش و صلح به این منطقه بازگشته و مردم این سرزمین در صلح و صفا زندگی کنند. زیرا بار دیگر اقدامات تروریستی و حمله به غیرنظامیان از سر گرفته شده و هند که همواره با این تهدیدات در کشمیر مواجه بود، صراحتاً اعلام کرد که صبرش لبریز شده است.

استقرار یک میلیون نظامی هند در خط کنترل مرزی و سه آزمایش پی‌درپی موشکی از سوی پاکستان نشان از حساسیت اوضاع و بحران حادی دارد که میان دو طرف وجود داشت. لذا با توجه به غیرقابل اعتماد بودن مقامات پاکستانی این بیم وجود دارد که اوضاع از کنترل خارج شده و شعله‌های جنگ میان این دو کشور شعله‌ور شود.

هند صراحتاً بر این مساله تاکید دارد که تروریست‌ها از پاکستان به کشمیر اعزام شده و اصولاً کسانی که دست به این اقدامات ایذایی زده و مردم غیرنظامی را به خاک و خون می‌کشند، نظامیان پاکستانی هستند که لباس غیرنظامیان کشمیری را برتن کرده‌اند. لذا پاکستان باید آنها را مهار کرده و جلوی فعالیت گروههای تروریستی را بگیرد.

ولی در عوض پاکستان ادعاهای هند را رد کرده و مدعی است که آنها مردم کشمیر هستند که برای آزادی سرزمین خود دست به سلاح برده و به مقابله با هندیها برخاسته‌اند.

وخامت اوضاع به حدی است که وزرای خارجه آمریکا و انگلیس راهی منطقه شده و پوتین رئیس جمهور روسیه نیز درصدد میانجیگری برآمده است. اما تا زمانی که مساله کشمیر از حالت یک مساله مردمی و ملی به یک مساله سیاسی و اختلاف ارضی تبدیل نشود و دو کشور به خواسته جامعه جهانی برای حل و فصل آن تن ندهند، این واقعیت ادامه یافته و اوضاع ممکن است از این هم بدتر شود.

زیرا هرچند که به نظر می‌رسد در هند عقل بیشتری حاکم باشد و مقامات این کشور به چارچوبی مقید بوده و خود را در آن محصور کرده باشند، اما این عقلانیت را در پاکستان نمی‌توان چندان مشاهده کرد. در اسلام‌آباد نه‌تنها عقل حاکم نیست بلکه احساسات بر عقل غلبه دارد و ممکن است در سایه همین احساسات به یکباره کنترل اوضاع از دست آنها خارج شده و فاجعه‌ای به‌بار آید که علاوه بر دو کشور، همسایه‌ها را نیز دربر بگیرد. به همین دلیل امروزه یافتن راه‌حلی برای مشکل کشمیر بیش از پیش احساس می‌شود و جامعه جهانی باید مصمم‌تر از پیش در این راستا قدم بردارد.

زندگی تکرار قصه آدم و حواست

○ گفت‌وگو: سیداحمد شهابی
تلفن: ۲۲۲۶۲۶۵
عکس: مجید شادمان‌نژاد

○ وقتی اولین داستانم را نوشتم، پدر با فریاد ناراحت از اینکه چرا دروغ می‌گویم، داستان را پاره کرد و این کار حس لجبازی مرا بیدار کرد تا دوباره بنویسم

مطلب حاضر گفت‌وگویی صمیمانه است با جوانی داستان‌نویس که با تکیه بر اراده‌ای قوی و از سنین نوجوانی قدم در دل افسانه‌های شیرین پارسی گذاشته. دهها داستان در نشریات مختلف به چاپ رسانده و دهها داستان آماده چاپ دارد. او فردی است که ویلچر را تبدیل به نیمکت عشق کرده و با تلاش مستمر از معلولیت، مزیتی ساخته تا با استفاده از اهرم زمان بیشتر بخواند و بنویسد و امروز با غرور بگوید...

من دوبار متولد شدم!

او تسلط خوبی در نحوه گفتن دارد. با دقت به سؤالها گوش می‌دهد و با وسواسی بیشتر می‌گوید: یکبار خدا در بیست و چهارم مهرماه ۶۱ مرا به این جهان آورد و بار دیگر از زبان شناسنامه‌ام در بیست و چهارم شهریورماه ۶۱. ولی من هر دو تاریخ را روز تولد خود می‌دانم و جشن می‌گیرم!

□ تحصیلات شما چقدر است؟

□□ دوازده سال مدرسه رفته‌ام و تازگیها دوباره نوشتن «عشق» را آغاز کرده‌ام و انشاءالله چهار سال دیگر در رشته زبان و ادبیات انگلیسی فارغ‌التحصیل می‌شوم.

□ از چه زمانی به دنیای داستان راه پیدا کردید؟

□□ من قصه را از زمان شنگول و منگول و از همان وقتی که درخت لوبیای سحرآمیز سر به آسمان کشید دوست داشتم. حتی پیش از مدرسه رفتنم وقتی با مادر بیرون می‌رفتم تنها محل مورد علاقه‌ام یک مغازه کتابفروشی با چند سبد چرخان کتاب کودک بود. چه لذتی داشت انتخاب کتاب و وقتی به خانه بازمی‌گشتیم ابتدا مادر کتابها را می‌خواند و بعد از مدتی من از حفظ آنها را تکرار می‌کردم.

مدتی بعد زنگ انشاء مرا جذب کرد و خوشبختانه معلم‌های انشامان به من شجاعت دادند و عاقبت در یک ظهر تابستانی، کلافه از گرما و بیکاری قلم به دست گرفتم و قصه‌ای شبیه داستانهایی که خوانده بودم نوشتم و به‌طرز عجیبی رشته‌های تخیل را به واقعیت یافتم و شب هنگام وقتی آن را برای پدر خواندم، او با فریاد ناراحت از اینکه چرا دروغ می‌گویم، داستان را نخوانده پاره کرد و دور ریخت. اما این حرکت حس لجبازی را در من بیدار کرد تا دوباره بنویسم و وقتی ۱۳ ساله شدم، همه داستانهایم را باور کردند و همه شدند مشوقم.

□ الان وقت بیکاری را چگونه می‌گذرانی؟

□□ کتاب می‌خوانم، موسیقی گوش می‌دهم، تلویزیون نگاه می‌کنم و می‌نویسم.

□ بهترین تفریحت چیست؟

□□ «نوشتن». این کار همیشه باعث آرامش روحم می‌شود.

او این حرف را می‌زند و یک نمونه از داستانهایش را مقابلم می‌گذارد... «نارنجهای خشکیده».

.به خاطر دارم که پنهانی، آن دو نارنج را به من دادی و گفتی: دایه جان اینها را بده به خانم بگو شگون دارد، خداوند یک دختر می‌دهدشان سالم و سرخ‌گون و من دادم و خانم جانم لب گزید که دایه‌جان می‌گذارم به جهیزیه‌اش. ولی خدا کند نوه‌هام دختر باشند و پسر. مردها را که می‌شناسی...

در سطر سطر داستانش گم می‌شوم و تا به خود می‌آیم می‌بینم دو صفحه ورق خورده. سر را بالا می‌گیرم و باز سؤالها آغاز می‌شود.

من این نثر را انتخاب نکرده‌ام!

□ اما چرا این نوع نثر را انتخاب کردید؟

□□ این نثر را من انتخاب نکردم. وقتی کلمات به ذهنم می‌آیند، ساختار خودش پیدا می‌شود. البته هنوز تناقض زیادی دارد و امیدوارم به نثر شسته رفته‌ای دست بیابم و به موازات آن از درونمایه غافل نمانم.

□ به نثر کدام‌یک از نویسندگان علاقه دارید؟

□□ نثر دولت‌آبادی را که به نثر کلاسیک بی‌شباهت نیست، نثر شاعرانه و امروزی مرحوم گلشیری را که ریشه‌دار هم هست. نثر دکتر شریعتی را و شتاب و سادگی زبان جلال را با ارکان پس و پیش شده جملاتش نثر خانم دانشور را که مستقل است و متعادل و سرمای زبان هدایت را که به تقویت درونمایه آثارش کمک کرده.

اما نخستین کسی که نگاهم را به بسیاری از نکات جدی کرد جلال بود.

□ کدام یک از داستانهای خودتان را دوست دارید؟

□□ در تمام کارهایی که تا به‌حال داشته‌ام به نوعی آرزو هست و همه را دوست دارم. اما دعا می‌کنم این دوست داشتن مستمر نباشد زیرا تا سست شدن این رشته‌ها نمی‌توانم کاری جدید بنویسم.

□ آخرین اثری که خوانده‌اید کدام است؟

□□ شازده احتجاب اثر مرحوم گلشیری (برای چهارمین بار) ولی هنوز احساس می‌کنم دوباره به خواندنش نیاز دارم. من فکر می‌کنم مطالعه بهترین اثر هر نویسنده‌ای برای همه لازم است. بخصوص برای آنهایی که مانند من در فکر برداشتن نخستین قدم هستند. چرا که شاهکار هر نویسنده‌ای چکیده عمر ادبی اوست، یعنی در دسترس‌ترین و بهترین نوع آموزش.

معلولیت را چگونه می‌بینید؟

□□ ابتدا باید گله‌ای کنم از کسانی که وقتی بحث نوشتن و داستان را با آنان مطرح می‌کنم، اول چرخ مرا می‌بینند و بعد کارم را و این همیشه برایم عذاب‌آور است و جالب اینکه آنها وقتی با اعتراض من روبرو می‌شوند با لحن بزرگوارانه‌ای می‌گویند: «باید معلولیت را بپذیری» غافل از اینکه بدانند من با این شرایط بزرگ شده‌ام و خو گرفته‌ام. آنها نمی‌دانند من همان موقع که بچه‌ها روی زمین با گچ مربع کشیدند و «لی‌لی» بازی کردند و من هرچه کردم نتوانستم پاهایم را از زمین بلند کنم، همان وقت، توانستم لی‌لی را درخیال کودکی‌ام معنی کنم.

من از همان روزها فهمیدم باید صبر کنم، بچه‌ها بروند و بعد من با احتیاط روی مربعها به آرامی راه بروم و امروز این مربع‌ها، خانه‌های سیاه و سفید شطرنج زندگی مرا تشکیل می‌دهند، من به آرامی بازی می‌کنم و پادشاه مشکلات را مات خواهم کرد.

زندگی قصه آدم و حواست!

□ زندگی را چطور می‌بینید؟

□□ زندگی تکرار قصه آدم و حواست، قرنهاست که این قصه نقل می‌شود. اما روایتهای جدید هنوز شنیدنی است و من فکر می‌کنم تمام ستیز آدمی برای مبارزه به دلیل حس زنده بودن است و هر کسی به طریقی مسوول آفرینش چنین حسی درون خود است و همین است که هر لحظه حس بودن در ما جاریست و زمزمه می‌کنیم: هستم اگر می‌روم، گر نروم نیستم!!

■

سیمای سرداران

○ اشاره:

از این شماره به‌بعد، به حول قوه الهی، به شرح زندگانی و بررسی سیره و روش سرداران هشت سال دفاع مقدس خواهیم پرداخت با امید به اینکه زندگیمان با یاد و خاطره این عزیزان عطرآگین شود. نظرتان را به نخستین قسمت سیمای سرداران جلب می‌کنیم.

حجت‌الاسلام شهید حاج فضل‌الله محلاتی

شهید محلاتی به سال ۱۳۰۹ در خانواده‌ای مذهبی و باتقوا و در شهرستان محلات دیده به جهان گشود. پدر و مادرش ارادت خاصی به اهل بیت عصمت و طهارت(ع) داشتند و شهید محلاتی را با احساسات ناب مذهبی پرورش دادند.

شهید محلاتی وقتی تحصیلات ابتدایی را به پایان می‌رساند، در حسینیه محلات، حجره‌ای می‌گیرد و زندگی تازه‌ای را در مسلک طلبگی شروع می‌کند. او پس از گذراندن دروس مقدماتی در سال ۱۳۲۴ برای ادامه تحصیل عازم شهر مقدس قم می‌شود. آشنایی او با مرحوم آیت‌الله العظمی محمدتقی خوانساری که در آن زمان از عراق به ایران تبعید شده بود، تحولی در وی ایجاد می‌کند و از او یک عنصر فعال سیاسی می‌سازد.

او دروس حوزوی را در محضر علمای نامدار می‌گذراند، درس خارج را در محضر حضرت آیت الله العظمی بروجردی و حضرت امام خمینی(ره)، تفسیر و فلسفه را در محضر مرحوم علامه طباطبایی و دروس لمعه و مطول را نزد شهید محراب آیت‌الله صدوقی فرامی‌گیرد.

فعالیت‌های شهید پیش از پیروزی انقلاب اسلامی

شهید محلاتی در سال ۱۳۲۶ با تشکیلات فداییان اسلام و آیت‌الله کاشانی آشنا می‌شود و از همان سال، مبارزه خود را علیه رژیم مستبد شاه آغاز می‌کند. وی که هفده سال بیشتر نداشت نسبت به دعوت فداییان اسلام برای اعزام به فلسطین و مبارزه با رژیم غاصب صهیونیستی اعلام آمادگی و ثبت‌نام می‌کند.

او در ۲۲ سالگی از سوی آیت‌الله بروجردی(ره) ماموریت می‌یابد تا به غائله حزب توده در قم رسیدگی کند که به‌طور فعال و مؤثر از عهده این مسوولیت خطیر برمی‌آید. این امر بیانگر توجه ویژه حضرت آیت‌الله بروجردی به ایشان بوده است.

شهید محلاتی در سال ۱۳۳۲ یعنی در ۲۳ سالگی به خاطر سخنرانی محرک و آتشین خود علیه کنسرسیوم نفت و کودتای ۲۸ مرداد دستگیر و به مشهد مقدس تبعید می‌شود.

او در سال ۱۳۴۱ به عنوان رابط میان علمای تهران و قم برای تبادل پیامها اقدام می‌کند و به تشریح نظرات مراجع و علمای قم به‌ویژه نظرات و افکار حضرت امام خمینی(ره) درمیان مردم می‌پردازد.

شهید محلاتی به‌واسطه فعالیت‌های چشمگیر و سخنرانیهای پرشور خود، ابتدا از سوی رژیم از سخنرانی و خارج شدن از تهران ممنوع می‌شود و سرانجام در سال ۱۳۵۱ دستگیر و زندانی می‌گردد. او در ایام ورود حضرت امام از اعضای فعال کمیته استقبال از امام بود و برای نخستین بار در آستانه پیروزی انقلاب، صدای انقلاب اسلامی از حلقوم وی از طریق رادیو در سرتاسر جهان طنین افکند. سپس دامنه فعالیت‌های وی چنان فراگیر شد که دوستانش از او به عنوان موتور انقلاب نام می‌بردند.

فعالیت‌های شهید پس از پیروزی انقلاب اسلامی

پس از پیروزی انقلاب اسلامی، شهید محلاتی پرتلاش و پرشور در راه‌اندازی و شکل‌گیری «جامعه روحانیت مبارز» در تهران نقش اساسی ایفا می‌کند و به عنوان نخستین دبیر این جمعیت انتخاب می‌شود.

در سال ۱۳۵۸، از سوی حضرت امام خمینی(ره) نمایندگی می‌یابد تا «کنگره عظیم حج ابراهیمی» را هرچه باشکوهتر برگزار کند. او در انتخابات اولین دوره مجلس شورای اسلامی از سوی مردم «محلات و دلیجان» به عنوان نماینده برگزیده و راهی مجلس می‌شود.

او در سال ۱۳۵۸ طی حکمی از سوی حضرت امام خمینی(ره) به عنوان نماینده معظم‌له در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی منصوب می‌شود. در طول تصدی این مسوولیت پربرکت اقدامهایی مهم و اساسی در سپاه انجام می‌دهد.

فعالیت‌های شهید در دوران دفاع مقدس

این شهید بزرگوار همواره شبهای عملیات در جبهه‌ها حضور می‌یافت و مایه قوت و اطمینان قلب فرماندهان و رزمندگان می‌گشت. جنگ را در راس کارهایش قرار می‌داد. بیشتر نشست‌ها و جلسات خود را با مسوولان دفاتر نمایندگی در مناطق جنگی تشکیل می‌داد تا نیروهایش را با مسائل و مشکلات جبهه و جنگ آشنا کند.

او همواره در تقویت مبانی اعتقادی پاسداران نقش ارزنده‌ای ایفا می‌کرد و وحدت و انسجام را در پیکره سپاه به عنوان شیرازه‌ای محکم قرار می‌داد و سپاه را همواره از گرایشهای سیاسی مصون می‌داشت.

او به شدت به امام عشق می‌ورزید و او را مراد و محبوب خود می‌دانست.

چگونگی شهادت

سرانجام قلب تپنده انقلاب اسلامی، امام و مردم در یک حادثه غمبار ایستاد. روز اول اسفند ماه ۱۳۶۴، هنگامی که شهید محلاتی با جمعی از نمایندگان مجلس و مسوولان قضایی کشور با هواپیما عازم جبهه بودند، هواپیمای آنها مورد هدف چند فروند جنگنده رژیم بعثی قرار گرفت و سقوط کرد. ■

اخبار بسیج

○ سردار زارعی فرمانده جدید نیروی انتظامی گیلان گفت: «براساس توافق فرماندهان جدید نیروی انتظامی و نیروی مقاومت بسیج کشور، از امسال این دو نیرو برای مبارزه با مواد مخدر و تامین امنیت داخلی بیشتر از گذشته با هم همکاری خواهند کرد.»

○ همایش یکروزه بسیجیان ادارات، کارخانجات و اصناف رامهرمز برگزار شد.

○ در مراسمی با حضور آیت‌الله موسوی جزایری نماینده ولی فقیه در استان خوزستان، پایگاههای بسیج طلاب حوزه علمیه رضویه برادران و کوثر خواهران مشهد افتتاح شد.

○ وزیر نیرو در جمع فرماندهان مقاومت بسیج صنعت آب و برق کشور در تهران گفت: «آنهایی که تلقی می‌کنند به بسیج احتیاج نداریم، درد اسلام و انقلاب ندارند. بسیج همه هستی ملت بزرگی است که برای دفاع از کیان و استقلال کشور و عزت انقلاب اسلامی به وجود آمده است.»

○ فرمانده بسیج منطقه خراسان در گناباد گفت: «پایگاههای مقاومت بسیج باید از حالت تک‌بعدی خارج شده و به فعالیت‌های سازندگی علمی، فرهنگی و اجتماعی روی آورند.»

○ سردار ذوالقدر جانشین فرماندهی کل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در آیین گشایش سومین جشنواره نشریات دانشجویی بسیج گفت: «اساس نظام مردمسالاری دینی، ولایت فقیه است و ادعای عده‌ای مبنی بر دوگانگی قدرت در کشور، ناشی از نگاه غلط آنها به مقوله حکومت است.»

○ همایش مسوولان بازرسی استانها و رده‌های مقاومت بسیج سراسر کشور در قم برگزار شد.

○ نخستین مرکز بسیج فرهنگیان با هدف ترویج فرهنگ بسیج و برقراری ارتباط هرچه بیشتر قشر فرهنگی با بسیج در همدان راه‌اندازی شد. با ایجاد این مرکز، از این پس تمامی فرهنگیان بسیجی که در نهادهای مختلف فعالیت دارند، به صورت متمرکز و مستقل برای انتقال دستاوردهای انقلاب و دفاع مقدس به نسلهای آینده فعالیت خواهند کرد. ■

به بهانه جام

بازی در جام جهانی با

میدان مهم

باز هم هنگام جام جهانی فوتبال فرارسیده است و توجه و هوش و حواس تمام فوتبالدوستان عالم به این میدان ورزشی جلب شده است. با آنکه جام جهانی فوتبال پدیده‌ای بسیار جدی و حتی اعصاب خردکن است و حساسیت‌های فراوانی در آن نهفته، اما گاه و بی‌گاه و اینجا و آنجا وقایعی در مسابقات مختلف در چارچوب میدان مهم جام جهانی رخ داده که برای چند دقیقه هم که شده تماشاگران و بینندگان حساسیت‌ها را فراموش کرده و یک شکم سیر خنده سر داده‌اند. ذکر این موارد در بحبوحه جام جهانی خالی از لطف نیست و می‌تواند ولو برای زمانی کوتاه، کشش‌های عصبی را از فوتبالدوستان دور کرده و آنها را شاد کند.

جام جهانی ۱۹۳۰

پزشک نگونبخت

در نخستین دوره جام جهانی برگزارکننده یکی از دو دیدار حساس ماقبل نهایی، آرژانتین و آمریکا بودند. آرژانتینی‌ها خود را سرآمد تکنیک و برتر میدان می‌دانستند و در عوض آمریکایی‌ها با تکیه بر قدرت بدنی خوب خود را تا این مرحله رسانده بودند. زمانی که نیمه اول با نتیجه مساوی یک بر یک پایان گرفت، آرژانتینی‌ها عصبی شدند و در نیمه دوم به فوتبالی پرداختند که متاسفانه در بسیاری از زمانها باعث بدنامی آرژانتینی‌ها شده است. فوتبال خشن و برمبنای ضربات زیرکانه و دور از چشم داور بر ساق و سر و روی بازیکنان طرف مقابل.

در آن زمان تعویض بازیکن در مسابقات پذیرفته نبود و در طی بیست و پنج دقیقه ابتدایی در نیمه دوم بازیکنان آمریکا براثر حرکات خشونت‌بار آرژانتینی‌ها بارها بر زمین غلتیده، و فریاد از درد سر می‌دادند و هر بار پزشک تیم آمریکا که اتفاقاً مردی فربه و میانسال بود و کیف سنگین حاوی دارو را با خود حمل می‌کرد، مجبور بود تا فاصله طولانی میان نیمکت تیم آمریکا و بازیکن مجروح و افتاده بر زمین را با سرعت و به حالت دو طی کرده و پس از مداوای بازیکن با همان سرعت از زمین خارج شده و به نیمکت تیم آمریکا بازگردد. این امر چند بار تکرار شد و پزشک مذکور که به نظر می‌رسید با آن سن و سال و اندام فربه حتی بیشتر از بازیکنان دویده است، هر بار خسته‌تر از پیش بر سر بازیکن مجروح حاضر می‌شد. در دقیقه هفتاد نوبت به یک بازیکن آمریکایی به‌نام مکی رسید که با خطای بازیکن آرژانتینی نقش بر زمین شد و پزشک نگونبخت که دیگر نائی در بدن نداشت باز هم سعی کرد تا به‌حالت دو خود را بر بالین بازیکنی که روی چمن دراز کشیده بود، برساند، اما دیگر انرژی نداشت و درحالی که فقط چند متر بیشتر به بازیکن مجروح که چند بازیکن دیگر آمریکایی بر بالای سر او گرد آمده بودند، فاصله نداشت، توان از دست داد و درمیان شلیک خنده تماشاگران و برخی از بازیکنان هر دو تیم کله معلق شد و خودش هم نقش بر زمین شد. اما این آخر ماجرا نبود. براثر این اتفاق کیف حاوی داروهای پزشک باز شد و محتویات آن نیز روی زمین چمن پراکنده شد. درمیان داروها شیشه حاوی کلروفرم که یک بیهوش‌کننده قوی به‌شمار می‌رود، نیز وجود داشت که براثر سقوط بر زمین درهم شکست و مایع کلروفرم درکنار بازیکن مجروح و بازیکنانی که بر بالین او بودند روی زمین ریخته شد. تا بازیکنان به‌خود آمدند که چه اتفاقی افتاده است، مقادیری کلروفرم استنشاق کرده بودند و هنگامی که سرانجام مسابقه از سر گرفته شد، چند بازیکن آمریکایی گیج و منگ به این‌طرف و آن‌طرف تلوتلوخوران حرکت می‌کردند و حرکات مستانه آنها باعث انبساط خاطر تماشاگران شده بود، اما گیج و مبهوت شدن بازیکنان همان و دریافت گلهای پیاپی از آرژانتین همان، چنانکه در کمتر از پانزده دقیقه آرژانتینی‌ها پنج گل وارد دروازه آمریکا کرده و این مسابقه سخت نیمه نهایی را شش بر یک به‌سود خود خاتمه داده و به دیدار نهایی راه یافتند.

داور نامنظم

در همان جام جهانی ۱۹۳۰ دیدار میان فرانسه و مکزیک را داوری از برزیل به‌نام «ریچو» باید قضاوت می‌کرد. در اواخر نیمه دوم درحالی که ده دقیقه به پایان مسابقه باقی مانده بود، او سوت پایان مسابقه را کشید و بازیکنان همه از زمین خارج شده و به لباس‌کنی‌های خود روانه شدند. در لباسکنی ویژه داوران دو کمک آقای ریچو به او گفتند که هنوز ده دقیقه تا پایان مسابقه باقی بوده و ساعت او احتمالاً به‌درستی کار نمی‌کند. ریچو که متوجه این امر می‌شود با عجله به اتفاق کمکهایش به زمین مسابقه بازمی‌گردد و دستور می‌دهد تا در اسرع وقت بازیکنان هر دو تیم برای انجام دادن ده دقیقه پایانی در زمین مسابقه حاضر شوند.

بازیکنان که برخی از آنها لباسهای خود را پوشیده و آماده ترک استادیوم بودند با عجله به زمین مسابقه بازمی‌گردند و چون زمانی برای تعویض لباس نداشتند با هرآنچه در آن زمان بر تن داشتند، مسابقه را به‌دستور داور از سر می‌گیرند. این امر باعث خنده و تفریح تماشاگران شده بود که می‌دیدند برخی از بازیکنان با پیراهن معمولی و کراوات، برخی دیگر با زیرپوش و برخی هم با شلوار و کفش معمولی به دنبال توپ می‌دویدند. حتی ریچو داور سرسخت برزیلی نتوانست زمانی که یک بازیکن فرانسوی هنگام ضربه زدن به توپ کفش میهمانی خود را که گران‌قیمت هم بود، روانه دروازه حریف کرده بود، جلو خنده خود را بگیرد و سوت او از دهانش به زمین افتاد. پس از این اتفاق منظره جالب دیگری در برابر تماشاگران که هرکدام از شدت خنده دلهای خود را گرفته بودند، قرار گرفت. داور و کمکهایش و بازیکنان هر کدام با لباسهای جورواجور زمین چمن را برای یافتن سوت داور به دقت جستجو می‌کردند. سرانجام سوتی از بیرون به دست او رسید و او به همه رحم کرده و سوت پایان

خنده در جدی‌ترین میدان

کراوات و کفش میهمانی!

مسابقه را به‌صدا درآورد.

التماسهای داور

این واقعه از آنجا که طی جام جهانی ۱۹۸۲ اتفاق افتاده است و از طریق تلویزیون در سراسر جهان نمایش داده شد، یکی از مشهورترین و درعین حال کمدی‌ترین وقایع و حوادث جام جهانی به‌شمار می‌رود. در جریان دیدار میان فرانسه و کویت که قضاوت آن به عهده داور روسی به‌نام «والری استوپار» بود، مسابقه با نتیجه سه بر یک به‌سود فرانسه در جریان بود و فرانسه که از قدرتهای جهان به‌شمار می‌رفت، دروازه کویت را مورد آماج حملات خود قرار داده بود. در این میان گلی کاملاً قانونی توسط آلن ژیرس بازیکن مشهور فرانسوی به ثمر رسید و استوپار هم مرکز زمین را به نشانه قبولی گل نشان داد. درحالی که بازیکنان کویت هم اعتراضی نداشتند، همه حضار در انتظار ادامه مسابقه بودند که ناگهان از جایگاه ویژه تماشاگران، مردی ملبس به لباس عربی کاملاً سفید وارد زمین مسابقه شده و به سوی مرکز میدان حرکت کرد. او شیخ صباح ولیعهد کویت و رئیس فدراسیون فوتبال این کشور بود.

او درمیان چشمان متعجب بازیکنان، تماشاگران و میلیاردها تماشاگر تلویزیونی به مرکز زمین رفته و توپ را برداشته و باتحکم و عصبانیت به استوپار داور مسابقه گفت که گل قبول نیست! استوپار ابتدا با ملایمت سعی کرد تا او را آرام کرده و مسابقه را ادامه دهد. اما شیخ صباح بر عقیده خود اصرار می‌ورزید. درمیان تعجب مضاعف بازیکنان و تماشاگران، استوپار داور مسابقه از زمین بیرون آمد و به‌سوی نیمکت فرانسویان رفت و با حالتی شبیه به ریش گرو گذاشتن از هنری میشل مربی تیم ملی فرانسه خواست که از این گل چشم‌پوشی کند.

هنری میشل باتعجب و عصبانیت به استوپار گفت که فقط برود و قانون را اجرا کند. استوپار دوباره به سوی شیخ صباح رفت و این بار با حالتی ملتمسانه از او خواست تا اجازه دهد گل قبول شده و مسابقه ادامه پیدا کند. شیخ صباح که اعمال داور ضعیف روسی او را شجاع‌تر کرده بود، توپ مسابقه را زیر بغل خود گرفت و به استوپار گفت که نه‌تنها گل را قبول نمی‌کند، بلکه اجازه ادامه مسابقه را نیز نمی‌دهد.

استوپار که کم مانده بود اشکهایش جاری شود، دوباره به طرف نیمکت فرانسویها بازگشت و به آنها التماس کرد تا از خیر این گل بگذرند. فرانسویها که آنها نیز به خشم آمده بودند، زیربار نمی‌رفتند. دست آخر استوپار به طرف مرکز زمین رفت و با اشاره سر به شیخ صباح فهماند که او تسلیم شده است و توپ را از گرفته و از مرکز زمین به طرف دروازه کویت رفت و آن را به نشانه عدم قبولی گل در برابر دروازه کویت کاشت، بدون اینکه دلیل این عمل را مشخص کند.

سرانجام مسابقه درمیان اعتراض شدید فرانسویها و خنده و اعتراض تماشاگران بدون قبولی گل از سر گرفته شد و به پایان رسید.

فردای آن روز فدراسیون بین‌المللی فوتبال ضمن جریمه سنگینی که برای کویتی‌ها قرار داده بود، از ادامه کار استوپار داور روسی نیز جلوگیری کرد. اما نکته جالب این است که قبل از فدراسیون بین‌المللی فوتبال، روسها که رفتار داور اهل کشورشان را در برابر میلیاردها تماشاگر خجالت‌آور می‌دانستند، او را به خانه فرستادند. سال بعد چنین شایع شده بود که چند تن از زندانیان آزاد شده از اردوگاه کار اجباری در سیبری، از داور فوتبالی به‌نام استوپار که هم‌سلولی آنها بود، سخن گفته بودند!

کره‌ای سربه‌هوا

در جام جهانی ۱۹۵۴ مجارستان با بازیکنانی چون پوشکاش، کوچیس و بوژیک از قویترین تیم‌ها به‌شمار می‌رفت و هیچ تیمی را یارای مقاومت در برابر مجارستان نبود. مجارستان در اولین گام در برابر تیم ضعیف کره که به نمایندگی از آسیا به جام جهانی پای گذاشته بود، قرار گرفت. همان‌گونه که انتظار می‌رفت، مجارها عرصه را بر تیم کوتاه‌قامت کره تنگ کرده و در کمتر از یک ساعت هفت گل وارد دروازه کره کرده بودند. کره‌ایها که تاکنون با تیمی چنین قدرتمند مسابقه نداده بودند، گیج و مبهوت بودند. در اواخر مسابقه یک بازیکن کره‌ای که کوتاه‌قامت اما بسیار سریع بود، پس از درگیری با بازیکن مجار به زمین افتاد. اما وقتی از زمین برپا خاست توپ را در برابر پاهای خود یافت و به سرعت با آن اقدام به حرکت کرد. اما از شدت گیجی و عجله او به عوض حرکت به‌سوی دروازه مجارستان به سمت دروازه خودی به حرکت درآمد.

حرکات این بازیکن سریع و کوتاه‌قامت باعث خنده تماشاگران حاضر شده بود و از طرفی کره‌ایها با داد و فریاد خیال داشتند تا او را از رفتن به طرف دروازه خود منع کنند و از طرف دیگر بازیکنان مجارستان با دست زدن و تشویق او را به ادامه کار خود ترغیب می‌کردند. تماشاگران هم که از شدت خنده هر کدام ریسه رفته بودند.

نیمکت‌نشینان کره‌ای و مربیان با وحشت از جای خود برخاسته و با بالا و پایین پریدنهای خود خیال جلب توجه کره‌ای گیج را داشتند. اما باز هم نتیجه‌ای عاید نشد. سرانجام کمک مربی کره‌ایها دیگر طاقت نیاورد و به طرف میدان دوید و محکم با بدن خود به بدن بازیکن گیج کوبید و او را نقش بر زمین کرد و خودش هم نقش بر زمین شد و آنگاه تازه بازیکن کره‌ای متوجه شد که مرتکب چه عملی شده بود. سپس روی زمین نشست و با صدای بلند شروع به خندیدن کرد و با دست خود بر زمین می‌کوبید و تماشاگران هم دیگر از شدت خنده تاب ایستادن نداشتند. از طرف دیگر تیم مجارستان هم با تمام ستارگان خود به خنده افتاده بودند. فردای آن روز بازیکن کره‌ای از تیم خود اخراج شد. اما در کشور خود به سرعت به عنوان یک هنرپیشه و بازیگر استخدام گردید! ■

خواندنیهای مسابقات

افشاگری

درباره لحظات خنده‌آور در تاریخ جام جهانی و خاطرات مفرح مطالبی عنوان کردیم و حال به سوی دیگر قضیه بنگریم و آن مسابقات مشکوک و جنجالی در تاریخ جام جهانی است که ذائقه فوتبالدوستان را تلخ کرد و در برخی از موارد، آنها را نسبت به حضور عدل و انصاف در این بزرگترین نمایش فوتبال جهان ظنین ساخته است. در زیر به برخی از مسابقات جنجالی و بعضاً ننگین در تاریخ جام جهانی می‌پردازیم.

دخالت موسولینی

در دومین دوره جام جهانی ایتالیا به عنوان میزبان سعی بر نمایش برتری و حقانیت خود در فوتبال جهان داشت. این کشور به شیوه دیکتاتوری فاشیستی و توسط دیکتاتور مشهور تاریخ روبرتو موسولینی اداره می‌شد. موسولینی جام جهانی ۱۹۳۴ را به عنوان ابزاری تبلیغاتی برای خود و شیوه حکومت خود می‌پنداشت و یک نظامی به نام **ژنرال واکارد** را به عنوان رئیس فدراسیون فوتبال ایتالیا بر سر کار گذاشت تا از برتری ایتالیا در جام جهانی دوم مطمئن شود. موسولینی در نطق‌های مشهور و آتشین خود از جمله «ایتالیا باید قهرمان شود و راه دیگری وجود ندارد» استفاده می‌کرد و به‌وضوح از ژنرال خود خواسته بود تا ایتالیا را به هر طریق به قهرمانی برساند. البته نکته قابل توجه این است که در آن زمان ایتالیا از فوتبال خوبی بهره‌مند بود و از امیدهای قهرمانی به‌شمار می‌رفت. اما مسابقات سخت و فشرده بود و حدس زدن قهرمان کار آسانی نبود.

به هر تقدیر ایتالیا خود را به دیدار نهایی رساند و در آن دیدار برابر چکسلواکی قرار گرفت که با بازیهای زیبا و جوانمردانه خود را به فینال رسانیده بود. مقامات فیفا و برگزارکنندگان مسابقات ابتدا داوری بلژیکی به نام لمان را برای قضاوت دیدار نهایی برگزیدند. اما ناگهان از دفتر موسولینی دستور رسید که مسابقه نهایی را باید داوری سوئدی به نام اکلند سوت بزند. کشمکش قدرت میان مقامات فیفا و دیکتاتور ایتالیایی آغاز شد و سرانجام ضعف و ندانم‌کاری در میان مسوولان فیفا سبب شد تا آنها به دستور موسولینی گردن نهند و داور سوئدی را برای داوری فینال قبول کنند. در آن دیدار داور سوئدی قضاوت نسبتاً مساله‌داری از خود نشان داد و با اینکه چکسلواکی گل نخست را به ثمر رسانده و از حریف صاحب‌نام خود پیش افتاده بود. در پایان در وقت اضافی مغلوب ایتالیا شد و قهرمانی را به میزبان واگذار کرد.

داستان این قضاوت و مسائل پشت پرده انتخاب داور برای مسابقه فینال در کتابی که لمان بلژیکی انتشار داد، بیان شده است و به عنوان یکی از مصداقهای خجالت‌آور دخالت سیاست در ورزش در محافل فوتبال جهان از آن یاد می‌شود.

نبرد برن

در جام جهانی ۱۹۵۴ مسابقه حساس بین مجارستان و برزیل که هر دو مدعی عنوان قهرمانی بودند و در مرحله یکچهارم نهایی انجام می‌شد، به جنجال کشیده شد و به یکی از ننگین‌ترین مسابقات جام جهانی تبدیل شد. این مسابقه با خشونت آغاز شد و در زمان کوتاهی مجارستان با دو گل پیش افتاد و سپس برزیل به یکی از گلها پاسخ داد و آنگاه **بوچیک** از مجارستان و **نیلتون سانتوز** از برزیل در وسط میدان با مشت به جان یکدیگر افتادند. و داور هر دو آنها را از زمین اخراج کرد. پس از آن **تونزی** دیگر بازیکن برزیلی نیز از زمین اخراج شد و پس از این اخراج بود که بازیکنان دو تیم دیگر با توپ کاری نداشتند و به جان یکدیگر افتادند. حتی زمانی که داور سوت پایان را کشید و مجارستان با نتیجه چهار بر دو پیروز شد، کتک‌کاریها متوقف نشد و دو تیم در خارج از زمین و سپس در لباس‌کنی هم به مشت‌زنی با یکدیگر ادامه دادند که حتی وحشیانه‌تر از قبل بود.

این دعوا منحصر به بازیکنان نبود، بلکه سرپرستان و مربیان نیز درگیر شدند و مناظر زشتی را خلق کردند.

تبانی!

جام جهانی ۱۹۷۸ در آرژانتین انجام می‌شد و وضع در دوره یک‌چهارم پایانی به‌شکلی بود که برزیل و آرژانتین با امتیاز مساوی در جدول قرار می‌گرفتند و آرژانتین در مسابقه خود با پرو که در آن زمان تیمی قوی بود و سه گل به اسکاتلند و چهار گل به ایران زده بود تا به مراحل بالاتر گام نهد، باید با بیش از چهار گل به پیروزی می‌رسید تا به دیدار نهایی راه می‌یافت و در غیر این صورت این برزیل بود که به فینال می‌رسید.

دیدار آرژانتین با پرو، به یک مسابقه مضحک بدل شد. پرویی‌ها که با ستارگانی چون شومپیتاز و کوبیلاس در مسابقات شرکت کرده بودند، چنان مبتدی و بی‌انگیزه توپ می‌زدند که گویی در مسابقه حساس جام جهانی نیستند و بلکه برای تفریح آمده‌اند. به‌ویژه دروازه‌بان این تیم که بسیار ناشی عمل می‌کرد. درحالی که گمان نمی‌رفت حتی آرژانتین قادر به زدن یک یا دو گل به پرو باشد، آنها شش گل وارد دروازه پرو کردند.

برزیل هیچوقت نتیجه این مسابقه را به عنوان فوتبالی عادلانه قبول نکرده است و حتی هنوز پس از گذشتن ربع قرن، برزیلی‌ها آن مسابقه را تبانی تصور کرده و خود را شایسته حضور در فینال می‌دانند و قهرمانی آرژانتین را در جام جهانی ۱۹۷۸ محصول تبانی و رفتار غیرورزشی از جانب آرژانتین می‌دانند.

گل بود یا نبود

یکی از مشکوک‌ترین گلهای جام جهانی در فینال جام جهانی ۱۹۶۶ روی داد. مسابقه در حالی در وقت اضافی با نتیجه دو بر دو میان انگلستان و آلمان ادامه داشت. **جف هورست** مهاجم انگلیسی ضربه‌ای روانه دروازه آلمان کرد که به زیر تیر افقی دروازه آلمان

مشکوک

اصابت کرد و روی خط دروازه فرود آمد. داور توجهی به صحنه نکرد و دستور ادامه بازی را داد. اما یک کمک‌داور روسی به‌نام بهرام‌اف پرچم خود را به حرکت درآورد و ضربه را از فاصله پنجاه متری که این کمک داور با صحنه و توپ داشت گل شناخت و داور هم ناچار به رای کمک داور خود احترام گذاشت. هنوز هم پس از نزدیک به چهل سال آلمانها این گل را قبول نکرده‌اند. چراکه پس از این گل بود که آلمان گل دیگری دریافت کرد و انگلستان تاج قهرمانی جهان را بر سر نهاد.

البته شایان توضیح است که فیلم آهسته و صحنه متوقف شده به‌وضوح نشان داد که توپ روی خط فرود آمده و از آن عبور نکرده است و درواقع آقای بهرام‌اف اشتباه تشخیص داده بود.

بی انگیزه و قانع

جام جهانی ۱۹۸۲ در اسپانیا نیز شاهد یک حادثه ننگین بود و آن تبانی میان آلمان و اتریش برای حذف الجزایر بود. وضع به‌گونه‌ای بود که الجزایر آلمان را مغلوب کرده بود و خود مغلوب اتریش شده بود و مسابقه آلمان و اتریش سرنوشت دو تیم صعودکننده را تعیین می‌کرد. تنها راه صعود این دو تیم این بود که آلمان با یک گل پیروز شود و اتفاقاً همین نتیجه رقم خورد. اما مساله فقط نتیجه نبود بلکه نحوه بازی این دو تیم که نود دقیقه توپ را در بین خود و میان بازیکنان خودی رد و بدل می‌کردند. این مسابقه را به یکی از ننگین‌ترین مسابقات تاریخ جام جهانی تبدیل کرد که به حذف الجزایر نگونبخت که تیمی کوشا و شگفتی آفرین بود. منجر شد.

عدم تصمیم‌گیری فیفا پس از این مسابقه نیز بیشتر باعث رنجش کشورهای آفریقایی شد. اما تبانی آلمان و اتریش که دو کشور همزبان و هم‌فرهنگ هستند سبب گنجاندن قانونی شد که مطابق آن آخرین مسابقات یک گروه باید به‌شکل همزمان انجام شود تا هیچ‌کس براساس نتیجه مسابقه دیگر، برای خود برنامه‌ریزی نکند و یا بازی جوانمردانه سرنوشت خود و دیگران را رقم زند.

دلارهای نفتی

در جام جهانی ۱۹۹۴ آمریکا، بلژیک قبل از دیدار با عربستان هر دو حریف خود هلند و مراکش را شکست داده بود و برای مرحله بعد صعودش حتمی بود. از طرف دیگر عربستان برای صعود به دوره بعد حتما باید بر حریف خود پیروز می‌شد. با توجه به اختلاف سطح میان هر دو کشور همگان فوتبال بلژیک را به آسانی پیروز می‌دانستند. بویژه آنکه ستارگانی چون «پرودوم» و «شیفو» در تیم ملی بلژیک بازی می‌کردند. در ابتدای مسابقه عربستان گلی وارد دروازه بلژیک کرد که طی آن سعید العویران بازیکن خوش‌تکنیک عربستان مسافتی در حدود ۷۵ متر را بدون مزاحمت از جانب خط میانی و خط دفاع بلژیک طی کرد و توپ را در برابر تعجب همگان وارد دروازه بلژیک کرد. اما آنچه پس از آن روی داد حملات کورکورانه بلژیک و از دست دادن بخت‌های گل یکی پس از دیگری به‌شکلی عجیب و غریب بود. در چند موقعیت شیفو و دگرس در موقعیت‌های عالی ناگهان از روی توپ می‌پریدند. در اواخر مسابقه مشکوک بودن آن بیش از پیش نمایان گشته بود و در آخر این مسابقه دقیقاً به همان گونه که عربها می‌خواستند به پایان رسید و هر دو تیم از گروه خود صعود کردند. البته شواهد و مدارک واقعی درباره تبانی در مورد این دیدار به دست نیامد. اما تمامی کارشناسان فوتبال متفق‌القول بودند که دلارهای نفتی کار خود را کرده بود و بلژیک این بازی را به عربستان تقدیم کرده بود و باعث صعود این کشور شده بود.

پنج سال بعد کتابی از انزو شیفو ملی‌پوش اسبق و مربی کنونی فوتبال منتشر شد که در آن تلویحاً از نتیجه‌ای (فیکس شده!) میان بلژیک و عربستان در جام جهانی ۱۹۹۴ یاد کرده است.

در حالیکه مقامات، داور مسابقه نهایی را انتخاب کرده بودند ناگهان از موسولینی دستور رسید که یک داور دیگر باید قضاوت مسابقه نهایی را در دست بگیرد.

* تابلوی نمودار کامل جام جهانی از آغاز تا کنون

سال	میزبان	تعدادکشور	مسابقه	گل	میانگین گل	تماشاگر	میانگین تماشاگر	سلطان گل	قهرمان	دوم	سوم	چهارم
۱۹۳۰	اروگوئه	۱۳	۱۸	۷۰	۳/۸۹	۴۳۴۰۰۰	۲۴۱۳۹	استابیل ـ آرژانتین ـ ۸	اروگوئه	آرژانتین	یوگسلاوی	آمریکا
۱۹۳۴	ایتالیا	۱۶	۱۷	۷۰	۴/۱۲	۳۹۵۰۰۰	۲۳۲۳۵	نجدلی ـ چک ـ ۵	ایتالیا	چکسلواکی	آلمان	اتریش
۱۹۳۸	فرانسه	۱۵	۱۸	۸۴	۴/۶۷	۴۸۳۰۰۰	۲۷۸۳۳	لئونیداس ـ برزیل ـ ۸	ایتالیا	مجارستان	برزیل	سوئد
۱۹۵۰	برزیل	۱۳	۲۲	۸۸	۴	۱/۳۳۷۰۰۰	۶۰۷۷۳	آدمیر ـ برزیل ـ ۹	اروگوئه	برزیل	سوئد	اسپانیا
۱۹۵۴	سوئیس	۱۶	۲۶	۱۴۰	۵/۳۸	۹۴۳۰۰۰	۳۶۲۶۹	کوچیس ـ مجارستان ـ ۱۱	آلمان	مجارستان	اتریش	اروگوئه
۱۹۵۸	سوئد	۱۶	۳۵	۱۲۶	۳/۶۰	۸۶۸۰۰۰	۲۴۸۰۰	فونتن ـ فرانسه ـ ۱۳	برزیل	سوئد	فرانسه	آلمان
۱۹۶۲	شیلی	۱۶	۳۲	۸۹	۲/۷۸	۷۷۶۰۰۰	۲۴۲۵۰	جرکویچ ـ یوگسلاوی ـ ۵	برزیل	چکسلواکی	شیلی	یوگسلاوی
۱۹۶۶	انگلستان	۱۶	۳۲	۸۹	۲/۷۸	۱/۶۱۴۴۶۷۷	۵۰۲۵۹	اوزه‌بیو ـ پرتغال ـ ۹	انگلستان	آلمان	پرتغال	روسیه
۱۹۷۰	مکزیک	۱۶	۳۲	۹۵	۲/۹۷	۱۶۷۳۹۷۵	۵۲۳۱۲	مولر ـ آلمان ـ ۱۰	برزیل	ایتالیا	آلمان	اروگوئه
۱۹۷۴	آلمان	۱۶	۳۸	۹۷	۲/۵۵	۱/۷۴۴۴۲۲	۴۶۶۸۵	لاتو ـ لهستان ـ ۷	آلمان	هلند	لهستان	برزیل
۱۹۷۸	آرژانتین	۱۶	۳۸	۱۰۲	۲/۶۸	۱/۶۱۰۲۱۵	۴۲۳۷۴	کمپس ـ آرژانتین ـ ۶	آرژانتین	هلند	برزیل	ایتالیا
۱۹۸۲	اسپانیا	۲۴	۵۲	۱۴۶	۲/۸۰	۱/۸۵۶۲۷۷	۳۵۶۹۸	روسی ـ ایتالیا ـ ۶	ایتالیا	آلمان	لهستان	فرانسه
۱۹۸۶	مکزیک	۲۴	۵۲	۱۳۲	۲/۵۴	۲/۴۰۷۴۳۱	۴۶۲۹۷	لینکر ـ انگلستان ـ ۶	آرژانتین	آلمان	فرانسه	بلژیک
۱۹۹۰	ایتالیا	۲۴	۵۲	۱۱۵	۲/۲۱	۲/۵۱۷۳۴۸	۴۸۴۱۱	اسکیلاچی ـ ایتالیا ـ ۶	آلمان	آرژانتین	ایتالیا	انگلستان
۱۹۹۴	آمریکا	۲۴	۵۲	۱۴۱	۲/۷۱	۳/۵۶۷۴۱۵	۶۸۶۰۲	استوچکوف ـ بلغارستان ـ ۶ سالنکو ـ روسیه ـ ۶	برزیل	ایتالیا	سوئد	بلغارستان
۱۹۹۸	فرانسه	۳۲	۶۴	۱۷۱	۲/۶۷	۲/۷۸۱۴۰۰	۴۳۴۵۹	سوکر ـ کرواسی ـ ۶	فرانسه	برزیل	کرواسی	هلند

من آن شکسته به نهایت رسیده‌ام!

○ براساس سرگذشت: مهندس بقاء
○ تهیه و تنظیم از: محسن طیب
○ توضیح: تمامی اسامی مستعار است!

○ اشاره:

وقتی نامه‌ای را که در آن زندگینامه «؟» نوشته شده بود خواندم، ابتدا باورم نشد. یعنی تصور کردم که دختری شانزده ساله از روی علاقه و حادثه‌جویی، قلم و کاغذ برداشته و تخیلات خود را نوشته و ارسال داشته، با این امید که وقتی چاپ شد، به دوستانش «پز» بدهد و به ریش ما بخندد! این بود که نامه و زندگینامه را کنار گذاشته و به سراغ بقیه نامه‌ها و سوژه‌ها رفتم.

یکی، دو روز گذشت، اما موضوع آن زندگینامه از ذهنم محو نشد. پیش خود می‌اندیشیدم که: «اگر من اشتباه کرده باشم و آن زندگینامه تخیلی نباشد، چه ماجرای عجیبی را کنار گذاشته‌ام!»

این بود که به سراغ نامه رفتم و دوباره خواندمش. ته قلبم چیزی گواهی می‌داد که دروغی در کار نیست. اما تنها به گواهی دل نمی‌توان استناد کرد: سیزده - چهارده سال قبل که تازه کار داستان زندگی را در مجله اطلاعات هفتگی آغاز کرده بودم، یکی - دو مرتبه این کلاه‌ها سرم رفت و حالا - پس از بالغ بر هفتصد، هشتصد زندگینامه نوشتن - این دو تجربه را پیدا کرده‌ام که اولاً بی‌گدار به آب نزنم، ثانیاً بتوانم احتمال بدهم که دست نوشته‌ها واقعاً تخیلی و دروغ است یا حقیقت؟ و در مورد زندگینامه «آقای بقا» کمی دچار تردید بودم که دوباره خواندمش و شماره تلفنی را که نوشته بودند پیدا کردم و تماس گرفتم. در نامه نوشته شده بود (در صورتی که خواستید تماس بگیرید فقط با خودم صحبت کنید) و من نیز به طریقی که صاحب زندگینامه خواسته بود اقدام کردم و تلفن زدم و تازه متوجه شدم که آنجا یک هتل است! بعد که با آقای «بقا» صحبت کردم و گفتم که «دچار تردید هستم» ایشان گفت:

- من آنقدر دلایل مستند دارم که حرفم را باور کنید...

و بعد قرار گذاشتیم و او فردای آن روز آمد و موقعی که مستنداتش را ارائه داد، آن وقت خیالم راحت شد که هیچ تخیلی در کار نیست! و تازه آن وقت با خودم گفتم: «عجب زندگی‌هایی پیدا می‌شود!؟»

این توضیحات را برای شما خوانندگان بزرگوار دادم، فقط از این جهت که شما نیز دچار تردید نشوید که: «آیا این زندگینامه حقیقت دارد؟» آری حقیقت دارد!

من معنی دو چیز را هرگز نفهمیدم: اول فقر، دوم پیوندهای خانوادگی! در خانواده‌ای که من بزرگ شدم، پول و ثروت به معنی اخص کلمه مانند «نقل و نبات» فراوان بود. پدر و مادرم هر دو از فرزندان خوانین، مالکان و زمین‌داران بزرگ بودند که در ماه، سهم فروش محصولاتشان از ده تا کارخانه بزرگ هم بیشتر بود! به همین خاطر نیز ما اگر ده تومان از پدر یا مادرمان می‌خواستیم، آنها چون پول خرد نداشتند صدتومانی می‌دادند و بعد هم دیگر برایشان افت داشت که بقیه پول را نیز بگیرند!

این وضع ثروت ما بود که گفتم هرگز معنی فقر را نچشیدم! و اما چگونه شد که معنی «پیوند خانوادگی» را از یاد بردم؟ تا یازده سالگی خانواده ما نیز مانند تمام خانواده‌های با عاطفه، صبحانه، ناهار و شام را سر یک سفره جمع می‌شدند و کافی بود یک نفر «عطسه» بکند تا خانواده شش نفره ما (چهار فرزند و پدر و مادر) اعصابشان به هم بریزد و... اما هنگامی که من یازده ساله بودم و پدر برای مادرم «هوو» آورد، و در سن سیزده سالگی زن سوم‌اش را اختیار کرد، آن وقت بود که مادرم نیز - به قول خودش - به این نتیجه رسید که:

- چرا بنشینم و غصه بخورم و جوونیم‌رو هدر بدم؟ من هم از امروز میرم دنبال تفریح خودم که تا پیر نشدم، از زندگی لذت ببرم!

و مادر نیز به این ترتیب به یاد خودش افتاد و شکل دیگر زندگی را انتخاب کرد! از سوی دیگر چون پدر از آن دو همسرش نیز صاحب فرزندانی شده بود، ما چهار خواهر و برادر تنی نیز آموختیم که اگر می‌خواهیم در آینده راحت باشیم، باید تا می‌توانیم از ثروت پدر و مادرمان برای خود جمع کنیم تا مبادا فردا لنگ شویم!

اینگونه بود که دوران نوجوانی من توام بود با آموزش جمع کردن ثروت، و اینکه در زندگی چیزی جز لذت شخصی، فایده ندارد!

○
○

تا اینکه با نگار ازدواج کردم. او که از دوستان خانوادگی ما بود و با مسایل زندگیمان آشنایی داشت، از ترس اینکه مبادا من نیز فرزند خلفی برای پدرم باشم!! و برای او «هوو» بیاورم! این قضیه را به صورت «شرط ضمن عقد» مطرح کرد که:

- به محض اینکه تجدید فراش کردی، طبق این شرط تو هم باید مهریه منو کامل بپردازی، هم خانه‌ای رو که داخلش زندگی می‌کنیم به من ببخشی، در مورد طلاق هم نباید مخالفت کنی، بچه‌ها نیز مال من باشند!

من هم قبول کردم، چرا که آن ایام فکر هم نمی‌کردم که شاید روزی این مسایل مطرح شود!

من و نگار عاشقانه ازدواج کردیم. خیلی هم یکدیگر را دوست داشتیم. بعدها نیز که خدا اولین فرزند - سارا - را نصیبمان کرد، کانون خانواده‌مان را گرم‌تر از همیشه دیدیم. بعد از سارا، خداوند دو پسر و یک دختر دیگر نیز نصیبمان کرد و همه چیز داشت خوب پیش می‌رفت اما... اما من فرزند همان پدر بودم و لذا، چون جنبه این خوشبختی قشنگ را نداشتم و از موقعی که احساس کردم این زندگی برایم یکنواخت است، آن وقت بود که این گرگهایی که همیشه اطراف آدم‌های ثروتمند هستند، به سراغ من نیز آمدند و نصیحتم کردند که:

- تو قرار گذاشتی زن دوم نگیری، نگفتی که نباید تفریح کنی!

و من نیز آنقدر بی‌ظرفیت بودم که از این فرمول پیشنهادی، به عنوان یک راه خلاص استفاده کردم! یعنی اینکه آنقدر پول در اختیار خانواده‌ام می‌گذاشتم که بهانه‌ای برای غرولند کردن نداشته باشند، و خودم با رفقایم می‌رفتم سراغ تفریحاتی که بتوانم تلافی آن «شرط ضمن عقد را در بیاورم»!

سارا ده ساله بود که من آرام آرام غلتیدم به آنسو! نگار که ده سال تمام وفاداری و «خانواده دوستی» را از من دیده بود، حتی به مخیله‌اش نیز راه نمی‌یافت که من - به قول خودش - زیر سرم بلند شده باشد! اینطوری بود که تا دو سال او چیزی نفهمید. یک چیزهایی بو برده و حس کرده بود، اما باورش نمی‌شد! اما از آن وقتی که شب دیر آمدن‌هایم (که برای نگار بهانه سر زدن به چند کارخانه و چند شرکت و دهها مغازه‌ام را می‌آوردم) تبدیل شد به شب نیامدن و بعدها، چند شب چند شب به خانه نیامدن، آن وقت بود که نگار نیز شک کرد و پاپی‌ام شد که بفهمد چه می‌کنم و کجا می‌روم (که‌ای‌کاش این کار را نکرده بود). چرا که پس از آن و از هنگامی که همسرم متوجه مجالس شبانه‌ام! و میزبان‌های آنچنانی‌ام شد! دیگر آن پرده حجب و حیا و احترامی نیز که میانمان بود پاره شد. و من که گفتم (از پدر و مادرم آموخته بودم که زندگی یعنی لذت شخصی!) یک روز پس از یک دعوای مفصل با نگار، در حالی که سارا و سه فرزند دیگرم گوشه اتاق کز کرده بودند و اشک می‌ریختند، حرف آخرم را زدم به این معنی که:

- همینه که هست... من که نباید عمرم و جوانی‌ام رو فقط برای شماها از بین ببرم! پول می‌خواهید؟ بیشتر از انتظارتان داده‌ام! خانه مجلل می‌خواهید؟ دوتا بهتون دادم! به تو که ماشین آخرین سیستم دادم و هر کدام از بچه‌ها هم که رانندگی یاد گرفتند، براشون بهترین ماشین را می‌خرم! پس دیگه چی از جون من می‌خواین؟ چه مرگتونه؟

نگار با گریه گفت:

- ما خودتو رو می‌خوایم...

و من که قبل از آمدن به خانه «کله‌ام حسابی گرم بود»!! و نمی‌فهمیدم چی می‌گم، با عصبانیت گفتم:

- من از امروز می‌خوام برم دنبال لذت و تفریح... شماها هم هر طوری دوست دارید به خودتان بد نگذرانید!

اینها را گفتم و مقدار زیادی پول ریختم وسط اتاق و بیرون رفتم و در را محکم به هم کوبیدم و سوار ماشین شدم و رفتم!

از آن شب به بعد، دیگر آن تتمه رودربایستی هم که با خانواده‌ام

داشتم از بین رفت! به شکلی که گاهی وقت‌ها اتفاق می‌افتاد که ده شب و پانزده شب نیز به خانه نمی‌رفتم. در حقیقت هر ده، دوازده روز یک بار به خانه می‌رفتم تا اولاً به آنها پول بدهم! و ثانیاً سی، چهل دست لباسهایی را که کثیف شده بود بگذارم و سی، چهل دست لباس تمیز با خودم ببرم!

چیزی که باعث شده بود به این خلاف‌ها تشویق شوم، یکی دوستانم بودند، که بهترین مجالس و امکانات را برایم مهیا می‌کردند. (البته که من هم سر تاپایشان را پول می‌ریختم!) و دوم که مهم‌تر بود؛ من حالا مردی ۴۵ ساله بودم، اما شاید به این دلیل که هرگز در زندگی غصه نخورده بودم ـ و اصلاً فکر نمی‌کردم ـ ظاهرم بیشتر از ۳۰ سال نشان نمی‌داد و چون خوش قیافه نیز بودم، همه جا از من استقبال می‌کردند!

کم‌کم سکوت خانواده‌ام را به رضایت تعبیر کردم و اتفاقاً چون یک روز، در حالی که همراه با چند زن و دختر در یکی از رستوران‌های تهران مشغول غذا خوردن بودیم که از شانس بد با زنم و چهار فرزندم روبرو شدم (البته آن روز خوشحال شدم که آب پاکی روی دست آنها ریخته شد و دیگر نیاز نیست هیچ چیز را پنهان کنم) بعد از آن قضیه، دیگر هیچ نگرانی ای نداشتم! اتفاقاً از آن روز به بعد، خانواده‌ام نیز طوری بی‌تفاوت با من رفتار می‌کردند که گویی، این قضیه را برای خودشان حل کرده و کنار آمده‌اند!

اما نه... تقدیر، خواب‌های شوم برای من دیده بود!

○

○

از میان دوستانم، «تیمور» از همه خوش‌سلیقه‌تر بود!! او که تقریباً قدیمی‌ترین دوست من هم محسوب می‌شد، در طول این پنج، شش سالی که من تفریح و لذت از زندگی را، بر خانواده‌ام ترجیح داده بودم، شده بود کارگذار اصلی مجالس شبانه من!! او بچه خوبی بود و چون تمام وقتش را نیز در اختیار من می‌گذاشت، من نیز به اندازه حقوق مدیر کارخانه بزرگی که مالکش بودم، به او حقوق می‌دادم.

در حقیقت تیمور را از همان کارخانه پیدا کرده بودم. او مسئول انبار کارخانه بود و چون جوان خوش تیپ و سرزبان داری بود، و من چند بار پس از تعطیلی کارخانه، او را با دوستان مخصوصش!! دیده بودم، لذا آرام آرام او را به عنوان مباشر خودم انتخاب کردم و حالا پس از شش سال، تبدیل شده بود به انیس و مونس من!

یک روز حوالی نهار بود که به سراغ من آمد و با خنده گفت:

ـ مهندس بقا، یک مهمانی باحال و باصفا، از اونها که خودت همیشه دوست داری پیدا کردم، که امشب باید بریم!

ـ خیلی تعریف می‌کنی... قضیه چیه؟

ـ نمی‌دونم مهندس، ولی می‌دونم که مهمانانش همگی همسن و سال خودت هستند و بیشتر از بیست سال ندارند!

اینها را گفت و خندید و سرانجام آنقدر تعریف کرد که من شیفته و واله شدم و افتادم به ثانیه‌شماری، تا بالاخره ساعت ۱۱ شب رسید!

برای من که با این مهمانی‌ها آشنا بودم، این مهمانی خیلی عجیب بود. اول اینکه مهمانی تازه ساعت ۱۱ شب شروع می‌شد، و دوم اینکه تمام مهمانی، در یک استخر خیلی بزرگ و سربسته برگزار می‌شد!

من این را موقعی فهمیدم که وارد مهمانی شدم، اما چون هنوز آنقدر ذلیل و بی‌شخصیت نشده بودم که تن به هر مهمانی ای و مجلسی بدهم (نمی‌دانم؟ شاید هم بی‌شخصیت شده بودم و خودم خبر نداشتم) علی ایحال، وقتی فهمیدم این مهمانی داخل یک استخر سرپوشیده و پر از آب انجام می‌شود، با اینکه داخل مجلس هم بودم، اما تن ندادم و از اینکه به عنوان یک مرد چهل و هفت، هشت ساله بخواهم «هم‌شان» بچه‌های پانزده، شانزده ساله شوم، از خودم بدم آمد و خواستم از در بیرون بروم، که میزبان مجلس (که البته دختر هیجده ساله‌ای بود!!) از آن جایی که ظاهراً بهش گفته بودند: «این بابا از آن خرپولهاست که حیفه بگذاری بره» لذا دوید دنبالم و مانع شد و گفت:

ـ بسیار خب، شما دوست ندارید اینجا باشید و لباس «شنا» بپوشید، ایراد نداره... تشریف بیارین بالا دنبال من!

لحظه‌ای تردید کردم که برگردم، اما حیفم آمد، این دختر نوزده ساله میزبان، از یک مهمان دیگر که در طبقه دوم داشت خیلی تعریف می‌کرد!

این بود که همراهش به طبقه بالا رفتم. ظاهراً آنجا مجلس بزن و بکوب بود که میزبانمان با خنده گفت:

ـ اتفاقاً یک نفر دیگه هم هست که اون هم چون دوست نداشت توی استخر باشه، آمده اینجا... فکر کنم شما دو تا تنهایی‌تون پر بشه!

این را گفت و در اتاقی را باز کرد و گفت:

ـ بیا که برات یک مهمان خوب آوردم سارا خانم که خودش هم...

یک لحظه نگاهم افتاد به دختر نوجوان شانزده ساله‌ای که روی مبل نشسته بود و داشت مشروب می‌نوشید و بعد یکباره چشمانم آتش گرفت!

حس کردم خون در رگهای تنم منجمد شده است. مغزم گر گرفته بود، زانوانم سست شد و به در تکیه دادم. میزبان نگران شد و پرسید:

ـ چی شد مهندس... حالت خوب نیست...؟

من اما، زبانم بند آمده بود، تازه در این لحظه، آن دختری که قرار بود مهمان من باشد! سر بلند کرد تا ببیند چه خبر شده، که ناگهان از بن جگر فریاد کشید:

ـ وای... پدر...

سارا بود... خودش بود... دخترم بود... خودش بود... برای لحظه‌ای زد زیر گریه و بعد، یک آن دیوانه شد و از جا برخاست و بطرف پنجره دوید و چون بسته بود، شیشه را با دست شکست و... همین که فهمیدم می‌خواهد چه کند، انگار خدا به زانوانم توان داد که آن سه متر فاصله را بال زدم و درست در لحظه‌ای که سارا می‌خواست از پنجره طبقه دوم خود را بیرون بیندازد، درحالی که نیمی از بدنش بیرون بود دستش را گرفته و او را کشیدم و انداختم وسط اتاق! او که فکر کرد الان می‌زنمش و یا حتی می‌کشمش!! گوشه اتاق کز کرد و نالید: «پدر منو ببخش... به خدا تقصیر خودت بود پدر... منو ببخش...»

من اما، نگاهش کردم و نالیدم:

ـ نه بابا... تو منو ببخش... راست میگی... همه چیز تقصیر من بود... پس منو ببخش... به مادرت و خواهر و برادرانت هم بگو منو حلال کنند...

اینها را گفتم و قبل از اینکه اجازه بدهم سارا یا آن میزبان ۱۹ ساله کمکم کنند، تکه‌ای بزرگ از شیشه پنجره را ـ که خراش کوچکی روی بازوی دخترم انداخته بود ـ از پنجره جدا کردم و تیزترین قسمت شیشه را گذاشتم زیر گلویم و گفتم:

ـ سارا... بابا... منو ببخش...

این را گفتم و شیشه را درست کشیدم روی شاهرگم! چند لحظه‌ای صدای فریادهای جگرخراش سارا به گوشم نشست و چون دلم نمی‌خواست گریستن او را ببینم، خواستم خود را از پنجره بیرون بیندازم که نشد، دختر میزبان جلوی پنجره ایستاده بود! این بود که با هر چه توان در بدنم داشتم، سرم را کوبیدم به دیوار و... دیگر چیزی نفهمیدم!

○

○

به هوش که آمدم در بیمارستان بودم، چقدر بدشانس بودم! خدا شاهد است از اینکه زنده مانده بودم پشیمان بودم. از اینکه قرار است خانواده‌ام را ببینم، احساس شرم می‌کردم. این بود که به پزشک معالجم گفتم: «اگر کسی بیاید ملاقات من، خودم را می‌کشم» و او نیز پذیرفت و علی رغم اصرار خانواده‌ام، اجازه دیدن مرا به هیچکس نداد.

دو، سه روز که در بیمارستان بودم و حالم کمی بهتر شد، از خودکشی منصرف شدم، اما تصمیم دیگری گرفتم! نامه‌ای برای سارا و نگار نوشتم که: «من دیگر لیاقت زندگی کردن کنار شما را ندارم... یکی از همین روزها تمام دارایی‌ام را به نام نگار می‌کنم، اما نمی‌گذارم با رو برو شدن با شما، احساس شرم کنم. خداحافظ»

این را نوشتم و روی تختم گذاشتم و شبانه از بیمارستان گریختم!

○

○

اینک که این زندگینامه در مجله چاپ می‌شود ـ اگر چاپ شود ـ از آن مسافرخانه‌ای که شماره‌اش را به آقای «ط» داده بودم رفته‌ام، راستش را بخواهید، دارم در کوهها، مانند انسانهای وحشی زندگی می‌کنم! هرچه می‌اندیشم به این نتیجه می‌رسم که:

«نگار، سارا و بقیه بچه‌ها... من لیاقت شما را ندارم! من خوب می‌دانم که شما هر هفته این مجله را می‌خوانید. لذا این رنجنامه مرا به عنوان وصیت من تلقی کنید: نگران نشوید، خودکشی نمی‌کنم، اما چون لیاقت شما را ندارم، هرگز دیگر مرا نخواهید دید! چرا که به قول معروف:

من آن شکسته به نهایت رسیده‌ام
آنقدر شکسته‌ام که تو نتوانیم شکست!

○ بقا، پدر و همسری که شرمنده است!

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت و تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم دادگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

خوشبختی گمشده

O قسمت سوم و آخر

تهیه: مجید شادمان نژاد — تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای

O در دو شماره قبل خواندید که:
مجرم مورد مصاحبه خانمی است که در نوجوانی ازدواج کرده و پس از ۱۵ سال زندگی مشترک و داشتن دو دختر از همسرش جدا می‌شود و با مرد دیگری ازدواج می‌کند؛ اما همان ماه اول به خاطر حضور دخترانش، با شوهرش دچار مشکل شده کار به آنجا می‌کشد که شوهر قماربازش تصمیم می‌گیرد از دختر بزرگ برای شرطبندی در قمار استفاده کند. زن با این موضوع بشدت مخالفت می‌کند و این امر سبب درگیری شان می‌شود.

سه شب بعد مرد با نیت شیطانی به سراغ دختر می‌رود اما زن به موقع از خواب بیدار می‌شود و اجازه نمی‌دهد مرد آسیبی برساند و این موجب درگیری، فحاشی و اعترافات وحشتناک مرد می‌شود؛ به‌طوری که زن کنترل خود را از دست می‌دهد؛ اما آنچه را آن شب بین آنها گذشت، در این قسمت مطالعه خواهید کرد.

من درحالی که پشت به او کنار پنجره چشم به خیابان دوخته بودم، به حرفهای شوهرم گوش می‌دادم. او بدون هیچ حجب و حیا و خجالتی بی‌وقفه حرف می‌زد. حرفهایی که شنیدنش برای هیچ زن یا مادری قابل تحمل نیست؛ اما من همچنان صبورانه فقط به او گوش می‌دادم.

شوهرم ابتدا گفت که: «من یک چک ۲۰ میلیونی از تو خواستم که دخترت را از اینجا ببری. من تحمل دیدن او را ندارم. تحمل دیدن محبت‌های تو به او را هم ندارم. من قصد داشتم با این کارم اولاً هم خودم لذتی برده باشم و هم اینکه روی او شرط کنم و او را ببازم و برای همیشه از شرش خلاص شوم؛ اما... اما تو نگذاشتی.»

او همین‌طور یکریز حرف می‌زد. آنهم نه آرام و آهسته که با صدای بلند. از او خواهش کردم تا آرام باشد، مبادا همسایه‌ها از خواب بیدار شوند. اما او شروع کرد به فحاشی نسبت به همسایه‌ها. به ناچار من سکوت کردم و تصمیم گرفتم صبح بدون سروصدا قید همه چیز را بزنم و دست دخترها را بگیرم و از دست او فرار کنم؛ اما... اما او که ساکت نمی‌شد. مرتب حرفهای رکیک و مستهجن می‌زد. دیگر تحمل نداشتم. سرش فریاد کشیدم: «ساکت شو، وگرنه یک کاری می‌کنم که هم خودت پشیمان شوی هم من!»

او با خنده گفت: «مثلاً چه غلطی می‌کنی؟» با همان عصبانیت گفتم: «خودم را می‌کشم!» او با شنیدن این جمله شروع کرد به قاه قاه خندیدن و گفت: «تو، تو بی‌عرضه، تو یک قطره خون ببینی سه روز بیهوش می‌شوی، بعد جرات می‌کنی خودت را بکشی؟» شیطان را لعنت کردم و گفتم: «بیا دیگر حرف نزنیم تا صبح شود!» اما او که تازه سرحال آمده بود، گفت: «یعنی چه؟ تا صبح صبر کنیم؟ من به همه خبر داده‌ام امشب روی چه چیز باارزشی قمار می‌کنم، تا دو ساعت دیگر، ماشین می‌آید که ما را ببرد و تو می‌گویی تا صبح حرف نزنیم؟ همین الان باید تکلیف ما روشن شود!»

این حرف او دوباره مرا عصبانی کرد. فریاد زدم: «آقای محترم، کاری نکن که هم تو بدبخت شوی و هم من!» گفت: «که چه؟ چه می‌کنی؟ خودت را می‌کشی؟ خب بکش ببینم!» درحالی که از شدت عصبانیت تمام بدنم می‌لرزید، گفتم: «نه، خودم را نمی‌کشم، تو را می‌کشم!» همین کافی بود تا او مصر شود که «عجب دل و جراتی پیدا کردی، خب بیا، بیا ببینم تو چطور می‌خواهی مرا بکشی؟ لابد این هم از همان تهدیدهایی است که من به شوهرت می‌گفتم!» تعجب کردم و گفتم: «تو شوهر مرا تهدید می‌کردی؟» گفت: «بله! پس فکر کردی به خاطر چی کیف پولت را زدم؟ نکند تصورت این بود برای آن چندرغاز کیفت را زدم. نه! نه جانم... کیفت را زدم تا دفترچه تلفنت را به دست بیاورم. شماره تلفن محل کار شوهرت، شماره تلفن اقوام شوهرت. همه و همه را با هم به دست آوردم. بعد هم هر روز زنگ می‌زدم و تهدید می‌کردم. تهدیدهایی که هر کس دیگر هم بود، برای خلاص شدن از آن، هر کاری می‌کرد. اما من فقط و فقط طلاق تو را می‌خواستم. شوهرت هم زود تسلیم شد، خصوصاً آن زمان که مسافرت بودی. روزگارش را سیاه کردم. حالا فهمیدی؟ اما اصلاً دلم نمی‌خواست دخترهایت را هم بیاوری. آنها مزاحم زندگی ما هستند. من تلاش کردم که تو حداقل دختر بزرگت را از جلوی چشم من دور کنی، اما تو این کار را نکردی. حالا هم که کار به اینجا رسیده و می‌خواهی مرا بکشی، بیا بکش. بیا ببینم.»

بعد هم شیشه آب کنار دستش را کوبید زمین و تکه‌ای از آن را به طرف من دراز کرد و گفت: «تو را به خدا بیا، بیا من را بکش!»

من درحالی که بدنم می‌لرزید، گفتم: «تو را به خدا آن را بگذار کنار، من غلط کردم.» اما این عادت معتادهاست که پیله می‌کنند. گفت: «نه، یا مرد باش و حرفت را عملی کن یا خودم خودم را می‌زنم...» بعد شیشه را برد نزدیک که خودزنی کند. من از ترس پریدم جلو و شیشه را از دستش گرفتم. بعد هم شیشه‌ها را جارو کردم و گفتم: «نه! من اگر بخواهم تو یا خودم را بکشم، روش بهتری بلدم!» گفت: «چه می‌کنی؟» گفتم: «خفه‌ات می‌کنم.»

همین کافی بود تا او اصرار کند که «تو را به خدا بیا... بیا خفه‌ام کن. بیا ببینم می‌توانی...» من که دیگر از این بگومگو خسته شده بودم، نمی‌دانم یک روسری از کجا دم دستم آمد که برداشتم و رفتم پشت سرش. او روی دو کنده زانو نشسته بود. من روسری را طوری دور گردنش انداختم که گوشه‌های روسری رو به جلو افتاد. او خنده‌ای کرد و گفت: «بی‌عرضه، این طوری خفه نمی‌کنند؟» و بعد گوشه‌های روسری را از جلو گره زد و برگرداند عقب و گفت: «حالا گوشه‌ها را بکش تا گره سفت شود و من خفه شوم.» من همین‌طور که او داشت حرف می‌زد، خم شدم و شروع به کشیدن گوشه‌های روسری کردم.

او ابتدا کمی تقلا کرد، بعد صورتش سیاه شد و چشمهایش از حال رفت. احساس کردم مرده. روسری را انداختم که او دست انداخت، روسری را شل کرد و گفت: «دیدی نتوانستی... تو عرضه نداری. هنوز مادر نزاییده کسی که بخواهد بلایی سر من بیاورد، به من می‌گویند...» این حرفهای تحریک‌آمیز او کافی بود تا من از کوره دربروم و همین‌طور که داشت حرف می‌زد، گوشه‌های روسری را به دست گرفتم و با تمام قدرت بیست دقیقه تمام آنها را کشیدم. آنقدر که دستها و انگشتانم درد گرفت. احساس می‌کردم اگر یک ثانیه گوشه‌های روسری را رها کنم و او نفس بکشد، برمی‌گردد و این بار مرا می‌کشد. بیست دقیقه تمام آنقدر روسری را فشردم تا بالاخره او افتاد روی زمین. با افتادن او من آرام گوشه‌های روسری را رها کردم. دستها و پاهایش را صاف کردم و گوشم را روی سینه‌اش گذاشتم و مطمئن شدم قلبش نمی‌زند. دستی به صورتش کشیدم، عکس‌العملی نشان نداد. آرام حرکتش دادم و دیدم همان‌طور افتاده. دیگر مطمئن شدم که مرده است. وقتی به این اطمینان رسیدم، آمدم بلند شوم بروم دست و صورتم را بشویم که دیدم فلج

شده‌ام. اصلاً توان حرکت نداشتم. با خزیدن روی زمین خودم را به دستشویی رساندم. در را باز کردم و رفتم داخل که ناگهان در با صدای محکمی به هم خورد.

با شنیدن این صدا دخترم که هنوز داخل اتاق و پشت در قفل شده، ایستاده بود، شروع کرد به فریاد زدن. با گریه می‌گفت که: «... تو را به خدا مادرم را نکش. بیا مرا بکش...» و همین‌طور داد و فریاد می‌زد. یک لحظه تصور کردم او زنده است و به سراغم آمده. اما وقتی برگشتم و دیدم او دراز به دراز روی زمین افتاده، فهمیدم دخترم از صدای در ترسیده. برای همین از همان دستشویی فریاد زدم که دخترم بیرون بیاید...

ساعت حدود پنج صبح بود. دخترم که بیرون آمد، یکراست به سمت دستشویی دوید و وقتی دید من آنجا افتاده‌ام، کمک کرد تا کمی آب روی خودم بریزم. بعد گفت: «مادر، او خوابیده؟» درحالی که قلبم فشرده شده بود گفتم: «نه مادر، خواب به خواب شده. مُرد!» رنگ دخترم پرید و شروع به لرزیدن کرد و گفت: «مادر تو او را کشتی؟» به او گفتم: «مهم نیست چه اتفاقی افتاده. تو برو داخل اتاقت و بیرون نیا تا وقتی که صدایت کنم. ضمناً نگذار خواهرت هم متوجه چیزی بشود.»

وقتی دخترم رفت، من آمدم بالای سر شوهرم و شروع کردم با او صحبت کردن. جواب تمام حرفهایی را که نگفته بودم، به او گفتم. حدود دو ، سه ساعتی با او حرف زدم. ساعت حدود هشت صبح بود که صدای گریه دخترها بلند شد. من سریع او را داخل یک قالیچه پیچیدم و گذاشتم داخل حمام. تا ساعت حدود سه یا چهار بعدازظهر، مانده بودم چه بلایی سرش بیاورم. نه به کسی می‌توانستم بگویم و نه می‌توانستم جسد را از خانه بیرون ببرم. از طرفی به خاطر اعتیادم جرات نمی‌کردم به نیروی انتظامی زنگ بزنم و بگویم که به علت دفاع از دخترم او را کشتم. ساعت حدود چهار بعدازظهر بود که تصمیم گرفتم جسد را تکه تکه کنم و دور بیندازم. پس یک کارد برداشتم و رفتم داخل حمام و تا ساعت چهار صبح روز بعد من کل هیکل او را توانستم در هشت کیسه زباله جای دهم! منگ منگ شده بودم. احساس می‌کردم آسمان به نیم متری زمین رسیده و هیچ هوایی وجود ندارد. همه جا را سیاه می‌دیدم. گوشهایم کر شده بود و چشمهایم همه جا را تار می‌دید. بالاخره ساعت چهار بعدازظهر آن روز دو سبد برداشتم و در هر کدام دو بسته قرار دادم و در دو رفت و آمد تمام جسد را داخل رودخانه بلوار ابوذر انداختم! بلافاصله هم آمدم و تمام زندگی‌ام را شستم. ساعت حدود ۱۰ شب بود که کارهایم تمام شد.

روز بعد که دقیقاً ۱۵ فروردین بود، یک ماشین گرفتم و تمام وسایلم را بار زدم و بدون آنکه با صاحبخانه تسویه‌حساب کنم، راهی سبزوار شدم.

یک ماهی بدون آنکه به هیچ کس خبر بدهم چه اتفاقی افتاده است، آنجا بودم؛ اما آینده بچه‌ها نگرانم می‌کرد. تصمیم گرفتم بیایم تهران و پرونده تحصیلی آنها را بگیرم. ۲۲ اردیبهشت ماه سری به تهران زدم و پرونده دخترها را گرفتم و بعد به سراغ بنگاهی که خانه را از آنها اجاره کرده بودیم، رفتم تا شاید بتوانم پولم را بگیرم. اما بنگاه‌دار گفت که چون اجاره‌نامه به نام فرد دیگری است، خودش باید بیاید و پول را بگیرد. او حدود یک هفته مرا معطل کرد و من مجبور شدم دوباره قید پول را بزنم و برگردم سبزوار سر خانه و زندگی‌ام.

شهریورماه بود که احساس کردم به پول خیلی نیاز دارم. پس به صاحبخانه زنگ زدم. او گفت با توجه به اینکه می‌داند پول مال من است و پولی است که بابت مهریه‌ام گرفته‌ام، تصمیم گرفته پول را برگرداند و قرار شد من چند روز بعد بروم و پول را بگیرم.

از آن طرف خواهر شوهرم که گفتم در مغازه با شوهرم سهیم بود، پس از آنکه دید حدود شش ماه از برادرش خبری نشده و هیچ خرجی هم نداده، رفته بود شکایت کرده بود که: «برادرم با خانمی که دو دختر دارد، ازدواج کرده و چند ماهی است ما را بی‌خرجی گذاشته. حال ما تصمیم داریم انحصار وراثت کرده و سهم خانه و مغازه را بگیریم و او هر کاری می‌خواهد بکند...»

ماموران هم آمدند تحقیق کردند تا رسیدند به بنگاه و صاحبخانه و صاحبخانه هم جریان را به آنها گفت و حتی از قرار مدار خودمان آنها را آگاه کرد.

این وقایع درست زمانی اتفاق افتاد که دقیقاً روز بعد ساعت ۱۰ صبح من و صاحبخانه و بنگاه‌دار قرار داشتیم و صاحبخانه هم این را به آنها می‌گوید. روز بعد ساعت ۱۰ صبح من به بنگاه رفتم. چند دقیقه‌ای که با صاحبخانه و بنگاه‌دار صحبت کردم، دو مامور که با لباس شخصی آنجا حضور داشتند با اطمینان از اینکه من همسر فرد گمشده هستم، مرا گرفتند و به دایره ۱۱ آگاهی بردند. وقتی به آنجا رسیدیم، خواهرشوهرم همراه شوهرش آنجا بودند.

آنها با دیدن من بلافاصله خواستند تا زنگ بزنم شوهرم بیاید. اما من گفتم که مدتهاست از او بی‌خبرم. بعد هم گفتم فروردین ماه او برای معامله مواد از تهران خارج شد و ضمن یک تماس تلفنی از من خواست خانه را خالی کنم و از آنجا بروم. پس از آن تاریخ هم از او بی‌اطلاع هستم.

چهار روز تمام به دروغگویی و انکار ادامه دادم. اما درنهایت دیدم کاری از من ساخته نیست و بی‌جهت عده‌ای را سر کار گذاشته‌ام. در نتیجه روز چهارم به همه چیز اعتراف کرده و خودم را راحت کردم. البته ابتدا کسی باور نمی‌کرد. چهار روز مرا می‌بردند بازداشتگاه وزرا و می‌آوردند آگاهی و من هم همان اعترافات را گفتم. بالاخره روز چهارم به اوین منتقل شدم.

الان که با شما مصاحبه می‌کنم، یعنی ۸۰/۷/۲۵ حدود دو ماه است که در زندان هستم. فعلاً حکم نگرفته‌ام و منتظر زمان دادگاه و تصمیم نهایی آنها هستم.

دخترها هم در این دو ماه آواره بوده‌اند. گویا یک هفته منزل دایی‌ام بودند و مدتی هم سرگردان خانه این و آن و الان هم نزد مادرم هستند.

این تمام زندگی این چند سال من بود که به‌راحتی از دست رفت. من خوشبختی را در کوره‌راه زندگی گم کرده‌ام و حالا در اینجا افتاده‌ام.

■

○ در پرانتز:

(طی سه شماره، سرگذشت زنی را خواندید که فراز و نشیب زندگی‌اش، او را از یک زندگی آرام و بی‌دغدغه ناگهان به یک گردباد انداخت. اگر بخواهیم از دید واقع‌بینانه به زندگی او بنگریم، شاید بتوانیم او را در ازدواج اول و یا بهتر بگوییم انتخاب اول، دخیل ندانیم؛ اما ازدواج دومش درحالی انجام شد که او دیگر نه یک دختربچه ۱۶ ساله محصل و بی‌تجربه که یک زن سی‌ویک ساله باتجربه یک زندگی ۱۵ ساله بود.

اگر ازدواج اولش بدون هیچ شناخت و تحقیق و ناگهانی بود، ازدواج دومش از روی علاقه و تا حدودی آگاهانه بود.

او باید این سؤال در ذهنش مطرح می‌شد که چرا مردی که سابقه ازدواج هم نداشته، تصمیم گرفته با زنی که دارای دو دختر ۱۵ و ۱۰ ساله است، ازدواج کند؟ اگر او لحظه‌ای در علت طلاق شتابزده‌اش و ازدواج دومش تفکر می‌کرد، هرگز تن به پذیرش چنین شکست فاحشی نمی‌داد و این درس عبرتی است برای آنان که تصور می‌کنند پشت دیوار خیالی‌شان یک قصر بلور در انتظارشان است. به هر حال در جریان این قصه طولانی، تناقضات فراوانی در کلام متهم دیده میشد که حتما شما هم متوجه آن شده‌اید و لازم نیست تکرار کنیم)

۸۶

براساس خاطرات سرهنگ بازنشسته فروزش

قصاص قبل از جنایت

حوالی ساعت ۱۱ صبح بود که دو نفر شاکی وارد شدند. هر دو از هم شاکی بودند! مخصوصاً یک پیرمرد که حرفهایش خیلی جالب بود و به مرد جوانی که از او شاکی بود، می‌گفت:

-فکر کردی من پخمه‌ام که بیای خونه‌ام جاسوسی کنی و من هیچی نگم؟

و مرد جوان می‌خندید و می‌گفت:

-پدرجان تو حالت خوب نیست!

هر دو را به اتاقم دعوت کردم و ابتدا از پیرمرد ماجرا را پرسیدم که گفت:

-هیچی کلانتر... ایشان داشت با دوربین توی خانه من جاسوسی می‌کرد!

اما مرد جوان که فقط می‌خندید گفت:

-جناب کلانتر ایشان اصلاً مریض هستن! من شغلم عکاسی است... درحقیقت «خبرنگار-عکاس» نشریه «...» هستم. امروز هم اول وقت صبح که داشتم می‌رفتم سر کارم به مجله، همین‌طور که توی کوچه‌ای که ایشان منزل دارند رد می‌شدم، دیدم که دوتا گربه روی هره دیوار منزل ایشان، روبروی هم ایستاده و به حالت دعوا، واسه هم گارد گرفته‌اند! خب، طبیعت کار خبرنگار جماعت اینه که وقتی صحنه‌های قشنگ و بکری‌رو توی خیابان و کوچه می‌بینه، به قول معروف شکار لحظه بکنه! منم بلافاصله ماشین‌رو وسط کوچه پارک کردم و دوربین‌رو آماده کردم و چندتا عکس از گارد گرفتن و دعوا کردن اون دو گربه گرفتم. اما همین که خواستم سوار ماشین بشم و برم، یکمرتبه این آقا با یک دسته بیل آمد سراغم و گفت: «اگر دوربین‌رو ندی و بخوای بری ماشین و خودت و دوربین‌رو با این دسته بیل داغون می‌کنم!» من که هول کرده بودم، از ماشین پیاده شدم و محترمانه به ایشان گفتم قضیه چیه. اما این آقا -که جای پدر من هستند- شروع کرد به داد و فریاد که: «ای جاسوس... ای نامرد... اومدی اینجا تا علیه پسر من توطئه کنی؟ پدرت‌رو درمیارم و...» اما من که چیزی سر درنیاوردم، درحالی که به‌راحتی می‌تونستم سوار ماشین بشم و فرار کنم، اما چون به خودم مطمئن بودم، این کاررو نکردم و ایستادم تا قضیه روشن بشه! و حالا هم که خدمت شما هستیم!

حرفهای مرد جوان -ارسلان- که تمام شد، رو کردم به پیرمرد شاکی و از او خواستم توضیح بدهد، که پیرمرد با عصبانیت گفت:

-جناب کلانتر این داره دروغ می‌گه... خبرنگار کدومه...؟ این آقا مامور و جاسوس «اینتلجنت سرویس» انگلیسه...!

ظاهر مرد جوان چنان معصوم بود که محسن بی‌اختیار خنده‌اش گرفت! و پیرمرد بلافاصله پاسخ داد:

-بله... بخند جناب سروان... اگر جای من بودی اون وقت از دست این جاسوسها گریه می‌کردی.

محسن خنده‌اش را جمع کرد و من گفتم:

-آخر به چه دلیلی پدرجان میگی ایشان جاسوسه؟ فقط به این خاطر که از گربه‌های منزل شما عکس انداخته؟!

پیرمرد پاسخ داد:

-نه کلانتر... گربه کدامه؟ این ناکس داشت از زوایای خانه من عکس می‌انداخت... من می‌دونم قضیه چیه؟

-خب اگه می‌دونی، بگو تا ما هم بفهمیم پدرجان! [این را گفتم و پشت میزم نشستم و ادامه دادم:] شما شغلت چیه پدرجان... تحصیلاتت چیه؟

پیرمرد درحالی که برای جوان عکاس سر تکان می‌داد، گفت:

-من کارمند بازنشسته بانک هستم. اما قضیه جاسوسی ایشان ربطی به شغل و تحصیلات من نداره... بلکه آن دستگاه «اینتلجنت سرویس» که این جاسوس‌رو فرستاده ایران، می‌خواد از من بابت پسرم انتقام بگیره! راستش‌رو بخواهید کلانتر... [پیرمرد صدایش را پایین آورد و آمد کنار من ایستاد و به آرامی گفت:] مجبورم درگوشی باهاتون صحبت کنم کلانتر... نمی‌خوام این جاسوس کثیف حرفهام‌رو بشنوه! [و بعد سر در گوشم گذاشت و ادامه داد:] انگلیسی‌های نامرد، چند سال بود که پسر من‌رو گروگان گرفته بودند و نمی‌گذاشتند بیاد ایران... و حالا...

پیرمرد هنوز حرفهایش تمام نشده بود که استوار کریمی داخل شد و پا کوبید و احترام گذاشت و گفت:

-ببخشین کلانتر... خانم جوانی آمدن و با این آقا -پیرمرد را نشان داد- که میگن پدرشون هستند کار دارند... میگن با خود شما هم کار واجبی دارند...

به استوار گفتم بگذارد دختر جوان داخل شود و با خود اندیشیدم که «احتمالاً پیرمرد دچار مشکل روحی باید باشد.»

ثانیه‌ای بعد یک دختر جوان -شاید بیست ساله- همراه استوار وارد اتاق شدند. ابتدا به من سلام کرد و بعد، درحالی که در لحنش نوعی احترام توام با ناراحتی و البته دلسوزی وجود داشت، رو به پیرمرد کرد و گفت:

-پدرجان اینجا چیکار می‌کنین؟ دوباره من پنج دقیقه رفتم خانه عمه و شما زدی بیرون و باز هم...

یکمرتبه پیرمرد مثل ترقه از جا پرید و به‌سوی دخترش دوید و گفت:

-هیس... ساکت بهناز... این مامور -اشاره به مرد جوان کرد- جاسوس اینتلجنت سرویس انگلیسه و اگه بفهمه خونه عمه ثریا کجاست، اون وقت شاید «امیر»رو بیشتر اذیت کنند و...

دختر جوان -بهناز- زد زیر گریه و گفت:

-پدرجون... پدرجون... امیر دیگه نمیاد ایران... یادت رفته که او در انگلیس با یک دختر انگلیسی ازدواج کرده؟

پیرمرد، یکمرتبه -وا رفت! درست مثل کسی که از خواب بیدار شده باشد! و بعد با شانه‌های فروافتاده و بغض سنگین در گلو، به‌طرف در راه افتاد و زیرلب زمزمه کرد:

-نه... امیر برمی‌گرده... این جاسوسها نمی‌گذارند بچه‌ام برگرده...

پیرمرد بیرون رفت و ما را با حیرت و دخترش را با گریه تنها گذاشت و قبل از صحبت ما، خود بهناز شروع به گفتن کرد:

-پدرم دچار بیماری افسردگی شدید شده... برادر بزرگم و تنها برادرم امیر، دوازده سال قبل برای ادامه تحصیل رفت انگلیس، تا اینکه دو سال قبل ازدواج کرد. علناً به ما گفت که دیگه برنمی‌گرده... از آن روز به بعد پدرم دچار این ناراحتی شده و فکر می‌کنه چون پسرش نابغه بوده! اینتلجنت سرویس او را دزدیده و...

دختر نتوانست حرفش را ادامه بدهد، کمی گریست و سپس از جوان خبرنگار عذرخواهی کرد! ولی مرد جوان -که سخت تحت تاثیر قرار گرفته بود- لبش را گزید و قدری فکر کرد و سپس، دوربین را از روی شانه‌اش برداشت و همانطور که به‌طرف پیرمرد می‌رفت، پیش چشم او فیلم را بیرون آورد و گذاشت کف دست پیرمرد و با خنده‌ای ساختگی گفت:

-منو ببخشین... قول میدم دیگه مزاحمتون نشم... شما خوب دست منو خواندین! حالا که منو خوب شناختین، دیگه ما هم هیچ کاری با امیر نداریم... خیالتون راحت باشه!

پیرمرد که گویی فتح بزرگی کرده است، فیلم را توی مشت گرفت و به دخترش نشان داد. بهناز اما، با نگاه از خبرنگار جوان تشکر کرد.

وقتی پدر و دختر نیز رفتند، محسن که خیلی نسبت به مسائل عاطفی حساس بود، با عصبیت فراوان گفت:

-عجب روزگار بدی شده... پیرمرد یک عمر سختی کشیده تا پسرش‌رو از آب و گل دربیاره، اون وقت اون ناجوانمرد... اونقدر بی‌وفاست که چنین بلایی سر پدر پیرش میاره!

پرسنل کلانتری مشغول صحبت در مورد بی‌وفایی‌های فرزندان بودند که سه -چهار نفر با هم و پرسروصدا داخل حیاط کلانتری شدند. داد و بیداد و ناسزا بود که نثار هم می‌کردند و در این میان صدای گریه ظریف زنانه‌ای نیز به گوش می‌رسید. همانطور که از پنجره اتاقم داشتم حیاط را می‌پاییدم، چشمم دوید دنبال صاحب صدای گریه؛ او را دیدم. دختر جوان نوزده، بیست ساله‌ای به نظر می‌رسید. اما وقتی کاردستی‌اش را دیدم، کم مانده بود از پنجره داخل حیاط شوم؛ معین

بود: خواهرزاده فاطمه ـ همسرم ـ که به‌تازگی در کنکور قبول شده بود و شنیده بودم که نامزد کرده است. اما آنچه تحیرم را برانگیخت، سر و صورت خونین و کبود و لب ورم کرده و زیرچشم سیاه شده او بود.

معین را نه به خاطر اینکه زنم خاله‌اش بود؛ که به عنوان یک جوان خودساخته و با همت ـ که از هشت سالگی و پس از مردن پدر و مادرش روی پای خود ایستاد و تا پانزده سالگی در خانه ما زندگی کرد و پس از آنکه شبها کار می‌کرد و روزها درس می‌خواند، توانست مستقل زندگی کند تا امسال که در کنکور قبول شد ـ و به خاطر همین روحیاتش بود که او را دوست داشتم.

وقتی او را با آن وضع زخمی دیدم و شنیدم که مرد جوانی هم مدام دارد به پدر و مادرش دشنام می‌دهد، یک لحظه خواستم آن جوان را ادب کنم. اما پیش خود فکر کردم: مبادا دچار احساسات شخصی شده باشم! این بود که واکنش نشان ندادم و فقط به سرعت رو به محسن کردم و بدون اینکه توضیحی بدهم، گفتم:

ـ من اصلاً دوست ندارم با این جماعت روبرو بشم، تو پرونده‌رو پیگیری کن. اما بیا توی همین اتاق که من از پشت این پاراوان همه چیزرو بشنوم.

اینها را گفتم و به سرعت رفتم پشت پاراوان [که اتاق بزرگم را دو قسمت کرده بود تا در هنگام جلسات اداری آنجا بنشینیم]. در باز شد و دو مرد جوان، همراه با آن دختر نوزده ساله گریان وارد شدند. آن که کتک خورده بود: «یعنی معین» هیچ حرف نمی‌زد و فقط آنکه ضارب بود [که جوان ورزشکاری به نظر می‌رسید] مدام فحش می‌داد! مطمئنم مظلومیت و معصومیت چهره معین ـ که هر بیننده‌ای را قانع می‌کرد که او آدم شری نیست ـ و سر و صورت زخمی‌اش باعث جلب ترحم محسن شد که یک لحظه از روی صندلی‌اش برخاست و درحالی که صورتش از فرط غضب کبود شده بود، رفت بالای سر آن جوان ضارب ورزشکار و فریاد کشید:

ـ یک کلمه دیگه فحش و دشنام بدی، جنازه‌ات‌رو میندازم بیرون! جوان ضارب که از این عکس‌العمل «جناب سروان» ماجا خورده بود، فقط «چشم جناب سروان» گفت و سکوت کرد و سر پایین انداخت و محسن به اعصابش مسلط شد و به آرامی ادامه داد: [شاید حق با شما هم باشه و کتک‌هایی که این بنده خدا خورده، حقش باشه! ولی اولاً: فحش نباید بدهی... ثانیاً من ابتدا باید بفهمم قضیه چیه یا نه؟

چند ثانیه‌ای همه سکوت کردند و محسن به همان جوان ضارب اشاره کرد و پرسید:

ـ حالا، کوتاه و مختصر و مودب، بگو که این خانم کیه؟ این جوان کتک خورده کیه؟ و قضیه چیه؟

پسر جوان که حالا اعصابش آرام‌تر شده بود، عین دستور محسن را اطاعت کرد و خیلی محترمانه و مختصر گفت:

ـ اسم من فرزین است. این خانم، خواهر من «فلوره» است... این آقا هم که نمی‌دونم چه تحفه‌ای هست!! مزاحم خواهرم شده بود... و قضیه هم اینه که من سربازم و در شهرستان خدمت می‌کنم و همین یکساعت قبل که به تهران رسیدم و رفتم خونه و دیدم کسی خونه نیست. لباس عوض کردم و آمدم توی کوچه تا سری به بچه‌های محلمان بزنم، که یکدفعه دیدم خواهرم «فلوره» داره به طرف من می‌دود و اشک می‌ریزد. و این «حضرت آقا» هم در کمال پررویی داشت دنبال خواهرم می‌دوید و می‌گفت: «وایسا باهات کار دارم»! [فرزین نفسی تازه کرد و ادامه داد:] خب جناب سروان شما جای من بودی و از راه نرسیده می‌دیدی که یکنفر قلچماق اینطوری مزاحم خواهرت شده که داره دنبالش می‌دود و اشک خواهرت‌رو درآورده، چیکار می‌کردی؟ [او خودش پاسخ سؤالش را داد:] منم همان کار را کردم: تا می‌خورد کتکش زدم! الان هم حاضرم ده سال برم زندان. ولی اجازه نمیدم کسی به ناموسم چپ نگاه کنه!

حرفهای فرزین که تمام شد، محسن رو به دختر جوان ـ فلوره ـ کرد و خواست از او چیزی بپرسد. اما فلوره چنان اشک می‌ریخت که محسن تغییر عقیده داد و رو به جوان کتک خورده کرد و گفت:

ـ خب جناب... ایشان راست میگه...؟

من که پشت پاراوان ایستاده بودم، نفسم بند آمده بود! اگر معین پاسخ مثبت می‌داد که یعنی [مزاحم آن دختر شده و حرفهای فرزین را تأیید می‌کرد] آن وقت شاید سکته می‌کردم که چرا جوانی که مانند پسرم او را بزرگ کرده‌ام، چنین شخصیتی دارد؟ اما... اما...!

معین با پشت دست یکبار دیگر خونهای صورتش را پاک کرد و گفت:

ـ نه جناب سروان...

ـ ای نامرد نالوطی... داری توی روز روشن و جلوی چشم من دروغ میگی؟ این تو نبودی که مثل گرگ دنبال خواهر بیچاره من...

محسن دوباره ـ و این بار آرامتر ـ سرش داد زد: [آقافرزین من دارم از ایشان سؤال می‌کنم!. فرزین «ببخشید» گفت ـ و محسن از معین پرسید:] نه یعنی چی... یعنی تو مزاحم خواهر این آقا، یعنی این خانم نشدی؟ درست و واضح حرف بزن!

معین نفس عمیقی کشید و یک لحظه، درمیان چشمان متحیر همه ـ و حتی خود من ـ از روی صندلی‌اش برخاست و دست آن دختر ـ فلوره ـ را گرفت و قبل از اینکه محسن حرفی بزند یا فرزین اعتراضی کند و واکنشی نشان بدهد، معین به آرامی و با اعتماد به نفس گفت:

ـ نه یعنی اینکه جناب سروان... هیچ آدم عاقلی توی خیابون مزاحم ناموس خودش... یعنی زنش نمیشه که من دومیش باشم!

یک لحظه اتاق در سکوت مرگ فرورفت. صدای نفس‌های فرزین را حتی می‌شد شنید! که از جا برخاست و گفت: «چی... ناموست...؟ زنت؟» و قبل از اینکه حرفش را ادامه بدهد و چیزی از خواهرش بپرسد، فلوره جواب او و محسن و مرا داد و با صدای بغض‌آلود به فرزین گفت:

ـ آره لعنتی... آره خدانشناس... «معین» شوهر منه... من نامزد عقد کرده‌اش هستم و... [فرزین همین که گفت «پس چرا» فلوره پاسخ «چرا»ی او را نیز داد:]

ـ مگه تو مهلت دادی؟ مگه اصلاً گذاشتی من حرف بزنم؟ مثل یک قاتل جنایتکار به جون این بیچاره افتادی و حتی یکی، دو بار که من خواستم مانعت بشم تا فرصت پیدا کنم و قضیه‌رو بهت بگم، تو حتی منو هم هل دادی... تا جلوی در کلانتری هم یکریز فحش دادی... من و معین پانزده روز قبل عقد کردیم... می‌خواستیم به تو هم خبر بدهیم، اما مگه خودت در آخرین تلفنت نگفتی که «فردا داری از آن پادگان به جایی دیگه میری و آدرس جدیدت‌رو بعداً خواهی داد؟» ما هم که آدرس تو را نداشتیم، تا یکروز قبل از ماه محرم صبر کردیم که شاید ازت خبری بشه اما نشد! امروز هم من و معین داشتیم می‌آمدیم خونه که من از سر کوچه تورو دیدم و شناختم و از فرط خوشحالی می‌دویدم که زودتر بهت برسم، معین بیچاره هم دنبال من می‌دوید و می‌گفت: «وایسا باهات کار دارُم... خوب نیست که توی کوچه بدوی و...» اما توی بی‌انصاف، فقط جمله اول حرف معین‌رو شنیدی که از راه رسیدی و...

فلوره دیگر نتوانست حرفی بزند و زد زیر گریه... معین او را تسلی داد و این وسط، فرزین فقط گفت: «وای...»!

اینجا بود که من از پشت پاراوان بیرون آمدم و تا چشم معین به من افتاد، مثل همه این سالها گفت: «سلام دایی‌جان» و خود را در آغوش من انداخت و من در این لحظه صدای فرزین را شنیدم که:

ـ وای... وای... حالا دیگه بدبخت شدم!

محسن که خندید، فلوره هم خندید.

○

○

خیلی دلم می‌خواست فرزین را لااقل یکی، دو ساعتی توی بازداشتگاه بیندازم تا لااقل پس از این، قصاص قبل از جنایت نکند! اما حرف معین به دلم نشست که با خنده گفت: «دایی‌جان من داماد این خانواده هستم... دوست ندارم از روز اول کینه ازم به دل بگیرند... مخصوصاً همین برادرزنم ـ فرزین ـ که اصلاً دوست ندارم وقتی آزاد شد، یکمرتبه دیگه صابونش به تنم بخوره!»

و اینطوری شد که رضایت داد و همه رفتند؛ اگرچه فرزین، حتی نمی‌توانست توی صورت دامادشان نگاه کند.

بزرگترین مرکز چوب‌بری و تولید کاغذ

منطقه زیبایی که در تصویر مشاهده می‌کنید (الاپن‌رانتا) نام دارد که در شمال کشور فنلاند واقع شده است. اشتهار این منطقه به جهت جنگل‌های سرو بی‌انتهای آن است که از آن بهترین نوع چوب به منظور تولید کاغذ بدست می‌آید. به همین منظور کارخانه‌های چوب‌بری و کاغذسازی نیز در همین منطقه بنا شده است. البته ناگفته نماند که عملیات چوب‌بری در این منطقه مورد اعتراض طرفداران محیط زیست قرار گرفته و آنها نابود کردن چنین جنگل‌های زیبایی را در شمال اروپا عملی خلاف و نادرست عنوان کرده‌اند.

فن آوری پیشگیری و تعقیب جرم و مجرم

در شهرهای بزرگ اروپا مراکز کنترلی تعبیه شده است که به‌وسیله دستگاههای پیشرفته نظارت، اماکنی که وقوع جرم بیش از محل‌های دیگر در آنها تجربه شده است، را تحت بازبینی مستقیم قرار داده است. مأموران به‌کار گرفته شده طی ۲۴ ساعت شبانه‌روز به کمک رایانه و دوربین‌های مخفی تلویزیون، مرتباً مکانهای دردسرساز را مورد بازرسی قرار داده و به محض دیده شدن مورد مشکوکی، نزدیکترین گشتی را مطلع ساخته و او را روانه محل موردنظر می‌سازند. با این شیوه ارتکاب به جرم و خلاف در شهرهای بزرگ به شکل قابل توجهی کاهش یافته است.

ساختمان جدید پارلمان اروپا

یکی از سمبل‌های اتحاد کشورهای اروپایی ساختمان پارلمان اروپا واقع در شهر استراسبورگ در فرانسه است. این ساختمان تعمداً مدور ساخته شده تا احساس اتحاد را میان اروپاییان القا کند. ویژگی این ساختمان در این است که با افزایش تعداد کشورهای عضو در اتحادیه اروپا مکان کافی برای جذب اعضای جدید نیز وجود خواهد داشت. این ساختمان نمادی از تاریخ و گذشته اروپا نیز محسوب می‌شود ضمن آنکه امیدهای آینده متحد اروپا را نیز در معماری خود جای داده است. ساختمان پارلمان اروپا از شاهکارهای معماری جهان به‌شمار می‌رود.

تولید هواپیماهای عمودنشین

آینده صنعت هواپیماسازی تفاوتهای فراوانی با آنچه تاکنون شاهد آن بوده‌ایم خواهد داشت. به علت کمبود مکان و توسعه شهرهای بزرگ، دیگر امکان ایجاد فرودگاههای بزرگ با باندهای طولانی وجود نخواهد داشت. به همین دلیل تولیدکنندگان هواپیما روی موتور هواپیمای عمودنشین سرمایه‌گذاری کرده‌اند.

تاکنون از هواپیماهای عمودنشین در بخش نظامی استفاده می‌شد، اما اکنون با توجه به مکان محدودی که این نوع هواپیما برای برخاستن و فرود نیاز دارد، استفاده از آنها در انواع مسافربری نیز مورد توجه قرار گرفته و تولید این نوع هواپیما آغاز شده است.

دستاوردهای تازه در طب سوزنی

در اینکه طب سوزنی درخصوص مشکلاتی چون درد پشت و دردهای عضلانی و استخوانی کاملا مؤثر بوده است، شکی وجود نداشته است. اما اخیراً طب سوزنی را عمیقاً مورد تحقیق و بررسی قرار داده‌اند و در دانشگاه ورمونت محققین، حقایق تازه‌ای پیرامون این طب اعجاب‌آور کشف کرده‌اند. مهمترین کشف به عمل آمده این است که خود بدن در برابر سوزن واکنش مثبت نشان می‌دهد. درواقع واکنش بدن به فرورفتن سوزن که در اصطلاح علمی (دکی) به آن گفته می‌شود، به سوزن کمک می‌کند تا عصب آسیب دیده را ترمیم کرده و یا درد را متوقف کند. در آزمایش مذکور ۶۰ نفر از بیمارانی که طب سوزنی در مورد آنان اجرا شد شرکت کرده‌اند و در تمامی آنان واکنش کمک‌کننده بدن در پذیرش سوزن مؤثر بوده است.

استادیومی برای عصر فضا

مسابقات جام جهانی فوتبال سال ۲۰۰۲ که در ژاپن و کره مشترکاً برگزار می‌شود، زمینه را برای نمایش آخرین فن‌آوری استادیوم‌سازی در جهان مهیا کرد. متجاوز از ۲۰ استادیوم فوق‌مدرن با تمام وسایل ایمنی و رفاهی در ظرف دو سال گذشته در این دو کشور ساخته شد که درمیان آنها کارشناسان متفقاً استادیوم ساپورو در ژاپن را به عنوان پیشرفته‌ترین و اعجاب‌آورترین استادیوم برگزیده‌اند. از آنجا که ساپورو در جزیره هوکایدو در ژاپن واقع شده و شش ماه از سال پوشیده از برف می‌باشد، تصمیم گرفته شد تا استادیومی برای بیس‌بال و فوتبال ساخته شود که به تناوب هر دو ورزش از آن استفاده کنند و دارای سقف برای مواقع بارندگی و ریزش برف نیز باشد. استادیوم ساپورو بدین‌شکل ساخته شده که زمینی با چمن مصنوعی برای بیس‌بال درنظر گرفته شده است و جایگاه تماشاگران و همچنین سقف نیز برای آن تعبیه شده. حال از آنجا که بر طبق قانون مسابقات فوتبال باید روی چمن طبیعی انجام شود، زمین فوتبالی نیز با چمن طبیعی در کنار آن ساخته شد.

قسمت جادویی ماجرا این است که در صورت لزوم در کمتر از پنج ساعت زمین بیس‌بال از داخل استادیوم جمع‌آوری شده و زمین فوتبال از بیرون به داخل استادیوم حرکت می‌کند. این حرکت روی محفظه‌ای از جنس بادکنک و پر از هوا در داخل آن صورت می‌گیرد. به عبارت دیگر ابتدا زمین بیس‌بال که از چمن مصنوعی ساخته شده مانند یک فرش عظیم پیچیده شده و جمع‌آوری می‌گردد. سپس یک قسمت عظیم از جایگاه و صندلیهای تماشاگران به کنار می‌رود و سپس یک دیوار شیشه‌ای یکصد متری که در پهلوی استادیم وجود دارد، مانند یک دروازه باز می‌شود و زمین فوتبال با یک قسمت جایگاه و صندلی برای تماشاگران روی بادکنکی تخت و عظیم به داخل استادیوم حرکت می‌کنند و آنگاه وقتی که زمین فوتبال در جای خود قرار گرفت، با چرخشی ۹۰ درجه صاحب طول و عرض برابر با جایگاه تماشاگران می‌شود. این ورزشگاه گنجایش ۴۲۰۰۰ تماشاگر را دارا می‌باشد.

انرژی باد

در اروپا یکی از منابع جدید انرژی، استفاده از باد برای ایجاد انرژی است. کشورهای بادخیز اروپا نظیر هلند، بلژیک، انگلستان و ایرلند، درمیان کشورهایی هستند که با ایجاد سدهای مخصوص جهت دادن به باد، از باد برای تولید نیروی برق استفاده می‌کنند. هم‌اکنون در انگلستان ۶۴ مرکز جمع‌آوری و جهت دادن باد وجود دارد و این تعداد در سالهای آینده افزایش خواهد یافت. تنها مشکل موجود افزایش دمای کره زمین است که ممکن است روی میزان باد در کشورهای بادخیز اثر منفی بگذارد. اما علی‌رغم این مشکل از انرژی برگرفته شده از باد نیز نظیر آب و خورشید به عنوان یکی از راههای جانشین ساختن سوخت در آینده یاد می‌شود. در تصویر مراکز جهت‌گیری باد را مشاهده می‌کنید.

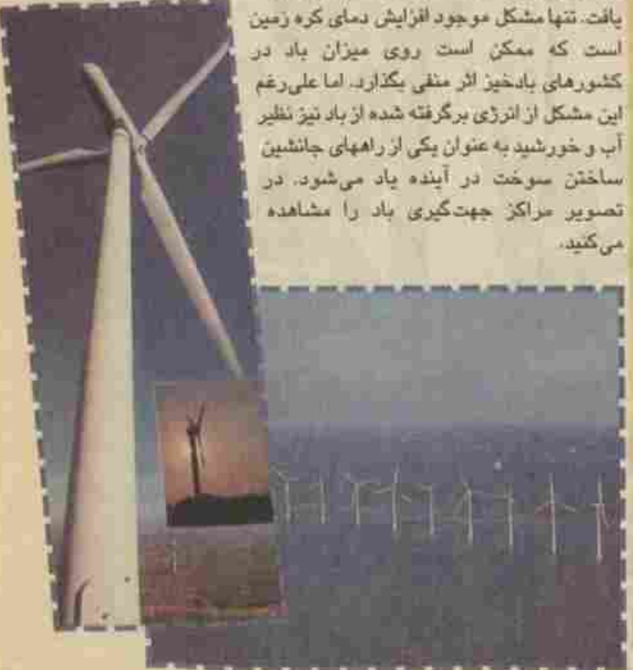

چربی بازیافتی و انرژی جدید برای خودرو!

دانشمندان در ممالک صنعتی هنوز دربه‌در به دنبال راه مناسب برای جانشین کردن سوخت اتومبیل هستند و در این راه از هیچ چیز نمی‌گذرند. اخیراً وسائل جدیدی در چند اتومبیل به‌شکل آزمایشی تعبیه شده که آنها را قادر به استفاده از چربیهای بازیافتی به منظور سوخت اتومبیل می‌نماید.

در این میان چربیهای استفاده شده توسط رستورانها جهت طبخ غذا که معمولاً پس از استفاده به‌دور ریخته می‌شود، نیز مورد استفاده قرار گرفت. آنچه تاکنون در این مورد به‌دست آمده این است که اگر بتوان راهی برای جلوگیری از دود و آلودگی هوا که براثر استفاده از چربی کهنه غذایی ایجاد می‌شود، پیدا کرد، استفاده از این نوع چربی مقرون به صرفه‌تر خواهد بود.

قسمت سی‌ام

حکایت امیر جوان‌بخت و سرزمین افسانه‌ها

به روایت: مصطفی گلیاری

○ در قسمت‌های قبل خواندیم:

شهرزاد سرگرم قصه‌گویی برای «حاتم» امیر جوانبخت بود که از طرف «سام زرد» طلسم می‌شود. عشق غوران به امیر باعث ماجراهایی شگفت می‌شود. اما بالاخره افسون سام زرد باطل شده به قصر خود بازمی‌گردد. اما شهرزاد افسانه دیگری برایش می‌گوید از دختری چهارده ساله به نام طاووس که تاجر است و در بیابان خیمه زده. شیر سلطان وحوش دلباخته طاووس شده. دزدان و دیوزادان را که به طاووس بخاطر گوهر شبچراغ حمله کرده‌اند می‌کشد و از طاووس می‌خواهد خود را از شر گوهر شبچراغ خلاص کند و طاووس بشرطی حاضر به این کار می‌شود که راز گوهر شب چراغ را بداند. قصه بدین‌جا که می‌رسد امیر جوان‌بخت از شهرزاد قصه‌گو می‌خواهد تا طاووس را به او نشان دهد و شهرزاد می‌گوید تو هم اینک به قصر طاووس میروی و امیر جوان‌بخت خود را در قصر طاووس می‌بیند و خود را جای شیر معرفی می‌کند. اما طاووس زیر بار نمی‌رود و او را آزمایش می‌کند و دروغهای امیر برملا می‌شود. پس نوکران طاووس امیر را به‌باد کتک گرفته در صحرا رها می‌کنند. امیر به آهو که مشاور شیرمرد است برمی‌خورد و ضمن صحبت متوجه می‌شود که آهو طبیبی است که هفته‌ای سه روز در هیئت انسانها در بیمارستانهای شهر به طبابت مشغول است. آهو از امیر می‌خواهد تا در غیابش از درخت مقدس پاسداری کند و امیر قبول می‌کند سپس آهو برای رفع تنهایی امیر خرگوش را که دختر زیبایی است به‌خدمت او می‌گمارد. خرگوش راز داخل شدن به جلد جانوران را به امیر می‌آموزد و امیر در جلد شیر می‌رود. غافل از آنکه راز خارج شدن از جلد جانوران را فقط شیرمرد و آهو می‌دانند و...

و اینک دنباله ماجرا از زبان شهرزاد:

- شیر مرد؟ آیا به راستی این تویی که این گونه سخن می‌گویی؟ مگر تو نمی‌دانی که من آن گوهر را بسیار دوست دارم؟ نکند می‌ترسی؟

امیر سینه‌ای صاف کرد و دستی به سبیلش کشید و گفت:

- من و ترس؟ من آنم که رستم بود پهلوان. من اگر اراده کنم، نسل دیوزادها را از روی زمین برمی‌دارم.

- پس دیگر معطل چه هستی؟ زود باش و برو گوهرم را از دیوزادها پس بگیر.

- طاووس جان، من بهترین گوهرهای عالم را به تو خواهم داد. از این شبچراغ بگذر و راضی نشو که به‌خاطر آن، بروم و به دیوزادها ستم کنم. اگر با من به قلمرو من بیایی، گوهرهایی به تو خواهم داد که نظیرش در خزانه هیچ سلطانی نباشد.

طاووس پایش را به زمین کوفت و گفت:

- نه. مثل این که تو می‌ترسی. هیچ خوشم نیامد. اگر همین اینک به جنگ دیوزادها نروی، دیگر نه من نه تو. امیر با مهربانی گفت:

- ای عزیز دل من، تمنا می‌کنم از این خواسته دست بردار و راضی نشو جوی خون راه بیندازم.

- اگر نروی و گوهر مرا پس نگیری به نگهبانان می‌گویم بیایند و تو را بیرون کنند.

- نگهبانان؟ چه حرف‌ها می‌زنی! من اگر اراده کنم همه نگهبانان تو را یک لقمه چپ خواهم کرد.

- اگر راست می‌گویی برو دیوزادها را نابود کن و گوهر عزیز مرا برایم بیاور وگرنه دیگر اسمت را هم بر زبان نخواهم آورد. اصلاً می‌دانی چیست؟ احساس می‌کنم که تو شیر مرد نیستی زیرا نه قیافه‌ات شبیه شیر مرد است نه اخلاقت. بهتر است از این جا بروی وگرنه فرمان می‌دهم تو را به بند بکشند و پایت را به دم اسب ببندند.

امیر با خودش گفت:

- مثل این که چاره‌ای ندارم. بهتر است فعلاً به او وعده بدهم تا ببینم بعداً چه خواهد شد. سپس به طاووس گفت:

- باشد. قبول می‌کنم و می‌روم و پدر دیوزادها را درمی‌آورم.

طاووس با شادی گفت:

- درود بر تو. آفرین. من همین جا با کاروانم منتظرت می‌مانم.

امیر با اندوهی در دل و بیم و هراسی که سراسر وجودش را گرفته بود، راه افتاد و از این تپه به آن تپه و از این دشت به آن دشت رفت و سرگردان و آواره بیابان‌ها شد. پس از چند ساعت سرانجام خسته شد و کنار تخته سنگی نشست و لب به شکوه گشود و گفت:

- چه بیابان بی سر و تهی است. یکی نیست به این طاووس خودخواه بگوید آخر من بیچاره، در کجای این بیابان دیوزادها را پیدا کنم؟ کاش نشانه‌ای، رمزی، وردی، چیزی بلد بودم و کارم کمی آسان‌تر می‌شد. چقدر هم گرسنه‌ام. کاش جامی آب گوارا و لقمه‌ای مرغ بریان هم داشتم.

همین که این را گفت خوانی برابرش گسترده شد و مرغی بریان و جامی آب در آن قرار گرفت. امیر با شگفتی گفت:

- خواب می‌بینم؟ این خوان رنگین از کجا آمد؟ چه جام بلورین زیبایی! چه مرغ بریان بزرگی! به به. مثل این که خدا یار من است و هر آرزویی بکنم، برآورده می‌شود.

دست به خوان برد و رانی از مرغ کند و هنوز به دهان نبرده بود که پیر زنی بد منظر نمایان شد و کنار امیر نشست و با خنده‌ای جگر خراش گفت:

- بخور ای امیر جوان بخت. بخور که سرد می‌شود و از دهان می‌افتد.

امیر با ترس بسیار گفت: - سلام. تو کی هستی؟ پیر زن گفت:

- من؟ خب معلوم است که من کی هستم. من کنیز تو ام. بخور عزیزم وگرنه سرد می‌شود. آیا آرزوی دیگری نداری؟

- آرزو؟ چرا. دارم. دلم می‌خواهد کمی آن سوتر بنشینی.

- آن سوتر؟ مگر از من بدت می‌آید؟

- نه. نه. کور شوم اگر از تو بدم بیاید. راستش را بخواهی از تو می‌ترسم و اشتهایم کور می‌شود.

- نترس جانم. من کنیز تو هستم و آمده‌ام که به تو خدمت کنم. آیا دلت می‌خواهد به خودم عطر دهان گراز بزنم تا خوشبو شوم و دیگر از من نترسی؟

- نه نه تو را به خدا سوگند می‌دهم که به خودت عطر نزنی. همین طوری خوب است.

و با خودش گفت: - عطر دهان گراز! عجب گیری کرده‌ام ها.

پیر زن لبخندی زد و مف دماغش را بالا کشید و گفت:

- با خودت چه می‌گویی ای امیر ابرو شمشیریِ سبیل چخماقی؟

- با خودم؟ هیچ. داشتم شکر می‌کردم که در این بیابانِ بی آب و علف، تو را دیدم و از رنج گرسنگی و تنهایی خلاص شدم.

- خوب است. اینک طعامت را بخور. اگر مرغ بریان دوست نداری؟ می‌توانم از طعام مخصوص خودم برایت تهیه کنم. - طعام مخصوص خودت؟

- آری. نانی که از آرد دندان سوسمار درست شده است با آبگوشت روده مار، همراه با ادویه‌هایی که از ساییده دم عقرب و رطیل و زنبورِ سیاه به‌دست آمده است. ها؟ چه می‌گویی؟ می خواهی از طعام خودم برایت بیاورم؟

- التماس می‌کنم که حتی اسم طعام خودت را به زبان نیاوری. من طاقت شنیدن چنین چیزهایی را ندارم.

پیر زن عشوه‌ای از نوع شتر چهار کوهانه نثار امیر کرد و گفت

- هر طور که مایلی. من کنیز تو هستم و هر چه بگویی، گوش می‌کنم و انجام می‌دهم. اینک دیگر حرف نزن و طعامت را بخور.

- به این مرغ بریان، ادویه هم زده‌ای؟

- نه عزیز دلم. این مرغ را همان‌گونه که آرزو کردی، برایت تهیه کرده‌ام. آن را بخور تا برویم.

- برویم؟ به کجا؟ - به هر کجا که تو بخواهی. به خانه‌ات.

- به خانه‌ام؟ ولی من خانه ندارم. داشتم به سرزمین دیوزادها می‌رفتم تا گوهر شب چراغ طاووس را از آنها پس بگیرم.

پیر زن چشم و ابرویی آمد و گفت:

- مگر گل جبینِ ماه رخ پری‌چهره مرده باشد که تو به قلمرو دیوزادها بروی. عزیزکم، آنها تو را یک لقمه خام خواهند کرد.

- گل جبینِ ماه رخ پری‌چهره دیگر کیست؟

پیر زن با شرمی دخترانه خندید و گفت:

- مگر نام مرا نمی‌دانی؟ گل جبینِ ماه رخ پری‌چهره، نام من است. بابا جانم، نام مرا بر اساسِ شکل و شمایل ظاهری من انتخاب کرده است.

- چقدر هم با مسماست و به تو می‌آید. بهتر نبود که نام‌هایی مثل گل اندام و نورس و کوچولو موچولو هم به اسمت اضافه می‌کردی؟ حیف است که فقط به تو بگویند: گل جبینِ ماه رخِ پری‌چهره.

- وای که تو چقدر با هوش و با ذوقی! طعامت را بخور تا به خانه من برویم. می‌خواهم با تخم شتر مرغ و تمساح و مار، برایت شام بپزم. تو بسیار نحیفی و باید کمی تقویت شوی.

- خیلی ممنون. من با همین مرغ بریان سیر می‌شوم.

سپس مشغول خوردن شد و گل جبین ماه رخ پری‌چهره با لذت به تماشای او نشست و مدام قربان صدقه امیر می‌رفت. سرانجام امیر جوان بخت سیر شد و پیر زن وردی خواند و آن چه که باقی مانده بود ناپدید شد. امیر پرسید:

- آیا تو می‌دانی که دیوزادها کجا هستند و من چگونه می‌توانم گوهر شب چراغ را از آنها پس بگیرم؟

پیر زن گفت:

- به به! چه با اشتها و زیبا طعام خوردی. نوش جانت.

امیر گفت:

- پرسیدم آیا تو محل زندگی دیوزادها را می‌دانی و می‌توانی به من کمک کنی تا گوهر شب چراغ را پس بگیرم؟

پیر زن آهی کشید و گفت:

- چنان غرق تماشای تو بودم که حرفت را نشنیدم. چه گفتی؟

- هیچ. بگذریم. پیر زن خود را به امیر جوان بخت نزدیک‌تر کرد و گفت:

- اگر امروز بابایم به جنگ دیوزادها نمی‌رفت، نمی‌توانستم از خانه بیرون بیایم. آن وقت نمی‌توانستم تو را ببینم. آیا می‌بینی که من چه خوش شانسم؟

- گفتی بابایت به جنگ دیوزادها رفته است؟ چرا؟

- ما از نژادِ افسون گرانِ زیر زمین هستیم. امروز، شاه پریان که بر دیوزادها حکومت می‌کند، به دیوزادها فرمان داده است که به ما حمله کنند. زیرا دیروز زرده پری، دختر شاه پریان گم شده و جاسوسان به شاه پریان خبر داده‌اند که یکی از افسونگران، دختر او را ربوده است. اینک دیوزادها را به جنگ ما فرستاده است تا دخترش را پس بگیرد. بابا جان من هم با سپاهی سهمگین به جنگ آنها رفته تا دمار از روزگارشان در بیاورد.

- چه خوب! گمان کنم در این جنگ، تعداد زیادی از دیوزادها کشته خواهند شد. آیا ممکن است مرا به میدان جنگ ببری؟

- آری. ولی باید بگویی که چرا می‌خواهی به آنجا بروی.

- می‌خواهم گوهر شب چراغ را به دست بیاورم.

- اگر گوهر شب چراغ را به تو بدهم، تو به من چه خواهی داد؟

- هر چه که بخواهی. - راست می‌گویی؟ - آری.

پیر زن افسونگر وردی خواند و دستی از زمین بیرون آمد و گوهر شب چراغ را به سوی امیر برد. پیر زن گفت:

- بیا. این هم گوهرِ شب چراغ. آن را از این دست بگیر.

امیر که وحشت کرده بود، خود را عقب کشید. پیر زن گفت

- از چه می‌ترسی ای عزیز دل من؟ این دست، از غلامان من است.

امیر با احتیاط گوهر شب چراغ را گرفت و پرسید:

- آن را از کجا به دست آورده‌ای؟

- دیروز از زیر زمین وارد چاه اژدها شده بودم تا با بچه‌های اژدها بازی کنم. در آنجا زرده پری را دیدم. او هر روز وارد چاه اژدها می‌شود تا دور از چشم دیگران بازی کند. من از او بدم می‌آید زیرا همه جوانانِ این اطراف، فقط به خواستگاری او می‌روند و هیچ کس به خواستگاری من نمی‌آید. به همین دلیل دیروز که او را دیدم، ناگهان به او حمله ور شدم و اسیرش کردم و گوهر شب چراغش را ربودم.

- پس علت اصلیِ جنگ دیوزادها با پدرت، تو هستی. - آری. مگر اشکالی دارد؟

- به من ربطی ندارد. من فقط گوهر شب چراغ را می‌خواهم.

- من گوهر شب چراغ را به تو دادم ولی یادت باشد که به من چه قولی داده‌ای.

- یادم هست.

- بیا برویم تا تو را به زرده پری نشان بدهم و دلش را بسوزانم. اگر تو را ببیند و بفهمد که من کنیز تو شده‌ام، از غصه دق خواهد کرد.

سپس وردی خواند و قالی پرنده‌ای در آسمان نمایان شد و به سوی آنها آمد و همراه امیر بر آن نشست. آنگاه قالی پرنده پرواز کرد و آنها را به غاری برد که بالای کوهی دشوار گذر قرار داشت. پیر زن دست امیر را گرفت و وارد غار شد. در ته غار، پریزادی که رخسارش چون ماه می‌درخشید به بند کشیده شده بود و می‌نالید. پیر زن گفت: - نگاهش کن که چه زشت است.

امیر با خود گفت: - خدای من. چه زیباست این زرده پری. تا کنون هیچ ماه رویی را به این زیبایی ندیده بودم.

زرده پری با التماس به امیر گفت: - ای جوانمرد. به من کمک کن و مرا از چنگ این افسونگر زشت کردار نجات بده.

امیر جوان بخت به پیر زن گفت:

- ای گل جبینِ ماه رخ غبغبه و ذالک! این بیچاره را آزاد کن تا برود و جنگ دیوزادها و پدرت تمام شود.

پیر زن با خشم گفت:

- نه. من باید او را تا آخر عمرش همین جا زندانی کنم و زجرش بدهم.

امیر گفت:

- حیف نیست که گل جبین زیبایی چون تو، این موجود زشت را آزار دهد؟ آن وقت هر کس که از این ماجرا با خبر شود، با خودش خواهد گفت که گل جبینِ ماه رخ پری‌چهره، به زرده پری حسودی کرده و او را به بند کشیده است.

زرده پری با خواهش گفت:

- ای گل جبینِ زیبا روی، این جوانمرد راست می‌گوید. کرم کن و مرا آزاد کن تا بروم.

امیر گفت:

- تو ساکت باش ای زشت رویِ بد سخن. با صدای زشت خودت گوش گل جبین غبغبه و ذالک را آزار نده.

پیر زن نگاهی حق شناسانه به امیر جوان بخت انداخت و گفت:

- آه که تو چه با ذوقی ای امیر جوان بخت. به خاطر تو از گناه زرده پری می‌گذرم و او را آزاد می‌کنم به شرطی که همین امروز به قصر بابایم بیایی و مرا از او خواستگاری کنی. ولی هنگامی که آمدی، من ناز می‌کنم و می‌گویم تو زشتی و من حاضر نیستم همسر تو شوم. و تو باید التماس کنی. من شرطی تعیین می‌کنم و می‌گویم اگر توانستی با خواستگاران من بجنگی و همه را بکشی، با تو ازدواج خواهم کرد.

- ولی تو که گفتی هیچ خواستگاری نداری.

ادامه دارد

بانوی مرموز

نوشته: خانم باری‌وود

ترجمه: سیروس گنجوی

قسمت دوازدهم

> ○ تا اینجا خواندیم که:
>
> «کیت» همسر «تام» در یک سانحه اتومبیل از ناحیه لگن خاصره دچار شکستگی می‌شود و با اشعه ایکس از وی عکسبرداری می‌شود. پس از بهبودی کیت و وضع حمل دختری به نام جنیفر، تام بطوری غیرعادی از بچه‌اش کناره‌گیری می‌کند درحالی که پرستار بچه هم بدون هیچ‌گونه شکایتی با ترس و دلهره زیاد، منزل آنها را ترک می‌کند... جنیفر به پنج سالگی می‌رسد و مادرش کیت متوجه وضعیتی غیرعادی درفرزندش می‌شود و... زمان می‌گذرد و در تاریخ ۳۰ نوامبر تا ۵ دسامبر ۱۹۷۶ میلادی، پس از ۴۳ سال ماجرایی به‌وقوع می‌پیوندد که باز هم پای این خانواده سه نفره یعنی تام، کیت و دخترشان جنیفر به میان کشیده می‌شود و ماجرا بدین گونه است که:
>
> سه نفر دزد به نامهای آموس رابرتس، جورج و بوتس به منزلی دستبرد می‌زنند ولی بطور ناگهانی رابرتس بدون هیچ‌گونه دعوا و یا عارضه‌ای می‌میرد. کارآگاه استاویتسکی به تحقیق می‌پردازد و با دکتر «ایرا استرن» در بخش کالبدشکافی قرار ملاقات می‌گذارد. اما دکتر «ایرا استرن» وی را با خود به منزل دکتر «گلستون» راهنمایی می‌کند. دکتر «گلستون» پس از خواندن پرونده می‌گوید جنایتی در کار نبوده، چون قدرتی که بتواند به چنین کاری دست بزند وجود ندارد. فردای آن روز «بوتس» همکار «آموس رابرتس» مقتول به‌چنگ پلیس گرفتار می‌شود و «استاویتسکی» پس از بازجویی از وی و ملاقات با شوهر جنیفر یعنی «آلن» دوست جنیفر گیلبرت راهی منزل دکتر گیلبرت می‌شود و...
>
> و اینک توجه شما را به دنبال ماجرا جلب می‌کنیم:

«استاویتسکی» گفت:

- شاید بهتر باشد با پدرتان یا عموزاده‌تان صحبت کنم. اگر یکی از آنها در زمان وقوع این حادثه، رئیس آنجا بوده، احتمالاً ممکن است حادثه را به خاطر داشته باشد. «استارباک» گفت:

- اما فکر نمی‌کنم این کار عملی باشد. چون پدرم چند سال پیش، عمرش را به شما داد و پسرعمویم هم در حدود ۲۰ سال است که مرده و هفت کفن پوسانده است. شاید تنها پرونده‌های موجود بتوانند به ما کمک کنند. امشب این پرونده‌ها را نگاه می‌کنم. فردا به شما زنگ خواهم زد.

«استاویتسکی» با خود گفت: «این مرد عجب آدم دل گنده‌ای است که کار امروز را به فردا موکول می‌کند!» می‌خواست توی تلفن داد بکشد که: «مردحسابی، امروز مگر چه کاری داری که کار را به فردا موکول می‌کنی؟» اما خودش را کنترل کرد و با صدای بلندی گفت:

- بسیار خب رئیس. فردا منتظر تلفن شما هستم!

○○○

«استاویتسکی» همین که به خانه رسید به همسرش گفت:

- کارول، یک جای این پرونده می‌لنگد. چند چیز هست که با عقل جور در نمی‌آید.

همسرش آرام بود و حرفی نمی‌زد. سرگرم آماده کردن میز شام بود. مرتباً از آشپزخانه به اتاق غذاخوری می‌رفت و دوباره به آشپزخانه بازمی‌گشت. و «استاویتسکی» هم همان‌طور که دنبالش راه می‌رفت می‌کوشید موضوع را برایش تشریح کند. گفت:

- امروز، زنی به نام «کرنستن» به من دروغ گفت. او گفت که نام دستیار «چینگ» را به یاد نمی‌آورد. چرا باید چنین دروغی می‌گفت؟ «هاکینز» هم عملاً مرا تهدید کرد! از یک آدم هروئینی - آن هم در چنین موقعیتی - بعید به نظر می‌رسد که چنین رفتاری سر بزند! «بوتس» هم که رفتاری کاملاً غیرطبیعی داشت. حالا هم این ماجرای «نانتاکت» پیش آمده...

سرانجام «کارول» از حرکت بازایستاد. همراه شوهرش سر میز شام نشست و اجازه داد که شوهرش، همه چیزهایی که اتفاق افتاده بود را برایش تعریف کند. «استاویتسکی» عادت داشت درباره کار روزانه‌اش با «کارول» صحبت کند، زیرا همسرش نیز مانند خانم «مارپل» معروف، قهرمان داستان «آگاتاکریستی» از شم پلیسی - جنایی برخوردار بود!

حرف زدن با «کارول» به او آرامش می‌بخشید. حتی تا موقع خواب هم دست از صحبت برنداشت. بعد، ناگهان خوابش برد.

نیمه‌های شب، از خواب پرید و دید که همسرش در کنارش نیست. بلند شد و نشست. در این هنگام، چشمش به او افتاد که کنارهٔ پنجره، روی صندلی کوچکی نشسته بود و از پنجره به بیرون می‌نگریست. پرسید:

- عزیزم، چت شده؟ چرا نخوابیدی؟

«کارول» با صدای خواب‌آلوده‌ای گفت:

- دیوید... «هاکینز» از این حرف تهدیدآمیز چه منظوری داشت؟ آیا می‌تواند... منظورم آنست که آیا احتمال دارد خطری برای تو ایجاد کند؟

- نه، «هاکینز» کاره‌ای نیست. این حرف هم حرف خودش نیست.

- پس حرف چه کسی است؟ این شخص پشت پرده کیست؟ «بوتس» از چه کسی آن همه ترس و واهمه داشت؟ من کاری به این کارها ندارم. فقط نگران جان تو هستم. از این می‌ترسم که مبادا آسیبی به تو برسد.

وقتی «هاکینز» به تو گفت که صلاح در آن است که پای خود را از این ماجرا کنار بکشی، آیا منظورش همین نبود. منظورش آن نبود که به تو هشدار داده باشد؟

- نمی‌دانم. این چیزی است که باید کشف کنم.

- آیا تصمیم داری آن زن را ببینی؟- بله، اگر بتوانم فردا او را خواهم دید.

○○○

تا ساعت ۹/۳۰ دقیقه بامداد صبر کرد سپس به او تلفن زد. پس از چند بار زنگ خوردن، سرانجام شخصی به نام دکتر «لامبرت» گوشی را برداشت و گفت:

- بله، خانم دکتر «گیلبرت» در اداره هستند. لطفاً یک لحظه گوشی را نگاه دارید.

«استاویتسکی» تا چند لحظه دیگر، صدای آن زن را می‌شنید. گوشی را به گوشش چسبانده بود. دستش عرق کرده بود و قلبش با شدت هرچه تمامتر می‌تپید. خودش هم نمی‌دانست چرا آن حالت را پیدا کرده بود! سرانجام صدای لطیفی به گوش رسید که گفت:

- سروان «استاویتسکی»، من «جنیفر گیلبرت» هستم. چه کاری

می‌توانم برایتان انجام دهم؟

- دکتر، می‌خواستم بپرسم آیا امروز می‌توانم ساعتی از وقت شما را بگیرم؟ سپس با صدایی که از حد معمول بلندتر بود، افزود:

- طبق معمول فقط می‌خواهیم مساله این «آموس رابرتس» را تمام کنیم.

«جنیفر» با همان صدای گوش‌نوازش گفت:

- البته سروان. چرا که نه!

آهنگ صدای «استاویتسکی» در مقایسه با او از خشونت زیادی برخوردار بود. صدای «جنیفر» خوش‌آهنگ‌ترین صدایی بود که در عمرش شنیده بود. به نرمی افزود: - سروان، حدود ظهر چطور است؟ اگر به اینجا بیایید، می‌توانیم ناهار را همین جا در رستوران دانشکده صرف کنیم. محیط آرامی است.

«استاویتسکی» همان‌طور که گوشی تلفن را در دست گرفته بود، عرق از کف دستش فرو می‌چکید. این صدای نرم و مخملی، منتظر شنیدن پاسخ او بود. پس از چند لحظه سکوت، سرانجام گفت:

- دکتر، در حدود ساعت ۱۲/۱۵ دقیقه به آنجا خواهیم آمد.

- بسیار خب سروان. پس شما را می‌بینم.

ooo

بخش اعظم دانشگاه «راکفلر» در نخستین سالهای قرن بیستم ساخته شده بود. اما به نظر می‌رسید که صدها سال از قدمت این دانشگاه که در کنار رود «ایست» بنا شده، سپری می‌شود. «استاویتسکی» همین که به داخل حیاط دانشکده قدم گذاشت، متوجه شد که محیطی مجزا و دورافتاده است. برای یافتن سالن غذاخوری دانشکده، وارد سالنی شد که روی دیوارهای چوبی‌اش، تابلوهایی از چهره شخصیت‌های سرشناس علم پزشکی با رنگ روغن نقاشی شده بود. سراغ رستوران دانشکده را گرفت و او را به یک در شیشه‌ای در انتهای سالن راهنمایی کردند.

در را گشود و وارد سالن غذاخوری بزرگی شد. چند نفری سر میزها نشسته بودند، اما هنوز زود بود. گارسن نزدیک شد و با دست به میزی که خانم دکتر «گیلبرت» سر آن نشسته بود اشاره کرد. آن زن قبلاً آمده و در آنجا نشسته بود. آرنجهایش را به میز تکیه داده بود و سرش را اندکی خم کرده و سرگرم خواندن مجله ضخیمی بود. برای آنکه برای گذاشتن مجله‌اش روی میز جا پیدا کند، رومیزی را همراه گلدان گل به کناری هل داده بود و کاملاً غرق مطالعه بود.

«استاویتسکی» قبل از آنکه به آن میز نزدیک شود، مدتی به تماشای او ایستاد. سری که روی مجله خم شده بود به رنگ بلوطی بود. در بعضی قسمت‌ها، تارهای خاکستری پیدا شده بود. فرقش را از وسط باز کرده بود و موهایش را به عقب کشیده بود و با بی‌دقتی، پشت گردنش گره زده بود. تارهایی از مو، از بند رسته بود و به اطراف گونه‌هایش ریخته بود. «استاویتسکی» گفت:

- دکتر «گیلبرت»؟

سرش را بلند کرد و به بالا نگریست. «استاویتسکی» احساس کرد با زنی روبرو است که انگار برای دیدنش راه دور و درازی را پیموده است! آن زن گفت:

- شما باید سروان «استاویتسکی» باشید.

«جنیفر» چهره‌ای ساده با پوستی لطیف و نازک داشت. قیافه‌اش به سن و سالش می‌خورد و فرسایش زمان، جای پای خود را به آن چهره نهاده بود. روی‌هم رفته چهره زیبایی داشت. «استاویتسکی» به دعوت او سر میز نشست. میز آنها کنار یک ردیف پنجره قرار داشت که به باغ بزرگی باز می‌شدند. «جنیفر» مجله را بست و سیگاری روشن کرد. «استاویتسکی» با گلدان گل مشغول بازی بود. دقایقی در سکوت گذشت. گارسن، با اینکه هیچ کس سفارشی نداده بود برایشان سالاد میوه آورد. «جنیفر» سیگارش را داخل زیرسیگاری خاموش کرد. سپس درحالی که لبخند می‌زد گفت:

- غذای امروز «رست‌بیف» است. چاره‌ای نیست باید خورد! گارسن از شما می‌پرسد دوست دارید چه جوری طبخ شود، پخته یا آبدار؟ مهم نیست چه پاسخی بدهید، او هرچه که خودش دلش بخواهد برایتان خواهد آورد!

وقتی او حرف می‌زد، صدایش گرم و شیرین و آرام و دلنشین بود، اما «استاویتسکی» احساس ناراحتی عجیبی می‌کرد! ده سال می‌شد که سیگار را کنار گذاشته بود و معمولاً هوس هم نمی‌کرد. اما در آن لحظه، ناگهان احساس کرد که دلش یک سیگار می‌خواهد! می‌کوشید او هم در برابر این زن، دوست داشتنی جلوه کند. اما ناراحتی‌اش شدت گرفت و ناخودآگاه پرسید:

- آیا هیچ کدام از افرادی که قصد سرقت از خانه شما را داشتند، شناختید؟

طرز بیان او تقریباً تند و زننده بود، اما «جنیفر» بی‌آنکه خود را ببازد، پاسخ داد:

- بله، مردی را که «بوتس» صدایش می‌زدند، شناختم. او در همان ساختمان کار می‌کرد. کارهایی مثل تعمیرات را انجام می‌داد. دقیقاً نمی‌دانم چه کاری می‌کرد. اما چند بار او را در آن حوالی دیده بودم.

«استاویتسکی» از روی اجبار، ذره‌ای سالاد میوه خورد. سپس با احتیاط، پرسشهای خود را دنبال کرد:

- دکتر، واقعاً برایمان سخت بود که بدانیم آن شب چه اتفاقی افتاد.

- منظورتان آن مردی است که مرد؟ بله. خیلی عجیب بود!

«استاویتسکی» به دقت چهره او را زیرنظر گرفت و گفت:

- از قرار معلوم، او درد زیادی هم متحمل شد. این طور نیست؟

«جنیفر» با لحنی عادی پرسید: از کجا فهمیدید؟

- از متصدی کالبدشکافی. به ویژه پزشک متخصص به من گفت «رابرتس» هنگام مرگ درد زیادی را تحمل کرده بود.

- آیا کالبدشکافی انجام دادید؟ بله.

- چرا؟ برای اینکه علت مرگ نامعلوم بود.

«جنیفر» لحظه‌ای سکوت کرد. سپس گفت:

- اگر کالبدشکافی کردید، دیگر چه لزومی به اظهارنظر پزشک متخصص داشت؟

- برای اینکه گزارش متصدی کالبدشکافی آن‌قدر عجیب بود که صلاح دیدیم متخصص دیگری هم در این زمینه اظهارنظر کند.

اوضاع اندکی روبراه شده بود. اما «استاویتسکی» هنوز همان ناراحتی قلبی را احساس می‌کرد. انگار یک سرماخوردگی شدید، کم‌کم او را به زانو درمی‌آورد!

«جنیفر» پرسید: این متخصص کی بود؟

- رئیس بخش... شخصی به نام «ویلیر گلستون».

«جنیفر» از شنیدن این نام با ناراحتی گفت: گلستون؟

- بله. و او هم مثل شخص اولی، گیج و متحیر شد!

- منظورتان آنست که «گلستون» نتوانست به علت مرگ او پی ببرد؟

- اوه، او خیلی هم خوب می‌دانست. اما نمی‌خواست به من بگوید که مرگ چگونه اتفاق افتاد. خب، چه چیز باعث مرگ او شد؟

این پرسش خیلی دیر مطرح شد. خیلی دیر. «استاویتسکی» گفت:

- ستون مهره‌ها و نخاع او کاملاً از هم جدا شده بود.

گارسن، بی‌آنکه سؤالی کند دو بشقاب «روست‌بیف» آورد که کنارش پوره سیب زمینی و لوبیاسبز گذاشته بود. تمامی اینها را در آب گوشت پخته بودند.

لحظه‌ای سرگرم خوردن شدند. درحقیقت، بیشتر آن زن بود که می‌خورد. «استاویتسکی» گوشت خود را با کارد برید و آن را دور بشقابش چرخاند. بیشتر بازی بازی می‌کرد. هنوز ناراحت بود. عضلاتش منقبض شده بود و بدنش عرق کرده بود. با صدای بلندی گفت: بله، درست شنیدید. گردنش شکسته بود. «گلستون» گفت که در رنج و عذاب زیادی مرد. مسخره است که هیچ کس دیگری به این رنج و عذاب، حتی اشاره‌ای هم نکرد!

آن زن، چیزی نگفت. فقط سرگرم خوردن بود. «استاویتسکی» دوباره کوشید از او حرف بکشد. گفت:

- شما خودتان دکتر هستید. آیا نمی‌دانید چه چیز باعث مرگ او شد؟

«جنیفر» لحظه‌ای به او چشم دوخت. «استاویتسکی» نیز کوشید واقعیت را از چشمان او بخواند. اما نتوانست توی چشمهای او نگاه کند. بیش از پیش ناراحت شد و سرانجام نگاهش را از او برگرفت.

آن زن، هنوز آرام و دوست داشتنی بود. با لحنی ملایم گفت:

- فکر کردم احتمالاً دچار حمله قلبی شد. این عارضه نیز با درد شدید و سقوط ناگهانی همراه است. همان دردی که شما هم به آن اشاره کردید.

- اما بنابه گفته «گلستون» مدتی طول کشید تا درگذشت.

- شاید. ولی سقوط او به زمین، خیلی سریع اتفاق افتاد.

«استاویتسکی» در آهنگ صدای دلنشین او، نشانه‌ای از رضایت و خشنودی یافت. پرسید:

- آیا سعی نکردید به او کمک کنید؟

او با لبخندی پاسخ داد:

- نه.

لبخند وحشتناکی بود. اما «استاویتسکی» موضوع را گرفت و برخلاف میل خود، او نیز متقابلاً لبخندی زد. مایل بود با او به ملایمت رفتار کند. به این امید که حرفهای بیشتری از زیر زبانش بیرون بکشد. پرسید:

- چرا به من نمی‌گویید که چه اتفاقی افتاد؟

(ادامه دارد)

راز یک قتل

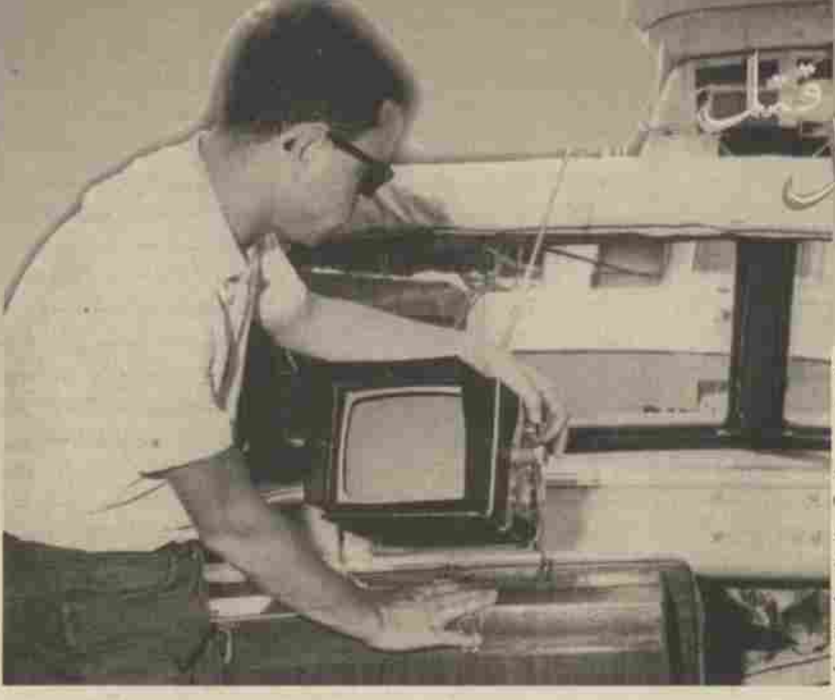

در سالن نسبتاً بزرگ دادگاه جنایی شهر کوچکی در حومه لندن، به یک پرونده قتل رسیدگی می‌شد.

متهم این دادگاه مردی بود با چهل و شش سال سن. او که «جک ماتیمی» نام داشت، درحالی که رنگ به چهره نداشت، در جایگاه مخصوص نشسته بود. او لباسی به رنگ تیره پوشیده بود و با صدایی لرزان و گرفته، پاسخ وکیل مدافع را که دقیقاً مقابل او ایستاده بود را می‌داد.

- آقای «ماتیمی» شما تعمیرکار تلویزیون هستید؟

- بله آقا.

- آیا این تلویزیون را که روی میز قرار گرفته، می‌شناسید؟ آیا قبلاً آن را در جایی ندیده‌اید؟

- این تلویزیون را من خودم درست کردم و به «مونیکا مارسی» بخشیدم.

- تلویزیون چه مارکی دارد؟

- این تلویزیون را از قطعات تلویزیونهای کهنه با مارکهای مختلف درست کردم، پس نمی‌تواند مارکی داشته باشد.

- چقدر برای ساختن آن خرج کردید؟

- آن زمان، فکر کنم حدود پانصد پوند.

- شما پانصد پوند خرج این تلویزیون کردید و بعد آن را به مونیکا بخشیدید، چرا؟

- باید از ابتدا بگویم؟

- اگر ضروری است بله.

«جک ماتیمی» شروع کرد به تعریف کردن چگونگی آشنایی‌اش با «مونیکا» و گفت با «مونیکا» زمانی آشنا شده که آن دختر گاهی برای خرید صفحات مستعمل موسیقی به مغازه‌اش مراجعه می‌کرد. در این رفت و آمدها آنها اغلب با هم درددل می‌کردند. گاهی هم «مونیکا» در گوشه‌ای می‌نشست و کار کردن «جک» را تماشا می‌کرد. «مونیکا» فرزند خانواده متلاشی شده‌ای بود. پدرش وقتی او شیرخواره بود، خانواده را برای همیشه ترک کرد. مادرش هم دچار ناراحتی روحی شده بود و به این ترتیب «مونیکا» خیلی خود را تنها احساس می‌کرد و همیشه دوست داشت بتواند کسی را جایگزین پدرش کند. مردی که بتواند به او اعتماد کند. پس از جستجو «جک ماتیمی» را پیدا کرد. او ازدواج کرده بود ولی صاحب فرزند نشده بود. «مونیکا» «جک» را مانند پدرش دوست می‌داشت. در آن موقع «مونیکا» فقط پانزده سال داشت، اما درشت هیکل بود. او به عنوان پادو برای خود کاری دست و پا کرده بود و یک اتاق مبله هم برای خودش اجاره و در آنجا زندگی می‌کرد.

وقتی توضیحات او تمام شد، وکیل مدافع گفت:

- متشکرم آقای «ماتیمی» حالا لطفاً بگویید که آیا «مونیکا» با افراد زیادی دوست بود؟

- نه، او در دوران نوجوانی با کسی آشنا نبود. ولی گویا اخیراً با کسی آشنا شده بود. او همه چیز را به من می‌گفت چون به من اعتماد داشت.

- نام و شغل او را به شما گفته بود؟

- نامش را نه، ولی گویا او شغل مهمی داشت و...

وکیل مدافع با دقت به صورت متهم نگاه کرد و گفت:

- آقای «ماتیمی» آیا شما به «مونیکا» علاقه داشتید؟

- بله من او را مانند فرزندی که هرگز نداشتم، درست مثل یک پدر دوست داشتم. او همیشه مثل دختر من بود.

- حالا بگویید «مونیکا» چطور با آن مرد آشنا شد؟

- «مونیکا» او را در جلو در و بالای پله‌های یک ساختمان بزرگ دیده بود. چون باران شدیدی می‌بارید، «مونیکا» زیر بالکن و جلو در ایستاده بود که خیس نشود. آن مرد هم آنجا بود. آنها با همدیگر صحبت کردند و مرد پیشنهاد کرد که او را با اتومبیل به خانه برساند. آن مرد ازدواج کرده بود اما به «مونیکا» قول داد که همسرش را طلاق بدهد و با او ازدواج کند.

- متشکرم. حالا شرح بدهید که کجا و چگونه با جسد «مونیکا» روبرو شدید؟

- حدود یک ماه بعد چهاردهم نوامبر، ساعت پنج و نیم بعدازظهر بود. ظاهراً تازه از محل کار خود به خانه برگشته بود. او به من تلفن کرد و گفت تلویزیونش کار نمی‌کند.

- آیا قبلاً هم به خانه او رفته بودید؟

- بله، یک‌بار وقتی تلویزیون را ساختم آن را به آنجا بردم و نصب کردم.

- وقتی به خانه رفتید چه دیدید؟

- موقعی که به خانه او رسیدم، هوا تاریک شده بود. چند بار در زدم ولی کسی جوابی نداد و در را باز نکرد. دستگیره را گرفتم و به آن فشار آوردم. در قفل نبود. در نظر اول چشمم به تلویزیون افتاد که تصویر نداشت و بعد یکمرتبه متوجه جسد «مونیکا» شدم که روی نیمکت افتاده بود. سرش خونین بود. جلو رفتم و فهمیدم که مرده است.

- بعد چه کردید؟

- فوراً به اداره پلیس رفتم و جریان را گزارش دادم، ولی ماموران مرا به اتهام قتل دستگیر کردند.

وکیل مدافع کمی تأمل کرد و بعد پرسید:

- و شما آقای «جک ماتیمی» خانم «مونیکا مارسی» را نکشتید؟

متهم سرش را بلند کرد، درست در چشمان وکیل مدافع نگاه کرد و

جواب داد:

.نه من او را نکشتم!

.من حرف شما را باور می‌کنم، ولی آقای دادستان عقیده دیگری دارد.

در این موقع وکیل مدافع به طرف رئیس دادگاه برگشت و گفت:

.متشکرم عالیجناب، من دیگر از متهم سؤالی ندارم.

در این موقع دادستان که جوان بلندقد و سی‌وچند ساله‌ای بود، از جای خود برخاست و به طرف جایگاه شهود رفت. دادستان با دست خود به متهم اشاره کرد و گفت:

. «جک ماتیمی» وکیل مدافع سعی کرد که شما را یک آدم ساده، خوش قلب و بی‌گناه جلوه دهد، ولی من گمان نمی‌کنم هیات منصفه تحت تاثیر مدافعات ایشان قانع شده باشند. کسی این حرفها و ادعاها را باور نمی‌کند.

«جک ماتیمی» من شما را یک قاتل خونسرد و بی‌رحم می‌دانم...

رئیس دادگاه در این موقع زنگ خود را به صدا درآورد و حرفهای دادستان را قطع کرد و گفت:

. آقای دادستان این عقیده شماست و عقیده تا متکی به دلایل و مدارک نباشد از نظر دادگاه ارزش ندارد.

. عالیجناب معذرت می‌خواهم. حالا سؤالات خود را شروع می‌کنم، خب آقای «ماتیمی» آیا شما مرد متمول و ثروتمندی هستید؟

.ثروتمند؟ نه هرگز!

. آیا تاکنون اتفاق افتاده به همسرتان هدیه‌ای که پانصد پوند ارزش داشته باشد بدهید؟

.خیر!

.با وجود این شما به دختری که فقط چند وقت بود با او آشنا شده بودید یک تلویزیون رنگی با چنین قیمتی هدیه دادید! آخر چرا؟ آیا درست به نظر می‌آید مردی با این وضع مالی به یک دختر غریبه چنین هدیه‌ای بدهد؟ من دیگر سؤالی ندارم.

رئیس دادگاه شروع به صحبت کرد و گفت:

. آقای وکیل مدافع، آیا قبل از اینکه هیات منصفه راجع به اتهام وارد شور شود و رای خود را صادر کنند، شما سؤال دیگری ندارید؟

وکیل مدافع از جای خود برخاست و درحالی که لبخند بر لب داشت به آرامی گفت:

. چرا عالیجناب. بیشتر برای آنکه اعضای محترم هیات منصفه با سؤالات آقای دادستان منحرف نشوند و دچار اشتباه نگردند.

وکیل مدافع رو به متهم کرد و گفت:

. آقای «ماتیمی» خواهش می‌کنم این تلویزیون را روشن کنید؟

رئیس دادگاه با تعجب پرسید:

. چرا می‌خواهید تلویزیون را روشن کنید؟

. عالیجناب مقتوله گفته بود که تلویزیون او کار نمی‌کند. من می‌خواهم ببینم حرف او درست بوده یا نه؟

رئیس دادگاه درحالی که هنوز متعجب بود، دادستان را مخاطب قرار داده و گفت:

.شما به این کار مخالفتی ندارید؟

دادستان با بی‌اعتنایی سر خود را تکان داد و گفت:

.نه عالیجناب. مخالفتی ندارم.

.حالا با اجازه شما عالیجناب می‌خواهم از موکل خود خواهش کنم این تلویزیون را که خراب شده تعمیر کند. خواهش می‌کنم آقای «ماتیمی» مشغول شوید.

«ماتیمی» کیف دستی مخصوص آچار خود را که به عنوان مدرک جرم به دادگاه ارائه شده بود از روی میز برداشت و بعد به کمک آچار و پیچ‌گوشتی پشت تلویزیون را باز و عیب آن را برطرف کرد. کم‌کم صفحه تلویزیون روشن و تصویر رنگی یک آشپز با کلاه سفیدرنگ روی صفحه تلویزیون نمودار شد. در اینجا وکیل مدافع شروع به صحبت کرد و گفت:

. خیلی متشکرم آقای «ماتیمی» عالیجناب تصویر رنگی روی صفحه را که ملاحظه می‌کنید؟ حال من چند سؤال از موکل خود می‌خواهم بپرسم.

آقای «ماتیمی» شما گفتید اجزای این تلویزیون را از قطعات تلویزیونهای کهنه روی هم سوار کرده و ساخته‌اید. به‌طوری که من می‌بینم جعبه این تلویزیون متعلق به یک تلویزیون سیاه و سفید معمولی قدیمی است. آیا درست است؟

.بله، کاملاً.

پس به این ترتیب درنظر اول هیچ کس نمی‌تواند بفهمد که این یک دستگاه تلویزیون رنگی است. این‌طور نیست؟

.بله. کسی نمی‌فهمد که تلویزیون رنگی است.

.خب. آیا هنگام دادرسی و سؤالاتی که من از شما می‌کردم ما هیچ اشاره‌ای کردیم که این تلویزیون رنگی است؟

.نه.

.ما می‌دانستیم که غیر از من و شما و مقتوله یک نفر دیگر هم هست که می‌داند این تلویزیون رنگی است و او دوست «مونیکا» و درواقع همان قاتل است. می‌خواستم خود او این موضوع را به زبان آورد. او هم این کار را کرد و ضمن حملاتی که به من کرد چند بار کلمه تلویزیون رنگی را به‌طور غیرارادی ذکر کرد و شما با موافقت من عمداً دروغ گفتید که نمی‌دانید دوست «مونیکا» که بوده است!

«ماتیمی» با لبخند گفت:

.بله آقا، من نام او را که هم‌اکنون در جایگاه دادستانی نشسته می‌دانستم.

وکیل مدافع جمله را تکمیل کرد.

.ما عمداً این کار را کردیم و این موضوع را در اول دادرسی فاش نکردیم تا قاتل خودش را معرفی کند. به علاوه می‌ترسیدم او این موضوع را انکار کند و دلیلی هم برای اثبات ادعای خود نداشتیم. ولی حالا این دلیل را داریم و آن هم کلمه تلویزیون رنگی است که قاتل یعنی آقای دادستان چند بار آن را تکرار کرد. دیگر عرضی ندارم.

دادستان لباس خود را کند. کلاه‌گیسش را برداشت و بدون آنکه چیزی بگوید به طرف جایگاه متهمان رفت.

■

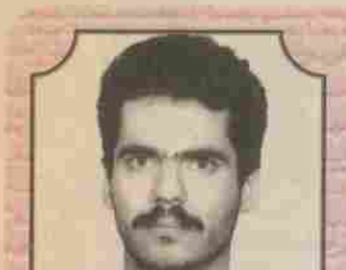

از این هفته:

مشاور حقوقی مجله در خدمت شماست

O شماره تلفن تماس: ۲۹۹۹۳۴۳۵

از این هفته آقای سعید مجیدی‌نژاد، وکیل پایه یک دادگستری، روزهای دوشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰ پاسخگوی سؤالات تلفنی شما گرامیان است.

پاسخهای باهوش خودکلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

O گلدانهای عتیقه باستانی

گلدانهای شماره (۲) و (۴) با هم کاملاً شبیه‌اند.

O اعداد و نقاشی ناپیدا!

مردی با شمشیر به جنگ پشه‌ها رفته!

O پنجره‌ای با شیشه‌های سیاه و خاکستری

این قسمت مربوط به محل ردیف دوم از پایین سمت چپ افقی در ردیف دوم یکی مانده به آخر عمودی است!

O یک نیمه از مرد جنتلمن

نیمه شماره (۵) مرد با نیمه اولی با هم کامل خواهند شد.

روانکاوی نقاشی کودکان

یک توضیح برای خانواده‌ها : سعی شود نقاشیهایی که برای این صفحه فرستاده می‌شود، بی‌هیچ راهنمایی و مساعدتی، حاصل فکر و ذوق خود کودک باشد تا تحلیل روان شناسی نقاشی، درست‌تر مطرح شود.

دکتر بهمن بهروزی

○ کندو

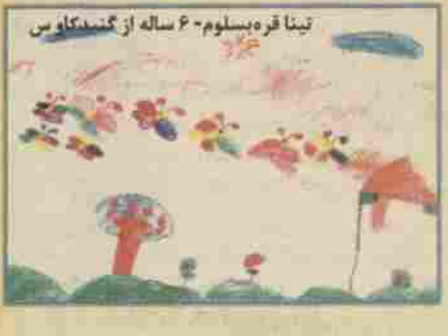
تینا قره‌بسلوم- ۶ ساله از گنبدکاوس

نقاشی «تینا» تا حدودی متفاوت از بسیاری همسن‌های خودش است. او تقریباً به یک مقوله پرداخته و با رنگهای شاد و متفاوت آن را بیش از هر چیز درخشان کرده است و این مقوله همانا حرکت دسته‌جمعی زنبورهای عسل می‌باشند.

البته این خود نشان از شخصیت تینا می‌دهد که اهل حرکت گروهی است و به تعاون و همکاری اهمیت می‌دهد. تینا به دوستان خود مهر می‌ورزد و آنها را در اهداف خود شریک می‌داند. روحیه شاداب و خوشحال تینا را می‌توان از کاربرد رنگها متوجه شد. همچنین پربار بودن درخت، احترام و اهمیت تینا را به قوت روزانه نشان می‌دهد و تلاش معاش بیشتر را چون زنبورها محترم می‌شمارد. ترسیم کوهستانها را تینا با سایه‌ای بسیار کمرنگ به زیبایی هرچه تمامتر انجام داده است و در این مورد شکلی نو را بدعت گذاشته است. برای تینا می‌توان آینده‌ای از پزشکی و یا علوم پزشکی و حتی پرستاری درنظر گرفت. او در مأموریتهای گروهی موفق عمل می‌کند، به‌ویژه اگر تیم‌های جراحی باشند. ضمن آنکه تینا به ورزشهای دسته جمعی نیز علاقه نشان خواهد داد.

○ انعکاسی از رنگ

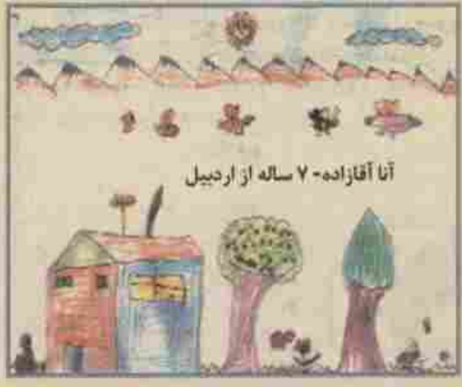
آنا آقازاده- ۷ ساله از اردبیل

آنچه نقاشی "آنا" را متمایز می‌سازد، جلوه رنگهای استفاده شده است. مثل اینکه او توانسته یک غروب طلایی و نوع انعکاس این غروب را روی رنگهای مختلف با قوه تخیل درآمیزد و نقاشی متفاوت خود را ترسیم کند! به این می‌گویند خلاقیت!

آنا از یک رنگ غالب و دو یا سه رنگ مغلوب از یک نقاشی ساده، جلوه‌ای گویا ارائه کرده است. پرنده‌ها و شاپرکها- در اندازه‌های مختلف- در آسمان پرواز می‌کنند و هرچند یک انسان زنده و مشخص در تصویر وجود ندارد، اما حضور زندگی را می‌توان کاملاً از اوضاع خانه، دودکش و آنتن و روشنایی که از پنجره دیده می‌شود، متوجه شد.

خطوط، زیبا و هماهنگ ترسیم شده‌اند. آنا دقت و حساسیت عجیبی روی اموری که انتخاب می‌کند، نشان می‌دهد و این دقت با احساسی شاعرانه همراه است که کمتر آن را مشاهده می‌کنیم. طبعی لطیف، و درعین حال دقیق و منظم می‌تواند از آنا در حیطه علم و هنر- هر دو- فردی موفق در مدارج مختلف بسازد. از رشته‌هایی چون فیزیک و شیمی و مکانیک و برق گرفته تا گرافیک و سایر کارهای هنری و تزئینی و حتی تجاری و همچنین کارگردانی سینما و تئاتر و مدیریت برنامه‌های تلویزیونی.

○ نخل

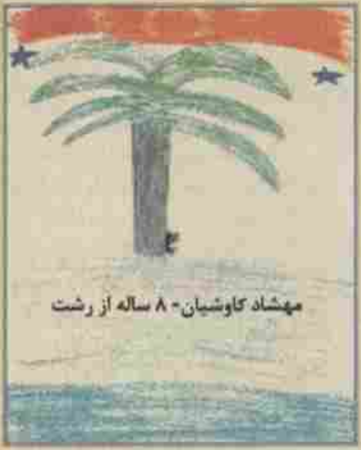
مهشاد کاوشیان- ۸ ساله از رشت

مهشاد بسیار ساده، زیبا و منظم و تمیز درخت نخلی کشیده و با بازی با رنگها و فضاسازی حیرت‌انگیز در آن یک کار بزرگ ساخته است. او حتی با شیطنت شیرینی خودش را هم پشت درخت پنهان کرده است. رنگها جذاب و آرامش‌دهنده هستند و به‌شکل لایه به لایه جلو آمده‌اند تا در پایان تمام سطح نقاشی را دربر گرفته. او حتی ستاره‌ای در طرفین گذاشته که با اینکه صرفاً تزئینی هستند، اما اضافی و خارج از برنامه به نظر نمی‌آیند. این همه از یک ذهن خلاق و پویا خبر می‌دهد، با آرامشی بی‌نظیر که می‌گذارد او خلاقیت خود را تا بالاترین حد ممکن به‌کار اندازد.

برای مهشاد علوم کامپیوتر به‌ویژه سخت‌افزار می‌تواند جایگاه ویژه‌ای داشته باشد. علاوه بر آن او می‌تواند در آزمایشگاههای مختلف به آزمایشهای خلاق بپردازد. مهشاد باید زمینه‌ای در برابر خود داشته باشد تا بتواند خلق کند و عقاید جدید خود را عرضه نماید. همچنین او می‌تواند چشم‌پزشک مجربی از آب درآید و تخصص در اعصاب و جراحی مغز نیز از وظایفی است که برای مهشاد امکان حرکت رو به جلو را فراهم می‌سازد.

○ چراگاه

یک اثر جذاب و غافلگیرکننده از یک هفت ساله -آتوسا- به کاری دست زده که تاکنون در نقاشی کودکان ندیده‌ام و در آن نمایش انسان از پشت سر است.

این حرکت و شهامت فقط زمانی می‌تواند موفق باشد که کارایی تکنیکی و پویایی ذهنی در آدمی وجود داشته باشد و آتوسا به زیبایی هرچه تمامتر تمامی خصوصیات بالا را به نمایش گذاشته است. بنگرید به "استفاده از سایه آنهم در میان رنگ‌آمیزی طبیعی که چگونه در یکدیگر جذب شده‌اند و امتزاج زیبایی را ایجاد کرده‌اند و شاهکاری که باید از آن ذکر شود سایه‌های انسانها و حیوانات روی زمین است که فقط می‌تواند زاییده کاری خلاق و پویا باشد و عجیب اینجاست که زوایای سایه‌ها نیز یقیناً اندازه‌گیری شده و علمی می‌باشد. آتوسا با استفاده از رنگهای متضاد از نظر جنس نشان داده که می‌تواند از نظر رفتاری متغیر باشد و در برابر رفتارهای مختلف انعطاف نشان دهد که این نیز خود ویژگی کمی نیست.

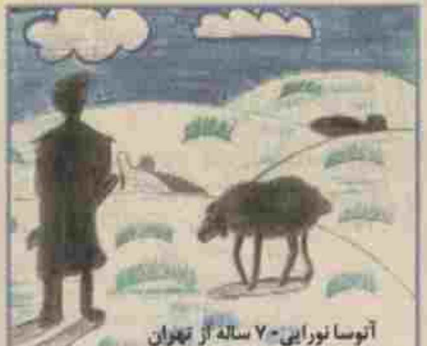
آتوسا نورایی- ۷ ساله از تهران

برای آتوسا بدون تردید هنر باید حرف اول را بزند. عکاسی هنری و فیلم و تئاتر و تلویزیون ولو به‌صورت مشغله و مکمل و سرگرمی هم باشد. باید از خلاقیت آتوسا بهره‌مند باشد. در مشغله‌های دیگر ادبیات، تاریخ و جغرافیا و زبانهای خارجی نیز در برابر استعدادهای آتوسا سر فرود خواهند آورد.

○○○

ضمناً آقایان و خانم‌هایی که نام خود را در زیر مشاهده می‌کنند، به پاسخهای مربوط به همین نقاشی‌ها توجه کنند:

پژمان خدادادی از تهران - مهشید مربوطی از گلستان - رضا عبدآبادی از مشهد - ساسان چهره‌نگار از مازندران - ساناز مسعودلو از تبریز - علی‌اصغر حکمی از قزوین - رؤیا آبادی از کرج - رضا شابادی از بروجرد - پرنیاز ریاحی از تهران - سعیده بابایی از تهران - گلناز خیرآبادی از شیراز و ماهان عندلیبی از تهران.

عکسها و خبرها

این جشنواره مطبوعات هم تمام شد اما...

معلولان در کجای خیابانهایمان تردد کنند؟

ظاهراً تنها فضای سرگرمی ممکن نوجوانان

فرزند سالم در خانواده

جشنواره گل و بلبل در بازی گل و بلبل

خسرو شاهانی و تراژدی مرگ یک طنزنویس

ابراهیم حاتمی کیا شاهد سفر آخرت یک آشنا

زندگی اما جاری است. تا شقایق هست زندگی باید کرد.

پرتقال

○ نوشته: مارال ژالدرد

پرتقال، پرتقال شیرین، بدو آقا ببین چه پرتقالهایی دارم...

-ماماني من يه پرتقال بخورم؟

-نه عزیز دلم، خودت می‌دونی که بابات این یه جعبه‌رو شمرده داده دستمون.

-ماماني فقط يه دونه، يه دونه...

- باشه، بردار، فقط به بابات نگو که اگه بفهمه مثل اون روز پدر جفتمونو درمی‌آره.

- آره مامانی، جاش هنوز روز کمرمه نیگا...

-الهی مادر قربون کمرت برم.

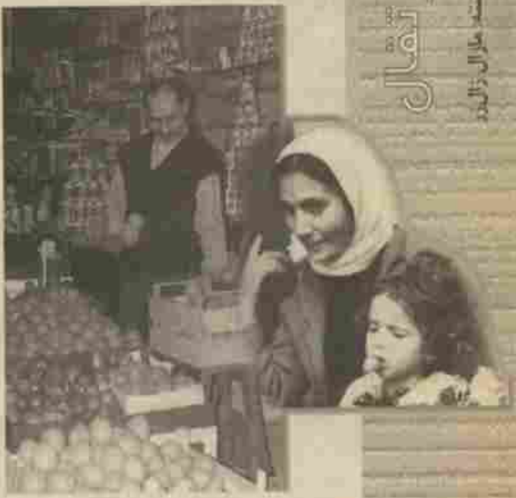

- الهی خدا کمر اون مرتیکه‌رو بزنه که به خاطر دوتا پرتقال کمر تورو این شکلی کرده، مرتیکه پول‌پرست فقط می‌خوره و می‌خوابه و دستور میده... خدایا شکرت که این دختررو به من دادی که مونسم باشه، اگه این دختر هم نبود چی؟ اون زنیکه با اون دوتا بچه‌هاش ببین چه‌طوری جای منو، بچه‌مو گرفته، اون وقت منم باید واسه پول خورد و خوراک اون عوضی‌ها صبح تا شب گلومو پاره کنم. خدایا آخه این حق من بود...!

-مامان، مامانی پرتقالم افتاد اونجا... مامانی...

-[خدایا قربون کرمت برم، آخه مگه من چه کار ناثوابی کرده بودم که شوهرم باید بره سرم هوو بیاره، مگه من چه کردم که دیگه نباید بچه‌دار بشم خدایا مگه من...]

صدای جیغ بچه زیر لاستیک و جیغ لاستیک روی آسفالت جاده، زن را از جاده بی‌انتهای ذهنش جدا کرد.

-خدایا الهی من بمیرم... بچه‌م، بچه‌م، می‌کشمت مرتیکه قاتل، از خون بچم نمی‌گذرم.

ضجه زن درمیان کوهها می‌پیچید و جسد دخترکی که زیر لاستیک ماشین غرق خون بود و مردی که کنار ماشین آخر مدلش بی‌خیال ایستاده بود:

-زنیکه چرا داد می‌زنی، من تو و بچه و خونه زندگیتو یه‌جا می‌خرم. واسه من بچه‌م، خون بچه‌م نکن. بگو ببینم شوهرت کجاست؟... چرا داد می‌زنی...

○○○

در خانه، پدر دخترک:

- آقا خدا از بزرگی کمت نکنه، این حرفها کدومه، این دختره اگه از امروز تا آخر عمرش هم کار می‌کرد نصف این پول‌رو درنمی‌آورد، نه آقا...

○○○

پرتقال، پرتقال شیرین...

صدای زنی تنها که دیگر به هیچ چیز امید نداشت، پچ پچ باد را می‌شکست.

مهربان

○ انجم ضیائی از تهران

غروب خورشید با همه زیبائی‌اش غم عجیبی دارد. اگر خوش‌ترین دل را هم داشته باشی، باز هم با دیدن غروب خورشید دلت می‌گیرد. چرا؟ نمی‌دانم؟

هاجر پشت پنجره ایستاده است و چشمش به زیبایی غروب خورشید است و گوشش هم به جیک جیک گنجشک هایی است که لای درختان چنار آواز می‌خوانند. صورت هاجر جویبار اشک شده است و با خودش زمزمه می‌کند.

-چرا؟ چرا با من این طور کردند؟ چرا بعد از این همه محبت کردن مرا تنها گذاشتند و دنبال خوشی خودشان رفتند؟ من که یک عمر به پای آنها نشستم، بزرگشان کردم و حالا این طور مزدم را دادند؟

برای هاجر قبول کردن این که تنها مانده است خیلی سخت بود.

صدای درآمد. هاجر توجهی نکرد، پرستار با ظرف غذا وارد اتاق شد. هاجر حتی برنگشت تا ببیند چه کسی است و برای چه کاری آمده است؟ پرستار سینی غذا را روی میز گذاشت. کنار هاجر ایستاد و گفت:

-چیه؟ باز غروب شد و دلت هوای بچه‌ها رو کرد؟

هاجر با صدای بغض آلود گفت:

-نمی‌توانم باور کنم، بچه‌هایی که از پوست و استخوان من هستند، این طوری رهایم کنند و بروند.

-بعضی از کارها در این دنیا باورکردنی نیست، اما متاسفانه حقیقت دارد. حالا بیا شامت را بخور، می‌دانستم امشب سالن نمی‌آیی، خودم برایت آوردم.

-دستت درد نکنه، میل ندارم.

-آنها آنجا خوش هستند، آن وقت شما این جا زانوی غم بغل کردی!

-آخه نمی‌دانی چه قدر برای یک مادر تنها شدن سخت است.

پرستار بازوی هاجر را می‌گیرد و روی تخت می‌نشاند. هاجر بغضش را فروخورد و گفت

-وقتی پدرشان مرد، هر دو کوچک بودند. با کار کردن در خانه مردم بزرگشان کردم. از شکم خودم زدم و به آنها خوراندم. اگر تب می‌کردند شب تا صبح کنارشان می‌نشستم و اشک می‌ریختم. اگر دقیقه‌ای از مدرسه دیر می‌کردند، چادر به سر سر کوچه منتظرشان می‌ماندم و...

پرستار با مهربانی اشک هاجر را پاک کرد و گفت:

- بعضی‌ها قدرنشناس هستند. من یک عمر در آرزوی داشتن مادر سوختم و ساختم اما در عوض بچه‌های شما مادرشان رو گذاشتندو رفتند.

- دو تا دختر بزرگ کردم و هر دو را همزمان شوهر دادم، به حرف شوهراشون هر دو پا را توی یک کفش کردند که می‌خواهند خارج بروند! مرا وادار کردند خانه را بفروشم. با پولش رفتند و مرا اینجا گذاشتند. تک و تنها. دیگر هیچ سراغی از من نمی‌گیرند. ای روزگار بی‌وفا...

اشک مهلت نداد تا هاجر حرفش را ادامه دهد. پرستار که متوجه دلتنگی هاجر شده بود، موقع را مغتنم شمرد و فکری را که مدتها توی ذهنش بود به زبان آورد.

- در کودکی پدر و مادرم را از دست دادم. توی یک تصادف وحشتناک. خاله بزرگم کرد. الان هم تنها زندگی می‌کنم. این کار را هم برای رهایی از تنهایی و برای کمک به مادری که خودم نداشتم انجام می‌دهم. حال اگر شما موافق باشید بیایید با من زندگی کنید. من فرزند شما و شما مادر من. چطوره؟ هاجر چهره‌اش باز شد. باور نمی‌کرد که خدا یک آدم خوب و مهربان را سر راهش قرار داده است.

- من تنها آرزویم رفتن از اینجا و در یک خانه زندگی کردن است. اگر شما بخواهید من هم حرفی ندارم.

پرستار با ذوقی وصف ناشدنی هاجر را در آغوش گرفت و بوسید.

«سگ سفید»

○ سعید الله‌مراد از دزفول

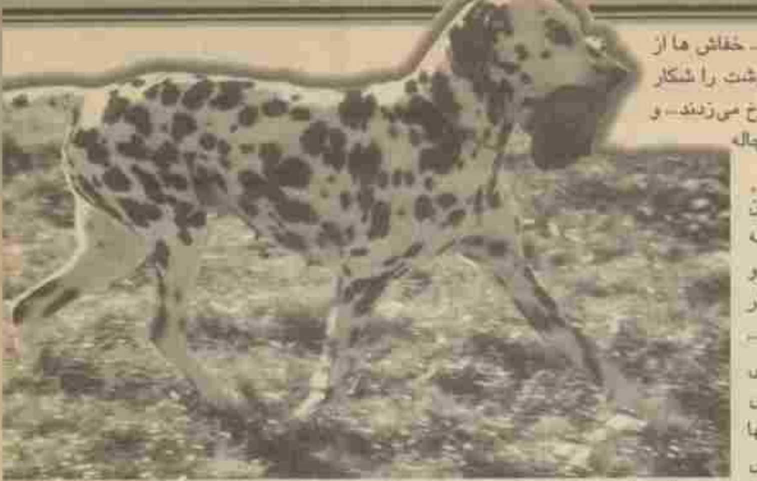

ـ صدای بوق قطار همه جا را پر کرده بود... خفاش ها از تاریکی شب استفاده کرده و حشرات ریز و درشت را شکار می‌کردند... پروانه ها دور چراغهای برق شهر چرخ می‌زدند... و وقتی یک خفاش به آنها نزدیک می‌شد. خود را مچاله کرده و بر روی زمین می‌افتادند...

... در آنسوی شهر. قصاب شهر در حال ریختن استخوانهای بی‌فایده و زائد به درون سطل زباله بود... سگی در حالی که دمش درپاهای عقبش فرو رفته بود به قصابی نزدیک می‌شد... و انگار منتظر بود که قصاب درب مغازه را ببندد و به خانه برود... این کارهرشب سگ سفید بود... سگ سفید وقتی دید که قصاب در حال رفتن است از کمینگاهش بیرون آمده و به طرف سطل زبالهٔ استخوانها نزدیک شد... سگ سفید وقتی نزدیک شد. سرش را داخل سطل کرده و یک استخوان درشت از توی سطل زباله درآورد و آن را به چنگ و دندون گرفته و شروع به لیسیدن و خوردن آن کرد...

سگ سفید که دمش را درمیان پاهای خود گرفته و بظاهر ترسو بود همچنان به خوردن استخوانهاو گوشتهای چسبیده به آنها مشغول بود و طوری درخوردن استخوانها فرو رفته بود که نفهمید دو سگ دیگر خود را به محدودهٔ حکمرانی او نزدیک می‌کنند...

... سگهای مهاجم که بوی استخوانهای قصابی آنها را بدانجا کشانده بود خود را به سگ سفید نزدیک کردند... سگ سفید که از ترس دمش را درمیان پاهایش قائم کرده بود... تکانی خورده امّا تسلیم نشد و دراین اثنا فکری به خاطرش رسید...

سگ سفید توی این فکر بود که چطور سگهای ولگرد سمج را از محدودهٔ خود فراری دهد... که با این فکر یکباره استخوانی از سطل بیرون آورده و آن را بدندون گرفته و با یک زیرکی خاص و با جهشی فوری آن را میان آن دو سگ مهاجم که کاملاً به او نزدیک شده بودند انداخت... یکی از سگهای مهاجم که سریعتر به استخوان رسیده بود آن را بدندون گرفته و جستی زد... امّا سگ دومی بیکار نمانده و حمله ای از روی خشم و عصبانیت به طرف سگ اولی کرده و دندان و چنگالهای تیز خود را به سگ اولی نشان داد... طولی نکشید که آن دو سگ با هم درگیر شده و جان خود را برای بدست آوردن آن استخوان داشتند از دست می‌دادند...

سگ اولی باز هم خیزی برداشته و استخوان را که کمی از چربی و گوشت به آن چسبیده بود بدندون گرفته و فرار کرد... و سگ دومی نیز با همان خشم و غضب بدنبال اولی براه افتاد تا استخوان را از چنگال اولی بیرون بیاورد... و طولی نکشید که آن دو سگ مهاجم محدودهٔ سگ سفید داستان ما را ترک کرده و ناپدید شدند... سگ سفید که بظاهر ترسو امّا شجاع و ماهر بود. خوشحال و راضی به سرسطل زبالهٔ استخوانهای خوشمزهٔ خود برگشته و با خیال راحت شروع به خوردن استخوانهای محبوب خودش کرد...

پاسخ ما...

شهناز سعیدی حقیقت . مشهد مقدس

دو داستان خیلی کوتاهت ملاحظه شد و از بقیه بی‌خبرم و امّا این دو داستان خیلی کوتاه: «آرزو»یت که حدیث نفس بود و تنها مشخصه خوبش کوتاهی آن بود.

قصه دوم. یعنی «عشق قدیمی» هم به همچنین و بجز ایرادات اشاره شده در قصه اول غیرواقعی بودن آن است. این قصه هم از زبان راوی حکایت می‌شود که باز هم سوژه ضعیف بود. مطالعه کتابهای گی‌دوموپاسان نویسنده فرانسوی را به دلیل پرداخت سوژه‌های کاملاً واقعی در داستانهای کوتاهش کمک دیقیمتی برای شماست.

اقدس علیزاده . بجنورد

سلام معماگونه سرکار را به برادرزن داماد‌مان رساندم و ایشان متقابلاً ضمن عرض علیک. از بنده خواستند تابگویم ممنون از اینکه خوش خط و در یک‌روی ورقه آثارت را ارسال نموده‌اید. دوتا از قصه‌هایت یعنی «ندامت...!» و «تکرار خاطرات» «که چنگی به دل نزد و قصه سوم: «اشک بهار» در فرصت مناسب باجرح و تعدیل لازم چاپ خواهد شد.

و اما قصه‌هایتان؛ هنوز به آن مرحله از هنر نوشتاری نرسیده‌اید. و تنها هنرتان را به انتخاب مضمون اجتماعی محدود کرده‌اید و به پرورش موضوع و دادن شکلی هنری به آن توجهی نداشته‌اید و... «که اگر کپی دیگری از نوشته‌هایت را داشته باشی و یکبار دیگر آنها را مرور کنی، در آینده قصه‌هایت را بهتر تحریری خواهی کرد. موفق باشی.

سمیه بیله‌ور ظاهری . کاشان

اول باید بابت خط خوب و انتخاب سوژه به شما تبریک بگویم و ضمن آن اضافه کنم که: نه خانم. ظاهراً هنوز هم سوژه‌های حساسی مقام و مرتبه خود را داراست. اما اگر درست و صحیح چون «آرش»ات به آن توجه و پرداخت شود (که قصه کوتاه و حماسی شما را می‌توان جزء این‌گونه آثار قرار داد که در فرصت مناسب به چاپ آن اقدام می‌گردد.)

و دیگر نکته‌ای که لازمست اشاره نمایم. نوع و سبک داستانسرایی است که انتخاب نموده‌اید و به نوبه خود جای آفرین دارد که با سود جستن از بیان موازی در داستان و حفظ ریتم آن، توانسته‌اید فاصله زمانی را در بعدی خاص و دلخواه خود به نمایش بگذارید که این خود هنری در داستان‌گویی می‌باشد. موفقیت شما را خواهانم و منتظر آثار بعدی‌تان هستم.

زینب توسلی‌فر . قم

خواهرم. برخلاف تصوری که کرده‌اید. قصه‌اتان . انشاءالله . به دلیل سوژه انتخابی شما نه‌تنها ارزش خواندن داشت. که در فرصت مناسب چاپ آن را هم در مجله خواهید دید. ضمن اینکه قصه کوتاه شما به دلیل سوژه‌اش جای کار بسیار داشت و می‌توانستید از درگیری عاطفی خانم معلم با شوهرش به دلیل مشغله زیاد آنها و دیگر معضلات اجتماعی که از این رهگذر بر دوششان سنگینی می‌کند اشاره‌هایی داشته باشید و... به هرحال به همین اندازه قناعت کرده و منتظر آثار بهتری هستم. موفق و مؤید باشید.

آتیه ابراهیمی کتولی . علی‌آباد کتول

خواهرم. فرستادن سه تا چهار قصه با هم؛ آن هم در هر دو روی ورقه نشان‌دهنده ذوق و شوق سرکار برای قصه‌نویسی است. اما تلاشی بدون آگاهی از فن و فنون قصه‌نویسی را با امید موفقیت برای شما، منتظر آثاری که طبق موازین نوشته باشی هستم.

خواندنیهای تاریخی

نگاهی به یکی از قیامهای ایرانیان

بعد از ظهور اسلام در ایران و سقوط نظام شاهنشاهی، ایرانیانی که از شیوه حکومت ساسانیان به ستوه آمده بودند، چشم امید خود را به حکومت جدید دوختند، ولی متأسفانه نشانی از استقلال و آزادی ندیدند. خصوصاً بعد از روی کار آمدن خاندان بنی‌امیه، روز به روز فشارها و نارواییها افزایش یافت و همین امر موجب شد تا مردم به رهبری ابومسلم خراسانی علیه بنی‌امیه قیام کنند و خاندان بنی‌عباس را به قدرت برسانند.

عباسیان نیز پس از مدتی، راه بنی‌امیه را در پیش گرفتند. غافل از اینکه ایرانیان حاضر به تحمل چنان وضعی نیستند و به مقابله با آنان برخواهند خاست. تاریخ گواه است که در طول خلافت عباسیان و در سالهای بعد از آن، ایرانیان بارها نهضت‌های رهایی‌بخش تشکیل دادند و رویاروی خودسریهای حکام که غالباً نیز بیگانه و غیرایرانی بودند ایستادند.

قبلاً در همین صفحه به قیام ابومسلم خراسانی و قیامهایی که به خونخواهی او در گوشه و کنار کشور شکل گرفت و نیز قیام سنباد و راوندیان در سال ۱۴۱ قمری اشاره شده اما بد نیست یادآوری شود که نه سال بعد از قیام ناکام راوندیان که در سال ۱۵۰ هجری قمری، مردی خراسانی به اسم **«استاذسیس»** که بعدها مأمون از بطن دخترش **«مراجل»** متولد شد و در واقع جد مادری **مأمون** محسوب می‌شود، علم طغیان علیه منصور دوانیقی برافراشت و ضربات مهلکی را بر پیکر حکومت او وارد آورد.

از زندگی «استاذسیس» تا سال ۱۵۰ هجری قمری اطلاع چندان دقیقی در دست نیست تنها از روایت **«سیوطی»** چنین استنباط می‌شود که قبلاً در خراسان به فرمانروایی اشتغال داشته و حاکم با قدرتی نیز بوده و **«یعقوبی»** نوشته است وی در حدود سیستان و هرات دارای نفوذ و قدرت بود و درباره‌اش نوشته‌اند که وقتی منصور دوانیقی پسرش مهدی را به عنوان ولیعهد خود تعیین کرد، «استاذسیس» از قبول آن سرباز زد.

به هرحال طبق آنچه طبری و ابن اثیر نوشته‌اند، وقتی که وی از در مخالفت با منصور درآمد، حداقل ۳۰۰ هزار مرد در اطرافش گرد آمدند و او به یاری آنان توانست بر قسمتی از خراسان استیلا یابد و تا مروورود پیش برود. وی چندین بار با لشکریان خلیفه درگیر شد و هر بار شکست سختی به آنان وارد ساخت تا اینکه عاقبت در محاصره افتاد و ۷۰ هزار تن از یارانش کشته و ۱۴ هزار تن از آنان اسیر شدند. اما خودش به همراه دختر جوانش **«مراجل»** که در تمام نبردها او را یاری می‌داد، موفق به فرار شد و به کوهستانهای خراسان گریخت.

دربارهٔ پایان زندگی او دو روایت وجود دارد. عده‌ای نوشته‌اند پس از مدتی به قتل رسید و سرش را به بغداد نزد خلیفه فرستادند و عدهٔ دیگری از محققان معتقدند او را اسیر کرده، همراه با همسر و فرزندانش به بغداد بردند و خلیفه وی را جلوی چشم فرزندانش به قتل رساند و دخترش را به زندان انداخت و همان دختر بود که بعدها به عنوان کنیز در دربار هارون‌الرشید مشغول کار شد و هارون با وی ازدواج کرد و مأمون از بطن او به دنیا آمد.

به علت گستردگی دامنه قیام «استاذسیس» روایات و حکایات متعددی نقل شده که چون غالباً اغراق‌آمیز و دور از ذهن است از نقل آنها خودداری و فقط به چند نکته مهم که شاید بتواند در شناسایی بیشتر او مفید باشد کفایت می‌شود.

اول اینکه اغلب مورخان نوشته‌اند بهانه قیام او، همانند دیگر قیامهایی که در دورهٔ عباسیان به وقوع پیوست، خونخواهی ابومسلم بود که این نکته را به سادگی می‌توان پذیرفت، زیرا همهٔ اسناد و مدارک معتبر تاریخی دلالت بر محبوبیت و مظلومیت ابومسلم در اذهان و افکار مردم زمانه‌اش دارد و طبیعی به نظر می‌رسد که پایه‌گذاران قیامها از نام او برای برانگیختن احساسات عامه بهره گرفته باشند.

دوم اینکه نقل است پیروانش از هرگونه تجاوز و راهزنی برای تحریک احساسات ضدعباسی استفاده می‌کردند که این نکته نیز بعید به نظر نمی‌رسد و احتمال دارد گروه ۳۰۰ هزار نفره‌ای که دور از شهر و دیار خود، در کوهستان اقامت داشتند و درگیر جنگهای شبانه‌روزی بودند، برای گذران زندگی و تأمین سایر هزینه‌های مورد نیازشان مرتکب راهزنی نیز شده باشند. اما آنچه بعید به نظر می‌آید، تعداد هواداران اوست که ۳۰۰ هزار نفر ذکر شده و از آن بعیدتر اینکه در برخی منابع آمده است که او مدعی پیامبری بود و خود را از موعودهای دین زرتشت و به جای «هوشیدر» یا «سوشیانت» معرفی می‌کرد و به همین جهت نیز آن همه طرفدار پیدا کرد. این ادعا را باید با تردید پذیرفت زیرا اصلاً قابل قبول نیست که بعد از گذشت ۱/۵ قرن از ظهور اسلام در ناحیه‌ای مانند خراسان (یا به روایتی سیستان) هنوز آنقدر زرتشتی وجود داشته باشد که از بین آنها ۳۰۰ هزار مرد جنگی گردهم آیند لذا یا ادعای اینکه وی مدعی پیامبری بود نادرست است و یا در ذکر تعداد هوادارانش اغراق شده است. هرچند از آنجا که عده‌ای خواستگاه وی را سیستان دانسته‌اند، بعید نیست گروهی از زرتشتیان نیز او را منجی موعود خود تلقی کرده و به وی پیوسته باشند!

مردم را به جای خود بنشانید

در طول تاریخ ایران و جهان، پادشاهان متعددی را می‌توان نام برد که زمان اقتدارشان با اصلاحات بزرگ توأم بود. اما در یک نگرش کلی می‌توان اینگونه شاهان را در دو گروه متمایز قرار داد.

دسته اول کسانی که در اوج شوکت و اقتدار، بدون آنکه کسی مجبورشان کرده باشد، دست به کارهای بزرگ زده‌اند.

گروه دوم پادشاهانی که درنتیجه ضعف و ناتوانی خود از برابر نهضت‌های نیرومند اصلاحی عقب‌نشینی کرده‌اند.

در تاریخ ایران اگرچه گاهی از مظفرالدین شاه به عنوان امضاکنندهٔ فرمان مشروطیت یاد می‌شود، اما باید توجه داشت که وی این امتیاز را با رای و ارادهٔ خود به ملت نداد، بلکه تحت فشارهایی که به وی وارد می‌شد ناچار گردید که فرمان مشروطیت را امضا کند. گواه این مدعا نیز نامه‌ای است به خط قوام‌السلطنه و امضای مظفرالدین شاه، خطاب به صدراعظم وقت (شاهزاده عبدالمجید میرزا عین‌الدوله) با این مضمون:

«جناب اشرف اتابک اعظم! از قراری که به عرض رسیده، وضع رفتار مردم در این چند روزه که ما جزئی کسالتی داشته‌ایم خوب نیست و بعضی فضولیها می‌کنند و شما هم در تأدیب و تنبیه آنها مسامحه کرده‌اید. در صورتی که مسئولیت کلیه امور را به شما واگذار کرده و شما را لااقل نوکر خیرخواه و آقاپرست خودمان می‌دانیم چه جهت دارد مردم این‌طور مطلق‌العنان و جسور بشوند؟

به موجب این دستخط صریح به شما می‌گوییم اشخاصی که محرک فتنه و فساد شده و بعضی فضولیها می‌کنند، از هر طبقه و هر قبیل که باشند، اعم از وزرا و شاهزادگان و اعالی و ادانی، هرکس که داخل هر کار و خدمت هستند، تکلیف شماست که وضع آنها را معلوم کرده، بدون هیچ ملاحظه خودتان را در تنبیه و تبعید و سیاست آنها مسئول و مختار بدانید.

ما هم بحمدالله حالمان خیلی خوب است، ولی این وضع مردم و مسامحه‌کاری که در تنبیه آنها شده خیلی بر ما مؤثر است!! و صحیح است که کلیه اقدامات شما، همیشه از روی دستورالعمل و فرمایشات ما بوده و می‌دانیم که چون در این مورد به شما فرمایش نفرموده بودیم به این جهت شما اقدامی نکرده‌اید! ولی حالا تکلیف شما همین است که دستخط شد. باید جداً از این مفسده جلوگیری کرده، در هر گونه تنبیه و سیاست و خلع از کار و گرفتن شغل دیوانی و قطع مرسوم و پس گرفتن امتیاز آنها، به هیچ وجه ابقا نکنید و از شما می‌خواهم این فرمایشات ما را در کمال عجله اجرا نموده و مردم را به جای خود بنشانید.

■

از ۱۳۵۴ تا ۰۰۰

موسسه نگین

ترمیم مو

هنر ، تخصص و بهداشت برای آنکه
باموهای زیبا وطبیعی، سالها بانشاط واعتماد زندگی کنید

ولی عصر روبروی مطهری شماره ۸۴۸ نبش فتحی شقاقی
تلفن : ۸۷۱۲۵۷۷ – ۸۷۲۵۰۳۲ فکس : ۸۷۲۵۰۳۳ دبی: ۳۴۵۵۲۲۲ـ ۴ـ ۰۰۹۷۱

مؤسسه زیبایی گل سرخ

با صددرصد تضمین و ۵۰ درصد تخفیف

انجام و آموزش ۱ـ کرمسازی گیاهی و شیمیایی ۲ـ کلیه خدمات زیبایی ۳ـ آرایش دائم، خط چشم، سایه، فر و رنگ مژه دائمی ۴ـ پاکسازی مو و کرک برداری ۵ـ کاشت و ترمیم ناخن دائمی به چهار روش ۶ـ گریم و خودآرایی ۷ـ کلیه کارهای آرایشی مش، فر، رنگ، میک آپ و غیره ـ ۸ـ لاغری تضمینی با نازلترین قیمت در کوتاهترین زمان با موجود بودن جزوه و کتابهای آموزشی و فروش مواد و دستگاه و اعزام مربی برای شهرستانها ۹ـ آموزش فر و مش بدون بیگودی و کلاه میدان هانقیه ۴۲۲۸۴۶۸ـ۰۹۱۱۲۹۵۹۹۶۹ خانم رضایی

ترک اعتیاد تضمینی

درمان و پیشگیری اعتیاد با مجوز رسمی از وزارت بهداشت و درمان و بهزیستی

رفع دردهای مزمن، یبوست، چاقی، سیاتیک انواع سردردها با طب سوزنی توسط تیم پزشکی، ناتوانی جنسی، علائم یائسگی، اضطراب و افسردگی

۰۹۱۳۲۱۶۷۸۶۵ـ۰۹۱۱۲۱۹۱۴۲۹
۸۹۰۲۵۲۴ـ۸۹۰۱۱۶۰

فیلمبرداری و عکسبرداری
آرزوفیلم
با مجوز رسمی (توسط خانم و آقا)
تقی پور ۵۰۳۹۲۴۰ـ۵۰۰۳۷۰۷

آموزشگاه آرایش مردانه

رسالت

با امتیاز رسمی و دیپلم بین المللی
میدان رسالت **۷۴۴۲۱۲۳**

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی

با جدیدترین متد انجمن پزشکان ترک اعتیاد آمریکا
تهران ـ اصفهان وارسال به کلیه شهرستانها ۰۹۱۱۳۱۱۳۹۰۰

آموزشگاه آرایش رضا

باکتاب آموزش با اخذ دیپلم از سازمان آموزش فنی وحرفه‌ای هنرجو میپذیرد
میدان انقلاب تلفن **۶۴۲۰۳۹۵**

خانه‌موی ایران

- ✓ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
- ✓ روش نوین اسکن از آمریکا
- ✓ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
- ✓ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
- ✓ بدون عمل جراحی

تلفن ۸۸۰۰۲۸۰ - ۸۹۰۸۴۲۳
۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۹۹۸۲۸
تقاطع ولیعصر جنب سینما افریقا طبقه سوم

خانه‌موی ایران شعبه‌ندارد

قابل توجه اولیاء محترم مدارس و دانش آموزان

مجله اطلاعات هفتگی به منظور تشویق و ترغیب هرچه بیشتر دانش آموزان ممتاز مقاطع مختلف تحصیلی و ارج نهادن به سعی و کوشش این عزیزان تصمیم دارد عکس و مشخصات آنان را با تخفیف ویژه در این مجله چاپ نماید، متقاضیان به منظور استفاده از این فرصت و کسب اطلاعات لازم با تلفن های

۲۲۲۳۳۷۷-۲۲۲۵۹۷۳-۳۲۲۳۵۰۷

تماس حاصل فرمایند.

تلفن آگهی‌های
اطلاعات هفتگی
۲۲۲۳۳۷۷ـ۲۲۲۵۹۷۳

جدول

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۳۳

۱. خانم نیره السادات عسگری- تهران
۲. آقای مجید فرخی‌نژاد- شیراز

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد.

جدول اطلاعات عمومی

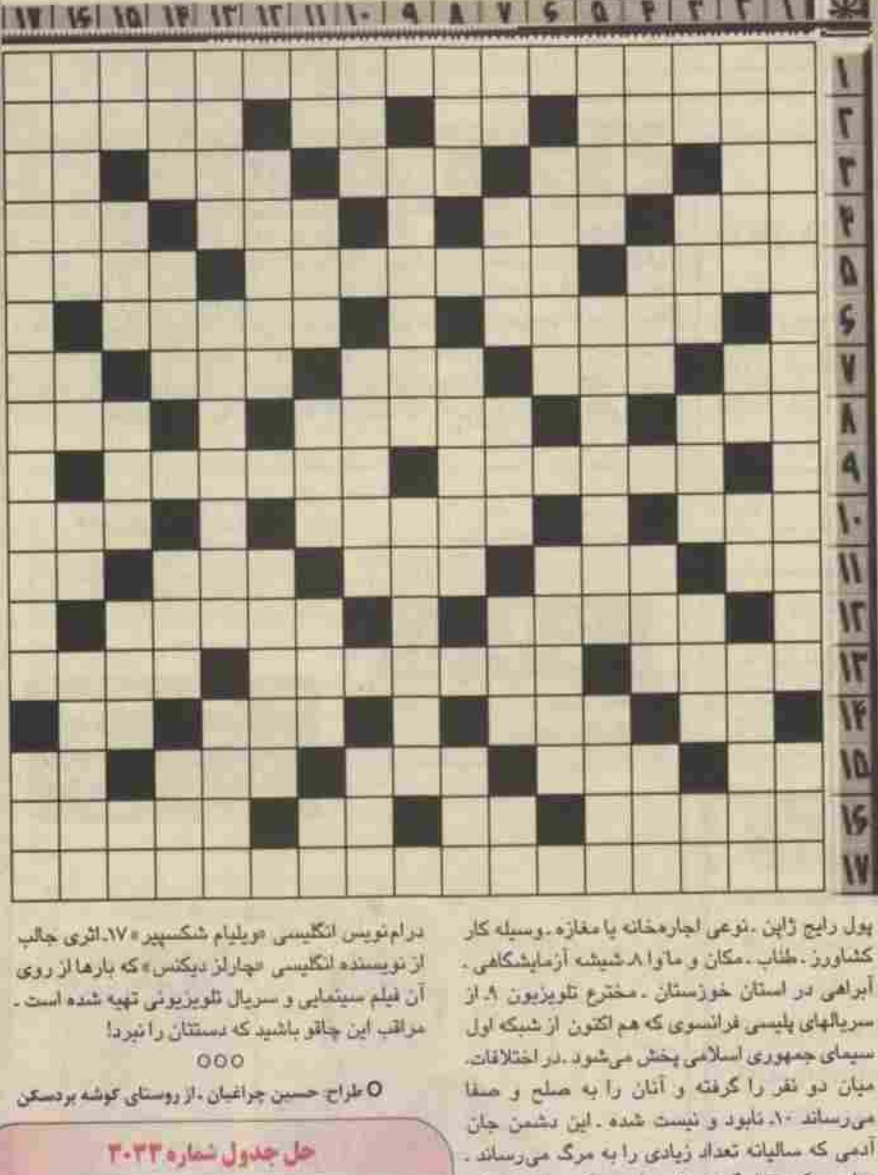

○ افقی:

۱. اثری از نویسنده مشهور «رابرت لوئیس استیونس» که از روی آن فیلم ترسناکی نیز تهیه شده است ۲. طرز عمل و یا حرکت . رمق و توان . شکر در چای داغ این‌جوری می‌شود! . فریب‌دهنده قوم موسی(ع) و سازنده گوساله طلایی ۳. الفبای موسیقی . یکی از شخصیت‌های شاهنامه فردوسی . صورت غذای رستوران . یکی از سازهای زهی . پرنده‌ای زیبا که از پرهای او بهترین و نرمترین بالشها دوخته می‌شود ۴. سر هیچ بیگناهی هیچ‌گاه بالای آن نخواهد رفت . زن زیبای بهشتی . برای گزینش و یا استخدام باید آن را پر کرد . همسایه مری است ۵. ستاره‌شناس انگلیسی که سیاره اورانوس را کشف کرد . از فلاسفه مشهور اسلامی و صاحب کتاب «حکمت الاشراق» . بر دست زخمی یا شکسته بسته شود ۶. دهلیز و راهرو . ماده‌ای سفیدرنگ با بویی تند که در طب جهت تقویت قلب به‌کار می‌رود ۷. یکی از خواهران «برونته» . مکر و حیله . جزیره‌ای که رضاخان به آنجا تبعید شده بود . در باغچه‌ها ول می‌خورند! . حرف فاصله ۸. جشن و میهمانی . از اسامی مردان درمیان ارامنه . به صورت تنگاتنگ کنار هم چیده شده است ۹. آنچه دارای بو باشد . از سنگهای مرغوب ساختمانی ۱۰. تزویر . از شهرهای غربی کشورمان که در دفاع مقدس مقاومت تحسین‌برانگیزی داشت . پیدا کردن چیزی برای اولین بار ۱۱. آزاد . اثاث خانه . بسیار درخشان . حرف سؤال . شهر رازی ۱۲. برای او باید شغلی دست و پا کرد . باردار ۱۳. نمام و سخن‌چین . نقاش ایرانی عهد قاجاریه و خالق تابلوی «طبیب و مریض» . سرشت و طبیعت ۱۴. مایه رونق و رخشندگی . از سلاحهای آبی و زمینی . واحد پول ایتالیا . برهنه ۱۵. قبیله . خون‌بها . حشره‌ای که دشمن پارچه‌های پشمین است . پایین . ورق کاغذ ۱۶. جرقه آتش که در هوا پراکنده می‌شود . در بازی، بچه‌ها زیاد می‌زنند . حرف بی‌پرده! . نوعی فرستنده تلویزیونی بدون آنتن ۱۷. نام اثری به‌یادماندنی از نویسنده معروف فرانسوی «ژول ورن».

○ عمودی:

۱. اثری از نویسنده انگلیسی «آرتور کونان دویل» . چنین مجازاتی را برای قاتل سفاک درخواست می‌کنند ۲. حیوانی شبیه سگ و قوی‌الجثه که معمولاً همراه رفقایش به شکار حمله می‌کند . به‌تازگی وارد بازار شده . پهلوان . از چنین راهی، ماشین نمی‌تواند عبور کند ۳. عید بزرگ ویتنامیها . نمو . خوردنش در دین اسلام حرام است . فصل کتاب . صدمترمربع ۴. واحد شمارش بعضی از حیوانات . پناهگاه لاک‌پشت . خدا نکند کارمندی در اداره گرفتار آن شود . حاصل بیماری ۵. خدا نکند هیچ‌گاه زیر تیغ او بروید . یکی از آثار «منتسکیو» نویسنده نامدار فرانسه . وطن ۶. سازمان جاسوسی رژیم اشغالگر قدس . قسمتی از کشور ۷. پول رایج ژاپن . نوعی اجاره‌خانه یا مغازه . وسیله کار کشاورز . طناب . مکان و مأوا ۸. شیشه آزمایشگاهی . آبراهی در استان خوزستان . مخترع تلویزیون ۹. از سریالهای پلیسی فرانسوی که هم اکنون از شبکه اول سیمای جمهوری اسلامی پخش می‌شود . در اختلافات، میان دو نفر را گرفته و آنان را به صلح و صفا می‌رساند ۱۰. نابود و نیست شده . این دشمن جان آدمی که سالیانه تعداد زیادی را به مرگ می‌رساند . میان دو کوه قرار گرفته ۱۱. بیماری جگرسوز . باغی که به حضرت فاطمه(س) بخشیده شده بود . مرواریدها . طایفه‌ای که دور هم زندگی می‌کنند . مرتجع معروف ۱۲. از انواع موادمخدر است . زمینی که هر جای آن را حفر کنند، آب بیرون می‌آید ۱۳. کارش نقاشی است . نام کوچک فیلسوف انگلیسی و صاحب کتابهای «پیشرفت علوم» و «تاریخ هنری هفتم» . پسر مازندرانی ۱۴. مراقب این سگ باشید تا شما را هم بیمار نکند . وسیله اصلی تابلو نقاشی . مرکز کشور فلاسفه در اروپا . جوانمرد و دست و دلباز ۱۵. عزیز عزیزان عرب . آتش است و به آن دست نزنید . بدترین تنبیه . آبراه کوچک . چنین خانه یا مغازه‌ای خواهان فراوان دارد ۱۶. به بیماری زرد معروف است . چای انگلیسی . آدم ناراحت و شرور برپا می‌کند . نام یکی از آثار معروف درام‌نویس انگلیسی «ویلیام شکسپیر» ۱۷. اثری جالب از نویسنده انگلیسی «چارلز دیکنس» که بارها از روی آن فیلم سینمایی و سریال تلویزیونی تهیه شده است . مراقب این چاقو باشید که دستتان را نبرد!

○○○

○ طراح: حسین چراغیان . از روستای کوشه بردسکن

حل جدول شماره ۳۰۳۳

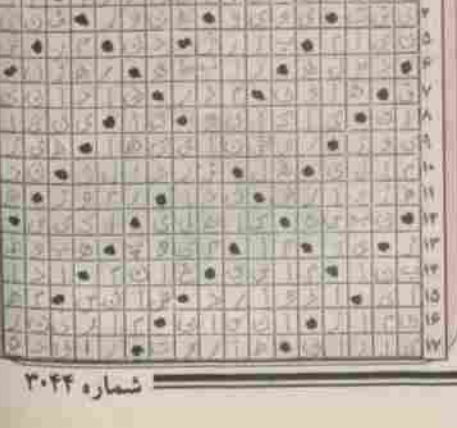

با هوش خود کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

O گلدانهای عتیقه باستانی

در این تصویر دوازده گلدان عتیقه باستانی را ملاحظه می‌کنید که با هم شبیه هستند، ولی چنانچه با دقت به این گلدانها نگاه کنید فقط دو گلدان کاملاً با هم شبیه‌اند و بقیه تفاوت کوچکی با هم دارند. آیا شما می‌توانید این دو گلدانی را که با هم کاملاً شبیه‌اند در میان این دوازده گلدان پیدا کنید؟

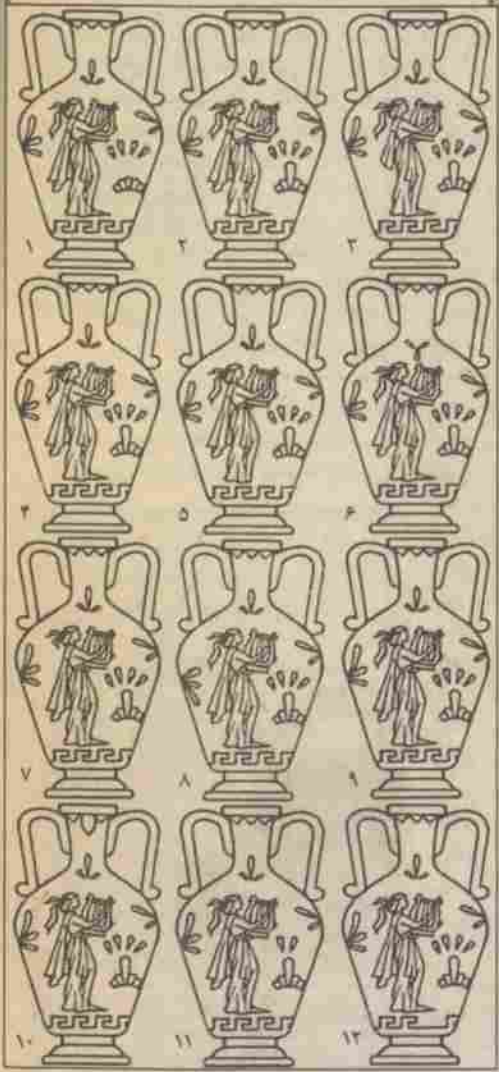
۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲

O پنجره‌ای با شیشه های سیاه و خاکستری

بالای سر مرد تکه‌ای از پنجره سیاه و خاکستری وجود دارد. آیا شما می‌توانید حدس بزنید این شکل مربوط به کدام قسمت از پنجره بزرگ سیاه و خاکستری است. چنانچه کمی دقت و حوصله به‌خرج دهید حتماً شکل آن را پیدا خواهید کرد.

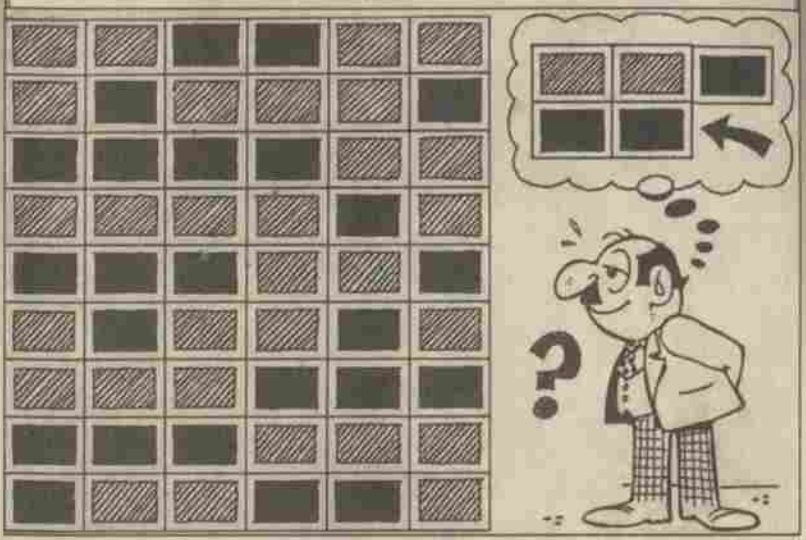

O اعداد و نقاشی ناپیدا!

دربین این اعداد و نقطه‌های سیاه یک نقاشی ناپیدا وجود دارد. برای اینکه موفق به پیدا کردن این نقاشی شوید، مداد رنگی یا خودکاری برداشته و شماره‌های (۱) تا (۴۴) را به‌هم وصل کنید تا این نقاشی ناپیدا با سوژه‌ای جالب در جلو چشمان شما ظاهر شود.

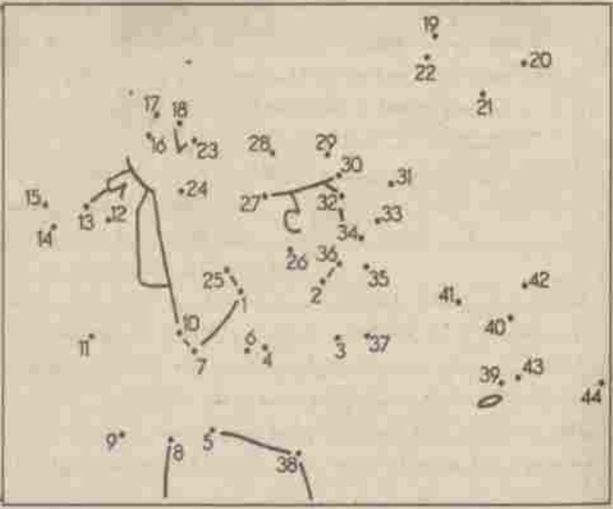
19
20
22
21
17
18
16
23
28
29
30
31
15
12
13
24
27
32
33
14
34
26
36
35
25
2
1
41
42
10
40
11
6
4
3
37
7
39
43
44
9
8
5
38

O یک نیمه از مرد جنتلمن

مرد باشخصیتی از خیابانی عبور می‌کرد که پنج دنباله او در آینه منعکس گردید. آیا می‌توانید بگوئید از این پنج دنباله مرد کدام‌یک با نیمه اول یک تصویر کامل می‌گردند. با کمی دقت حتماً موفق به جواب خواهید شد.

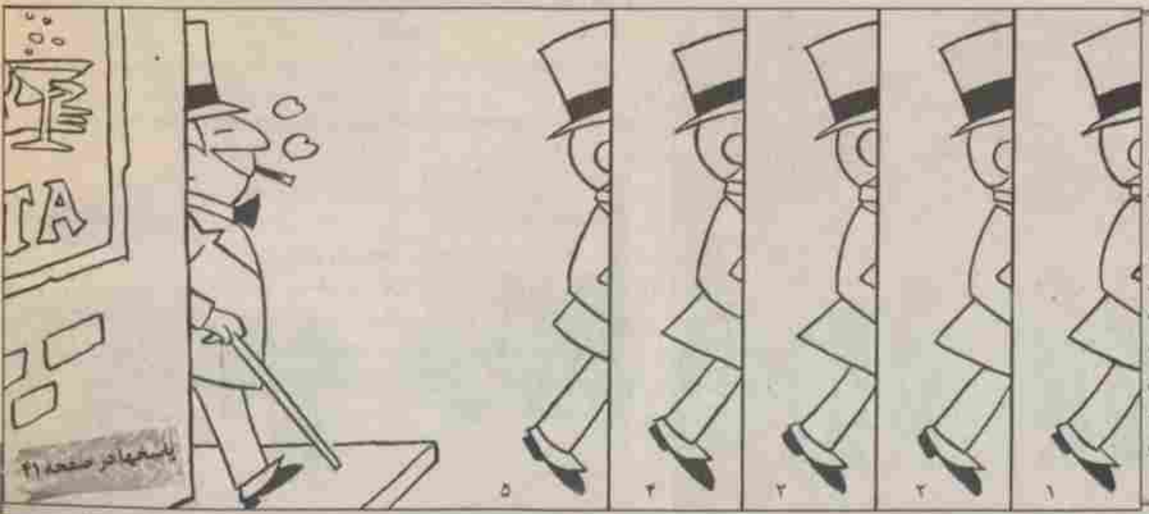

پاسخها در صفحه ۴۱

دستپخت عدسی

● محمد پورثانی

[illegible]

خدا را شکر که با ایجاد آرامش (ولو نه صددرصد) در کشور همسایه، افغانها به مرور از ایران خارج می‌شوند و تا حدودی جا برای اشتغال بیکاران خودی فراهم خواهد شد (ولو مشاغل سطح پایین). مجید شادمان‌نژاد شکارچی این صحنه که در آن یک افغانی شاغل در شهرداری متعجبانه به عدسی دوربین او خیره شده می‌گوید: پناهندگان افغان غالباً برای کارگری و کارهایی در همین سطح از روی ناچاری به کشور ما پناه آوردند، نه احراز پستهای کلیدی نان و آب‌دار در مؤسسات دولتی تا نورچشمی‌ها امیدوار باشند با رفتن میهمانان خارجی جا برای شغل دوم و سوم آنها باز خواهد شد!

حقیر عدسی‌نویس به همکار عکاسمان که از مظلومیت افغانها دفاع می‌کرد (نه معدودی خلافکار) گفتم: من اگر جای همین افغان رفتگر بودم هنگام ترک ایران، ضمن عبور از مرز خطاب به میزبان می‌گفتم:

اگر نامهربان بودیم، رفتیم
اگر بار گران بودم، رفتیم

«سمنو» پزان در قاروج

جناب «میثاقی» همکار افتخاری مجله در شهرستان «فاروج» از توابع استان خراسان چند عکس برای چاپ در صفحه دستپخت عدسی فرستاده، از جمله صحنه مربوط به مراسم دم کردن «سمنو» یکی از ارکان هفت‌سین عید نوروز. به این ترتیب که حاجتمندان از حوالی غروب تا نیمه‌های شب با پاروهای چوبی جوانه گندم را به نوبت «هم» می‌زنند. بعد از مرحله پخت که شعله زیر دیگ (پاتیل) را خاموش می‌کنند تا به‌اصطلاح «ته» نگیرد، نیازمندان دیگری ضمن نیت در دل بادام و گردو داخل سمنو می‌گذارند و حاجتمندان دیگری مثل این خواهر متدین اقدام به خواندن نماز می‌کنند همراه با دعای مخصوص.

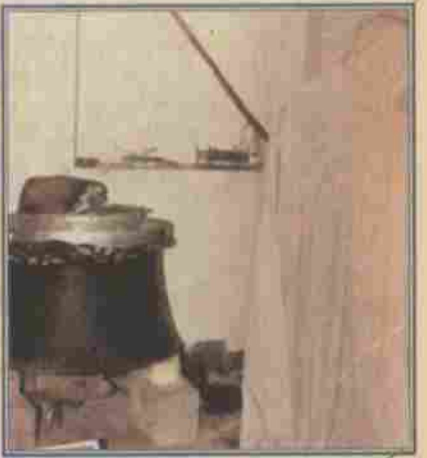

البته دروغ چرا؟ جماعت بی‌شماری هم بدون هیچ‌گونه زحمت و تقبل هزینه‌ای منتظر خوردن آن هستند، با نان به عنوان صبحانه!

تعزیه

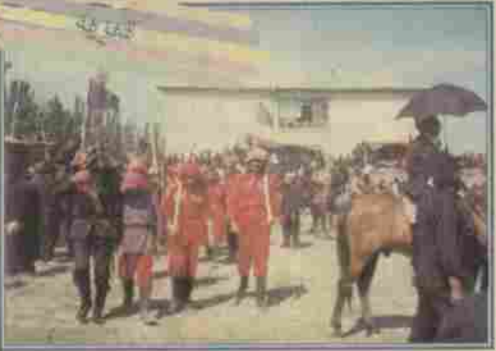

از قرار معلوم «تعزیه» و یا به روایتی شبیه‌خوانی که از دوران قدیم در ایران رایج بود، در شهرستانها پررونق‌تر از تهران است. به لباسها و اسب و چتر شبیه‌خوانان و میدان بزرگی که برای این کار اختصاص داده شده، توجه بفرمایید. شکار دوربین جناب «سیاوش عینالو» خبرنگار اطلاعات هفتگی در شهرستان ملکان.

سوغات کربلا از «تایباد»

اولین محموله مصور آقای «نادر کیانی» ساکن شهرستان «تایباد» واقع در ۲۵ کیلومتری مرز ایران و افغانستان صحنه روحنواز و متبرک زیارتگاه آزادگان جهان در «کربلا» می‌باشد. نامبرده در نامه همراه این عکس تماشایی و پیام‌آور ایثار و رشادت مرقوم فرموده ای کاش محل زندگی خانواده من در ۲۵ کیلومتری مرز ایران و عراق بود تا لااقل هفته‌ای یک بار موفق به زیارت مرقد سالار شهیدان می‌شدم؛ ولی در همسایگی ما چند روستای افغان‌نشین وجود دارد که متأسفانه کارشان کشت خشخاش است و شغل اصلی‌شان قاچاق انواع مواد مخدر؛ بلای خانمان‌سوزی که «حامد کرزای» رئیس دولت موقت افغانستان قول داده بساط تولیدش را برچیند.

پاکسازی مدل ۱۳۸۱

ببینید خیابان «ناصرخسرو» روبروی بیمارستان دارالفنون چه وضع اسفناکی داشته (تجمع یک لشکر خلافکار) که کسبه محل بعد از پاکسازی، این‌چنین از جناب سرهنگ «جعفری‌نسب» رئیس کلانتری ۱۱۳ و پرسنل مربوطه قدردانی کردند. خدا کند بعد از بازگشایی خیابان مجدداً شاهد فعالیت دوافروشان و... نباشیم.

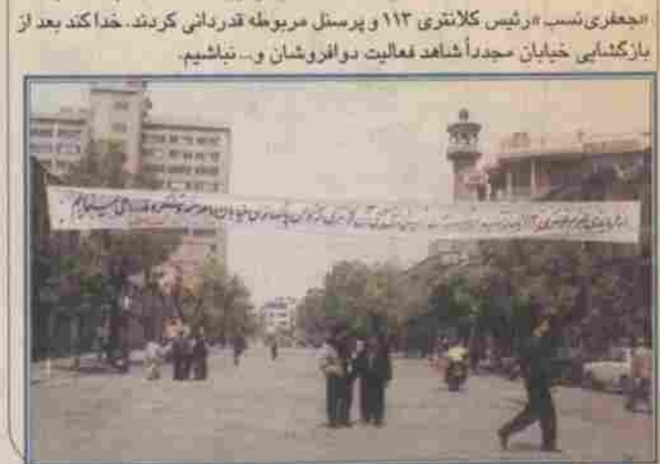

خبرها و رویدادهای هفت هنر

علیرضا سربازوطن با «تب» مرادیان می‌آید

مجمـــــوعه تلویزیونی «شب» به کارگردانی عباس مرادیان به زودی از شبکه اول سیما پخش می‌شود.

علیرضا سربازوطن بازیگر جوان و باآتیه سینما و تلویزیون در این مجموعه ایفاگر نقش مقابل «کاظم افرندنیا» است.

سرباز به عنوان بازیگر، مجموعه تلویزیونی «ستارگان زمینی» را نیز برای پخش از شبکه دوم سیما آماده دارد.

«میهمان‌پذیر توبا» با میزبانی برادران پوراحمد

«میهمان‌پذیر توبا» مجموعه تلویزیونی جدیدی است که به تهیه کنندگی «منوچهر پوراحمد» در ۹۰ قسمت ۲۰ دقیقه‌ای به سفارش گروه فیلم و سریال شبکه اول سیما تهیه و تولید می‌شود.

تصویربرداری این مجموعه که از نیمه اردیبهشت ماه آغاز شده است با مستقر شدن در لوکیشن واحد، در هر قسمت داستانی مجزا را دنبال می‌کند.

خلاصه داستان:

«میهمان‌پذیر توبا» حکایت پیرمردی به نام حاج کوهپایه است. وی صاحب این میهمان‌پذیر است و به همراه کارگر خود «ممدوح» این محل را اداره می‌کند. توبا که نوه دختری حاج کوهپایه و تنها بازمانده دختر فوت شده اوست، برای کمک به پدربزرگ و اداره امور میهمان‌پذیر به آنجا آمده و اقامت می‌کند و به دنبال آن در هر قسمت از این مجموعه شاهد ماجراهایی خواهیم بود.

عواملی که در این پروژه همکاری دارند، عبارتند از:

تهیه‌کننده و کارگردان هنری: منوچهر پوراحمد - نویسنده: کیومرث پوراحمد - کارگردان تلویزیونی: علی شوقیان - تصویربرداران: فریدون مسروری - حامد فرشته حکمت

بازیگران: داوود رشیدی - بهزاد محمدی - جمشید مشایخی - رضا بابک - محسن قاضی مراد - بیوک میرزایی - لیلی رشیدی - مجید مشیری - پوراندخت مهیمن - آناهیتا آزادپرور - حدیث فولادوند و صبا کمالی.

جهانگیر الماسی در «دیوار شیشه‌ای» صباغ زاده

«دیوار شیشه‌ای» عنوان مجموعه‌ای تلویزیونی است که به زودی روانه آنتن می‌شود.

این مجموعه را مهدی صباغ زاده در هفده قسمت چهل و پنج دقیقه‌ای ساخته است.

نیکو خردمند، امیر پوریا، جهانگیر الماسی، سیامک اطلسی، نگین صدق‌گویا، حدیث فولادوند، مهدی فقیه، مینا جعفرزاده، محمدرضا شریفی‌نیا و... بازیگران این مجموعه هستند.

موضوع این مجموعه در باره پیرمرد و پیرزنی است که در خانه اجدادی‌شان زندگی می‌کنند. بچه‌های آنها به خانه قدیمی خانواده چشم طمع دوخته‌اند، اما آن دو به هیچ‌وجه نمی‌توانند از خانه دل بکنند...

فرخ‌لقا هوشمند و مهری ودادیان و ماجرای «مامان آفاق»

«فرخ‌لقا هوشمند» هنرمند با سابقه سینما و تلویزیون ایران، در حال حاضر مشغول بازی در مجموعه‌ای تلویزیونی باعنوان «مامان آفاق» است.

این مجموعه نود قسمتی را رسول نجفیان برای شبکه اول می‌سازد.

مهری ودادیان دیگر بازیگر اصلی این مجموعه است.

مامان آفاق قصه خانه‌ای است که سه سالن دارد و با ورود هر مهمانی به این خانه، اتفاقات جالبی می‌افتد.

این مجموعه از درون مایه طنز برخوردار است.

احمدرضا درویش «حکم جلب» «سعید راد» را صادر کرد!

احمدرضا درویش فیلمساز خوب سینمای ایران و دفاع مقدس، به زودی جدیدترین کار خود را با عنوان «حکم جلب» جلوی دوربین می‌برد.

قرار بود در حکم جلب «فروتن» نقش اصلی را ایفا کند، ولی گویا درویش «سعید راد» بازیگر قدیمی سینمای ایران را برای ایفای نقش اصلی برگزیده است.

احمدلو «لوکیشن» را به تصویر می کشد

شاهد احمدلو فیلمساز جوان امروز و بازیگر نوجوان دیروز سینما که با فیلم «دندان مار» تواناییهای خود را به رخ کشید، قصد دارد اولین فیلم بلند سینمایی خود را با عنوان «لوکیشن» جلوی دوربین ببرد.

شاهد، پیش از این فیلمهای کوتاه «سینماسنگ» «عاطفه در قاب» «سیاهی لشکر» و... را ساخته

«برگی از باغ»، نگرشی به یک قرن موسیقی ایران

«برگی از باغ» عنوان کتاب جدیدی در عرصهٔ موسیقی ایران اســـــت که نگرشی به یک قرن موسیقی در ایران دارد. جمع‌آوری و تنظیم مطالب این کتاب ۴۹۶ صفحه‌ای حاصل تلاش ناصر مجرد از مطبوعاتی‌های قدیمی و از شاگردان استاد بنان است.

در این کتاب به مقوله‌های کارشناسی، نقد، بررسی و پژوهش دربارهٔ فعالیت خوانندگان و نوازندگان ایرانی - بهترین آهنگها، آوازها و تصنیف‌های یکصد سال اخیر - شرح حال بزرگان دیروز و امروز موسیقی سنتی و پاپ ایران - خاطراتی از استادان بنان، قوامی، تاج اصفهانی، شجریان و ویگن، منوچهر و سایر بزرگان موسیقی سنتی و پاپ - تفاوتهای موسیقی ارزشمند و موسیقی ضدارزش - بهترین خوانندگان زن و مرد - آلبوم رنگی گروههای موسیقی تهرانی و شهرستانی پرداخته شده است.

نمایش سیاه‌بازی هملت در تئاتر نصر

نمایش سیاه‌بازی «هملت» به کارگردانی حسن عظیمی در تئاتر نصر به روی صحنه رفته است. دست‌اندرکاران این نمایش عبارتند از: دستیار کارگردان: احمد محرابی، دکور: استاد صالح پناهی، طراح لباس: ایران عسگری‌خو، نوازنده ضرب: ناصر کاظمیان، بازیگران: رضا عارفان، احمد محرابی، هما مکرمی، فاطمه شادی‌زاده، عزت انجامی، مهدی بوذری، هوشنگ خسروی، علی‌اصغر محمدی و سیاه‌باز معروف: اردشیر سهرابی.

سه یادداشت

مینا ضرابی

همه منتظرند که کارگردان خانه پدری، چگونه تناقض سریالش را برطرف خواهد کرد!

دارویی نه‌چندان تلخ!

برای تماشای فیلم «ترانه...» به یکی از سینماهای مرکز شهر رفتیم. در تمام مدت نمایش فیلم، خانمی که در ردیف پشت سر ما نشسته بود، مرتب به دختر نوجوانی که همراهش فیلم را تماشا می‌کرد، می‌گفت «... برویم، این فیلم به درد نمی‌خورد، به همین راحتی چشم و گوش بچه‌های مردم را باز می‌کنند!...»

خلاصه آن روز، ما به‌جای دیالوگهای فیلم، کلی شکواییه از این مادر محترم شنیدیم، اما در راه برگشت به منزل، این قضیه ما را به فکر واداشت، چرا فیلمی که با هدف هشدار دهی و مسلماً طرح و پیشگیری این قبیل اتفاقات در جامعه ساخته شده، ذهنیت منفی در برخی خانواده‌ها به وجود آورده است! البته اینگونه عکس‌العمل‌ها را قبلاً هم شاهد بوده‌ایم! به عقیده نگارنده علت اینکه پیام و رسالت اصلی فیلم، توسط برخی به درستی درک و پذیرفته نمی‌شود، عمدتاً به خاطر نوع برخورد دور از تصور دختر نوجوان فیلم با مصائب پیش آمده است.

فیلم، شاید به لحاظ بافت دراماتیک و مسائل فنی قابل تامل باشد، اما پیش از آنکه باید، خوشبینانه است. از آنجا که هر کس ممکن است پانزده سالگی را تجربه کرده باشد [یا تجربه کند]، می‌داند، در چنین شرایطی، هیچگاه نمی‌تواند خونسردی و برخورد راحتی را که «ترانه علیدوستی» در این فیلم به مخاطب القا می‌کند داشته باشد. این یعنی اینکه علیدوستی از «ترانه» فیلم فاصله دارد. البته تعدادی از منتقدان، بازی وی را به جهت همین اعتماد به نفس و خونسردی ستوده‌اند و آن را به بازی روان تعبیر کرده‌اند، اما به نظر نگارنده، این سردی در بسیاری از موارد غلوآمیز است و گاهاً تصور می‌شود، بازیگر فیلم اصلاً به عمق فاجعه‌ای که طرح آن در قالب شخصیت ترانه منظور نظر کارگردان بوده پی نبرده و به عبارتی داستان را نفهمیده است. شاید هم کارگردان او را به حال خود گذاشته است! در هرحال این مساله در شخصیت ترانه فیلم تناقض ایجاد کرده است. آخر چگونه ممکن است دختری با آن اراده و اعتماد به نفس و درک بالاتر از هم سن و سالانش، دچار چنین اشتباه و مشکلی شود، آنهم وقتی از شرایط خود و خانواده‌اش آگاهی دارد؟!

ذکر این نکته لازم است که «ترانه...» بر خلاف آنچه در این سالها در فیلم‌های زنانه دیده‌ایم، از زن شخصیتی عاجز و ناتوان ارائه نداده، بلکه شخصیتی را به تصویر می‌کشد که، با استقامت مضاعف، بزرگترین بحرانها را از سر می‌گذارند، ولی چون تلخی هشدار آن در قالب این مقاومت دور از انتظار، قرار گرفته و در آن حل شده، آن طور که باید نتوانسته نیت واقعی داستان را به مخاطب عام به قبولاند و از آنجا که این باور در مردم هست که دارو هر چه تلخ‌تر باشد، درمان کننده‌تر است! به گمانم، دیگر وقت آن رسیده که به جای نمایش معضلات به راه‌حلها پرداخت و علاج واقعه را قبل از وقوع کرد، چون بیش از این، جامعه در برابر ضربه‌ها مقاوم می‌شود و این وقایع گزنده بر پرده سینماها قبح خود را از دست می‌دهد.

فرهنگ خانواده

مشهور است که، ایرانیان در میان دیگر کشورهای دیگر دنیا به داشتن روابط اخلاقی حسنه و پایبندی به اصول خانوادگی در باب عشق ورزیدن به یکدیگر لنگه ندارند! البته این را فقط خودمان می‌گوییم و صد البته مجریان گرامی تلویزیون!

بعضی وقتها لازم است کمی هم به واقعیات توجه کرد و روشن شد، آنم وقتی فیلم‌ها و سریالهای خارجی را تماشا می‌کند، و در کنار آن فیلم‌ها و مجموعه‌های ایرانی را می‌بیند، متوجه این تفاوت عمده در روابط خانوادگی و اجتماعی می‌شود! ما که هرچه دقت کردیم، بیشتر به این نکته پی بردیم که روابط زوجها و خواهر و برادرها در فیلم‌های خارجی، محبت‌آمیز و مهربانانه‌تر از خانواده‌های ایرانی به تصویر درآمده است. آنقدر که آنها با یکدیگر با ملاطفت و احساس تعهد رفتار می‌کنند. ما در آثار تصویری‌مان کمتر به این مسائل برمی‌خوریم. بویژه در حال حاضر که طرح اختلافات خانوادگی و بدوبیراه گفتن‌ها و طلاق گرفتن‌ها در مجموعه‌های تلویزیونی جزو بدیهیات شده است. بر فرض که در فیلم‌های خارجی، این روابط مطلوب، بین اعضای خانواده‌ها فقط نشات گرفته از فیلمنامه و بازی چند هنرپیشه باشد، اما جنبه القایی و تاثیر ارزشمند آن را نمی‌توان انکار کرد. جدا از تبلیغ مثبتی که برای ارائه فرهنگ خانوادگی مطلوب برای کشور تولیدکننده فیلم دارد، معاونت محترم امور سینمایی بی جهت نفرموده‌اند، با پخش فیلم‌های خارجی ذائقه مخاطبان تغییر می‌کند.

خانه بی‌پدری!

شبکه محترم تهران، مجموعه‌ای را در حال پخش دارد با عنوان «خانه پدری» که در همان قسمت‌های ابتدایی، کلی انرژی خود را در جذب مخاطب به کار برد و از میانه، قافیه را به امان خدا رها کرد.

مجموعه مذکور به لحاظ روایت و ارتباطات بین حوادث و شخصیتهای فرعی موفق است، اما نتوانسته به حدکفایت، قابلیت‌های بازیگران را به تصویر بکشد و با کش و قوسهای بی‌مورد، جذابیت متن را تحت تاثیر قرار داده است.

خدمت خوانندگان محترمی که برنامه‌های شبکه تهران را ندارند، عرض کنیم که در این مجموعه «بهزاد فراهانی» و دختر ارشدش «شقایق» در نقش پدر و دختر حضور دارند. در آغاز تصور می‌کردیم که کارگردان برای ملموس‌تر شدن رابطه پدر فرزندی و طبیعی‌تر شدن اتفاقات، از این دو هنرمند برای نقشهای مزبور استفاده کرده، آنهم به لحاظ شباهت فوق‌العاده این دو نفر به یکدیگر، اما درحال حاضر، یعنی در قسمت‌هایی که درحال پخش است، شاهد هستیم که این درواقع پدر و دختر نیستند و سارا [شقایق فراهانی] در کودکی پدر و مادرش را از دست داده و جناب ستوده [بهزاد فراهانی] او را به فرزندی قبول کرده است و...

استفاده از شباهت فراهانی و دخترش در مجموعه مذکور، اگر «سارا» همان «آرزو» نبود، مقبول بود، اما حالا کارگردان محترم با چه سرپنجی می‌خواهد این تناقض را حل‌کند، برای همگان سؤال‌برانگیز است. با این همه، «خانه پدری» دارای سوژه خوبی است و استدلالها برای اتفاقات و شخصیتها مناسب‌اند، اما در استفاده از بازیگران حرفه‌ای توانا نیست و وجود بعضی از کاراکترها از جمله برادر کوچکتر سارا غیرضروری است. فعلاً که مجموعه ادامه دارد، شاید پس از پایان خانه پدری، نگاهی دوباره به آن کردیم!

■

نقد و نظر

نگاهی دیگر به فیلم
من ترانه ۱۵ سال دارم
ساخته رسول صدر عاملی

سنگ تیپا خورده رنجور

پدر ترانه پرنیان (ترانه علیدوستی) زندانی و مادرش مرده است و او نزد عزیز (مادر بزرگ) خود زندگی می‌کند.

محل کار او عکاسی‌ای واقع در یکی از محلهای اعیان نشین است. در یکی از روزها، ترانه عکس خود را در حالتهای مختلف در میان عکسهای پسری جوان به نام امیر کشمیری (میلاد صدرعاملی) می‌یابد. اندکی بعد صاحب عکاسخانه نیز عکسها را می‌بیند و به همین خاطر «ترانه» کار خود را از دست می‌دهد.

اما امیر دست بردار نیست و نهایتاً با خواستگاری مادر امیر - خانم کشمیری - که به این وصلت راضی نیست و تنها از سر عشق پسر، پا پیش گذاشته، قرار به خواندن صیغه محرمیت می‌شود، تا پس از پایان تحصیل به عقد دائم درآیند. اما در این میان، بین ترانه و امیر پیوند زناشویی برقرار می‌شود!

دیری نمی‌پاید که ترانه «امیر» را در نیروی انتظامی می‌یابد - او به همراه سه دختر دستگیر شده است - کار بالا می‌گیرد و عقد عاشقانه به طلاقی تاسف‌بار تبدیل می‌شود. «امیر» ایران را به مقصد آلمان ترک می‌کند. عزیز می‌میرد. مادر امیر ترانه را رها می‌کند. خانه شان انحصار وراثت می‌شود و نهایتاً ترانه دربه‌در می‌فهمد که باردار است!

... ترانه می‌ماند و حسرت چه کنم و چه کرده‌ام؟ مادر امیر مصر بر سقط جنین است و ترانه استوار در حفظ آن. خانم کشمیری که خود رئیس انجمن حمایت از زنان است، ترانه را متهم به زنا می‌کند و آنقدر در این کار زیاده روی می‌کند که همه حتی محارمش نیز درباره او شک می‌کنند. ترانه سرخورده در خود پناه می‌برد. با بزرگتر شدن شکمش و آغاز تهوعها مدرسه را رها می‌کند و در خلوت خود، تکان خوردن کودکش را لذت می‌برد. او که نمی‌داند چگونه بچه‌داری کند، در مسیر زمان با دخترکان فراری آشنا می‌شود که از این حربه پول خوبی به دست می‌آورند. اما ترانه این کاره نیست. کودک در اوج غربت به دنیا می‌آید. ترانه، نام کودکش را «نغمه» می‌گذارد.

نغمه، کودکی معصوم، تنها به خاطر بی‌مسوولیتی پدری کودک مغز و مادر بزرگی بی‌مسوولیت‌تر از پسر، آماج تهمت‌های نسب‌شناسی می‌گردد. تا ترانه به تنهایی عصمت خود را ثابت کند و برای نغمه‌اش هویتی به نام خود بگیرد «بدون نام پدر»!

۱- حتی صندلیهای نامناسب سینما، تصاویر لرزان و کیفیت پایین پخش صدا هم نمی‌توانست از اشتیاق من به دیدن فیلمی کم کند که آن همه حرف و حدیث در پس دارد. فیلمی که به خاطر دریافت آن همه سیمرغ بلورین، عده‌ای قهر کردند و حواله پراید اهدایی‌شان را پس دادند. عده‌ای از پذیرفتن سیمرغ امتناع کردند. جمعی آن را ترویج فساد و توهین به مقدسات دانستند و گروهی هرآنچه توانستند گفتند و بافتند تا جشنواره را آن طور جلوه دهند که می‌خواستند. اما مگر ترانه چگونه فیلمی بود؟

ooo

۲- مجلس خواستگاری شب شراب

بزرگترین اشتباه صدر عاملی این است که در بالای شهر به دنبال همدرد می‌گردد!

محیطی ساده. عاقد هم آماده. ظاهراً همه شادند. اما آنچه راست می‌گوید، دستهای مضطرب عزیز است که بر روی بافتنی می‌لرزند.

«یعنی دخترم صیغه بشود؟؟؟» چهره‌ها همه متحیر. اما ترانه و امیر شادمانند. گویی نمی‌دانند صیغه شدن یعنی چه! فقط عزیز می‌داند که سر به زیر افکنده. گویی همه داستان را یکباره می‌بیند. همه را در مکالمه درونی‌اش با ترانه. آنجایی که هیچکدام لبی نمی‌جنبانند. اما دلهاشان با یکدیگر سخن می‌گوید. مادر بزرگ می‌میرد و گویی چهره پر از نگرانی ترانه فریاد می‌زند:

«شب شراب نیرزد به بامداد خمار!»

و این استداد زیباترین سکانس فیلم است. جایی که ترانه روی تخت نشسته و در بک‌گراندش، تنها شئی مشهود اسفند تزیینی آویخته از دیوار است. به راستی بر ترانه چه شبی گذشته است؟ بعد از انتقاد امیر از او در تریا با امیر به کجا رفته؟

... و حالا باید تجربه جدیدش را به نوعی تخلیه کند. بر روی تخت می‌نشیند. در زیر نوری قهوه‌ای، عروسکی به بغل می‌گیرد و لای لای سر می‌دهد و دوربین همچون ناظری مبهوت، ثابت ایستاده و نگاه می‌کند... «ترانه دیگر باکره نیست؟!»

ooo

۳- قیدی دیگر باز می‌شود. دوباره زندان. اما این بار هاشورها هم رنگ دیگری گرفته‌اند. ترانه مجبور است، پدر را آگاه کند. اما چگونه بگوید می‌خواهد طلاق بگیرد؟ او که با پدر احساسی بیگانه دارد، چگونه از جدایی بگوید؟... اما سرانجام می‌گوید و پدر از حیرت وا می‌دهد. «زوم این» آهسته و دلچسبی نیز به حلاوت سکانس می‌افزاید. پدر راضی می‌شود: «طلاق بگیر!» عزیز مرده و حالا خانه هم ارث و ورثه می‌شود و ترانه بیکس و تنها آواره کوچه‌هایی می‌شود که اگرچه صد قدمند، اما چندین مسجد دارند و- بنابه تفکر صدرعاملی - به تبع افرادی فضول را یدک می‌کشند!. و این بزرگترین اشتباه اوست چرا که در همین محله‌هاست که همدردی با این زنان به مراتب بیشتر از شمال شهر دیده می‌شود و فیلمنامه یکبار دیگر به جاده خاکی می‌رود.

در سکانس اجاره نشینی ترانه سربازی مدام «ترانه» را می‌یابد. این سکانس یعنی چه؟ یعنی عشقی که بیان نمی‌شود و یا هوسی که به عقیده شاملو نسبت به شکار زنان خیابانی در قشر سرباز بیشتر است؟ به هر تفکر این معانی خوب پرداخت نشده و نتوانسته است، تفکر نویسنده و کارگردان را به خوبی القا کند و این نقطه ضعفی است برای فیلمنامه‌ای که هر دیالوگش مانند آوازی است موزون که برای صحنه‌های فیلم، مناسب خوانی شده است. بخصوص مکالمات میان «پدر» و «دختر» و «ترانه» و «مادر امیر» که انگار شاعری نشسته و آنها را سروده است.

و ترانه تنها، غریب آماج حمله‌ها و تهمت‌های زنی که می‌ترسد، بار گناه پسرش را بر دوش کشد! فرزندی که آن هم دختر است از آن جنس ستمکش که اینگونه به بازی‌اش گرفته‌اند و عشقش را و لطافتش را و امید به خوشبختی‌اش را فدای لذتی چند روزه کرده‌اند و رفته‌اند و آنان که مانده‌اند، از او همچون بیماری جذام گرفته بریده‌اند. و آنان که بریده‌اند، چون گرگهایی طماع، پرده حرمتش را به شمشیر بهتان دریده‌اند تا کودکش «نغمه» این نغمه ناجور زندگی: ترانه، تیغ در دست بگیرد و در کوچه‌های شایعه به دفاع از عصمت مادر خویش برخیزد! و دادگاهی که محاکمه‌اش می‌کند. زیرا گناهی همچون دیگر مادران مرتکب شده. چرا که مادر است!

ترانه از زندان بیرون می‌زند. اما سنگین‌تر از قبل با داشتن کودکی در بغل. تصویر فید می‌شود و در تیتراژ پایانی نوشته می‌شود:

«من ترانه پانزده سال دارم..... رسول صدرعاملی.»

ooo

برخاستم تا از سالن بروم. اما دیدم، چیز جدیدی در حال وقوع است. تیتراژی نیست. اما موسیقی هنوز ادامه دارد. انگار یارای دل کندن از ترانه را ندارد و این تمام آینده ترانه است که در موسیقی انتظامی شنیده می‌شود.

○ داوود مرادیان

گفت و شنودی با جهانبخش سلطانی هنرمند سینما، تئاتر و تلویزیون

هنرمندان قربانی تفکر سوداگران سینما شده‌اند

گفت و گو از: عرفان

جهانبخش سلطانی چهره‌ای آشنا و دوست داشتنی برای دوستداران سینما، تئاتر و تلویزیون است.

او جدا از شوخ‌طبعی‌هایش هنرمندی متعهد با مطالعه و دانش پژوه است که سعی می‌کند با تدبیر و تفکر در عرصه هنر، حضوری ارزشمند و تاثیرگذار داشته باشد.

او چند ساعتی را میهمان جنگ هنر مجله بود و گفت و شنودی صمیمانه با ما داشت که ماحصلش را در پی می‌خوانید.

☐ از خودتان بگویید.

● جهانبخش سلطانی هستم، بازنشسته وزارت بهداشت و درمان و کارشناس امور فرهنگی و هنری.

☐ چند سالتان است؟

● ۵۰ سال.

☐ چه شد بازیگر شدید؟

● فضای فرهنگی حاکم بر اصفهان، شرایطی را به‌وجود می‌آورد تا هر فردی که اهل ذوق و هنر و... است بتواند در مسیری درست حرکت کند و من در چنین شرایط و با توجه به وضع مالی خانواده‌ام و علاقه‌ام به بازیگری، به این هنر روی آوردم.

☐ پدرتان چه کاره بود؟

● کارگری ساده.

☐ چطور شد به کار حرفه‌ای در تئاتر روی آوردید؟

● یک اتفاق ساده.

☐ چقدر ساده؟

● زمانی که من در دبیرستان تحصیل می‌کردم، در ایام نوروز، نمایشی اجرا می‌شد با عنوان «خانه بی‌صاحب» که مرحوم فرهمند آن را کار می‌کرد، مرحوم غلامحسین سرکوب که با پدرم آشنا بود و می‌دانست من کار تئاتر می‌کنم، از من خواست که در آن ایام با گروه مذکور همکاری کنم.

☐ چند بازیگر داشت؟

● ۲۶ بازیگر.

☐ در هنر به دنبال چه هستید؟

● هنر متعهد و مسوول و عافیت‌طلبی و آخرت به‌خیری.

☐ گویا اتفاقی هم وارد سینما نشده‌اید؟

● بله.

☐ چگونه؟

● من آن سالها، نمایشی را در جشنواره تئاتر فجر شرکت دادم. نمایش ما جایزه بهترین کارگردانی، نویسندگی و بهترین کار به مفهوم مطلق را از آن خود کرد. مصاحبه‌ای را که با من کرده بودند، رسول ملاقلی‌پور از تلویزیون دیده بود بعد از تماشای مصاحبه بود که توسط ملاقلی‌پور برای بازی در فیلم «افق» انتخاب شدم و از همان جا افق تازه‌ای فراروی من قرار گرفت.

☐ جایزه‌تان در آن جشنواره چه بود؟

● سفر به خانه خدا.

☐ چگونه می‌توان از طریق هنر به جامعه خدمت کرد؟

● با راستی، صداقت و عزت نفس. اگر هنر بتواند صداقت، تفکری ناب و معنویت را به روح جامعه تزریق کند خدمت کرده وگرنه هنری که عاری از تفکر، خدمت و صداقت باشد، چون پرنده‌ای بدون بال است.

☐ سینما را به چه تشبیه می‌کنید؟

● به دریا. دریایی که پر از شگفتی است، منتهی باید راه بلد باشی و شناگر.

☐ تئاتر را به چه؟

● به بوییدن یک گل.

☐ شما در جایی متذکر شده بودید که سینمای دفاع مقدس ما می‌تواند بسیار پرطرفدارتر از نوعهای دیگر سینما باشد. درست است؟

● بله. اگر ما در فیلم‌های جنگی به دفاع مقدس، آدمها و موضوعات آن، از زاویه و دید نو نگاه کنیم، مسلماً از فیلم‌های امروزی، پرطرفدارتر خواهند بود، چرا که فیلمهای دفاع مقدس ریشه در باورهای دینی و واقعیتهای اجتماع دارد.

☐ میانه‌تان با طنز چگونه است؟

● شوخی، مضحکه، کمدی، طنز و... هر کدام جایگاه و مرتبه جداگانه‌ای دارند. اما من معتقد به طنز هستم. همان طور که سینمای ما می‌تواند در جامعه ما تاثیرگذار باشد، طنز هم می‌تواند چنین کاربردی داشته باشد. البته طنزی که در عین شادی آفرینی، مرز بین کژی و راستی را مشخص کند و جامعه را به سمت و سوی درست و سالم زندگی کردن رهنمون سازد.

☐ چرا ارشاد، حوزه هنری، صدا و سیما و دیگر متولیان فرهنگ و هنر کشور، ارتباط خوب، صمیمی و سازنده‌ای با هم ندارند. مثلاً تلویزیون سینما را در برهه‌ای بایکوت می‌کند و...

● به نظر من تعریف هنر متعهد، مسوول و مردمی این است که جامعه را دعوت به همدلی، وحدت، همزبانی، صمیمیت و مهربانی می‌کند. حالا چرا این کسانی که متولی فرهنگ و هنر کشور هستند، صمیمیت و همدلی وجود ندارد، سوالی است که برای همگان بدون پاسخ مانده است. البته رقابت سالم برای پیشبرد هنر متعالی از تعاریف اولیه هنر است، اما رقابت با تخریب، ناسازگاری و انفجار تفکرات یکدیگر در بستر، مقوله و ظرف هنر فرق دارد.

○ خیلی سخت است، آنچه در وجود آدمی و زندگی اوست، با آنچه از طریق یک شخصیت در فیلم انتقال می‌دهد، منطبق باشد

امیدوارم امروز که خطر دشمنان خارجی روز به روز بیشتر رخ می‌نمایاند، ما به مفهوم و جوهره واقعی هنر که همانا وحدت است، دست یابیم.

☐ در چند سال اخیر، سینما کمتر مجال حضور به پیشکسوتان و خاک صحنه خورده‌ها داده و اکثر آنان به زحمت امرار معاش می‌کنند و حتی بعضی از آنان دو، سه سالی است که در بیکاری روزگار می‌گذرانند، اما از سویی دیگر عرصه برای تاخت و تاز عده‌ای جوان بی‌تجربه و بدون پشتوانه علمی باز شده است فکر می‌کنید، چرا شرایط این گونه شده است؟

● همیشه کسانی در عرصه هنر ماندگارند که با سختی، مرارت و دانش به پله‌های ترقی رسیده‌اند، این عده درست است، در حال حاضر فعالیت می‌کنند، اما مسلماً ماندگار و تاثیرگذار نخواهند بود. درست است عالم سینما، دروازه ندارد و به نوعی بی در و پیکر است، اما خیلی زود در آن، سره از ناسره تشخیص داده می‌شود و حق به حقدار می‌رسد. اما تا این مساله اتفاق نیفتد بسیاری از هنرمندان، قربانی تفکر کسب سود و سوداگری می‌شوند.

☐ در حال حاضر همه داعیه این را دارند که می‌خواهند به پیشبرد فرهنگ و سلامت جامعه و سینما کمک کنند اما سینمای ما ساز خودش را می‌زند لیکن به قول معروف آهنگ خوش و دلنشینی از این سمفونی به گوش نمی‌رسد، نظر شما چیست؟

● همان طور که گفتم، عدم هماهنگی و یکدستی میان متولیان بخش هنر و فرهنگ کشور، باعث شده هرکه ساز خودش را بزند و بگوید: من درست می‌گویم و راه من برای سلامت سینما و جامعه

> ○ در دوران کودکی هر وقت پدرم میوه می‌خرید خوشحال می‌شدم

هوشمندانه‌تر و بهتر است. در نتیجه مخاطب و جامعه تکه تکه شده و هر تکه‌ای با اندیشه‌ای سرگردان مواجه است و بالاخره مخاطب نمی‌داند که چه کسی از جایگاه و منبر حق و آرمان خواهی، درست صحبت می‌کند. و جالب اینکه افرادی در این عرصه رقابت، سرمست و خوش بیرون می‌آیند که از این آب گل‌آلود برای خود جیب‌گشاد و کیسه‌ای عمیق و ژرف دوخته‌اند و متاسفانه نهایتاً هم حرف اول و آخر را آنها می‌زنند و بعد هم تا دری به تخته می‌خورد با مظلوم‌نمایی آه و ناله سرمی‌دهند که در این شرایط چرخ‌دنده‌های اقتصادی سینما نمی‌چرخد و ما داریم ورشکست می‌شویم و چرا در این وانفسا، عده‌ای دم از ادبیات دراماتیک متعهد و ارزشی می‌زنند!

☐ با این وصف چه باید کار کرد؟

● دولت ما باید در این مسیر خط دهنده باشد، چرا که بستر هنر که بسیار تعیین کننده، حساس و روی لبه تیغ کژی و راستی، ثواب و ناصواب، زشتی و زیبایی است، می‌تواند در به انحطاط کشیدن جامعه و یا تعالی آن نقش مهمی داشته باشد. دولت نباید عرصه فرهنگ و هنر را به بخش خصوصی تقدیم کند، چرا که هرکدام بنابر سلیقه و سرمایه‌ای که دارند، فعالیت می‌کنند. اما سرنخ و خط مشی و نیروی بازدارنده به سوی ابتذال و... باید دولت باشد. چه ایرادی دارد به زعم بعضی‌ها دولت، این دیکتاتور مهربان و دوست داشتنی، حمایت و نظارتی همه جانبه بر فرهنگ و هنر داشته باشد؟!

☐ در همین راستا اگر دولت و متولیان فرهنگی جامعه فکری عاجل برای جوانان این دیار نکنند آنان از دست خواهند رفت. آنان در این آشفته بازار عطای سینما را به لقایش می‌بخشند و به سمت و سوی دیگری کشیده می‌شوند. آیا این طور نیست؟

● بله، کاملاً درست است. باید به قول معروف، هوای جوانان را داشت. جوانانی که پر از شتابند برای هضم فرهنگهایی که هویتشان را می‌گیرد، و تفکراتشان را مسخ می‌کند. اگر ما به فکر جوانانمان نباشیم، دیگران و بیگانگان به فکر آنها خواهند افتاد.

☐ جدا از دنیای بازیگری که عشق یک بازیگر است، چه چیز دیگر شما را به ادامه زندگی تشویق می‌کند؟

● صادقانه می‌گویم، این که بتوانم گره‌ای از مشکلات جامعه را باز و روح امید و نشاط را به جامعه تزریق کنم و در غمها و شادیهایش شریک باشم.

☐ شما تا به حال ایفاگر نقش آدمهای مؤمن، مثبت، رزمنده و... بوده‌اید و مردم هم این گونه شما را می‌شناسند. آیا مردم درست فکر می‌کنند؟

● البته، شاید جواب این سؤال را اکثر هنرمندان ندهند. اما من با صراحت می‌گویم که انسان به مرور پرورش و رشد پیدا می‌کند و مسلماً ریشه‌های معنوی باعث می‌شود که انسان بویژه هنرمند راه را از چاه و روشنی را از تاریکی تمیز بدهد.

خیلی سخت است. آنچه در وجود آدمی و زندگی اوست با آنچه از طریق یک شخصیت در فیلم انتقال می‌دهد، منطبق باشد. اگر من نقش یک فرمانده هشت سال دفاع مقدس را ارائه می‌دهم، باید خودم هم در حال حاضر در سنگر و خاکریز هنر به شهادت رسیده باشم، یا حداقل به این پالایش و پالودگی روح و روان رسیده باشم، بله مشکل است، اما این امید و خوشحالی وجود دارد که آن شخصیت معنوی، عزیز و دوست داشتنی که الگوی جامعه است و جامعه را به سوی مدینه فاضله رهنمون می‌کند، از طریق بازی من به منصه ظهور می‌رسد و در این مسیر، من هم سهمی دارم.

☐ راز ماندگاری در عرصه هنر چیست؟

● باید با مردم صادق بود و صداقت را پایه و اساس زندگی و کار قرار داد.

☐ کدام دوره زندگی‌تان را بیشتر دوست دارید و چرا؟

● البته همه معتقدند دوران جوانی از درخشان‌ترین دوران زندگی آدمی است، ولی به نظر من دوران میانسالی دوره بسیار خوبی است. چرا که معمولاً اتفاقات، تفکرات و اندیشه‌های پالایش یافته در میانسالی در انسان متجلی می‌شود. میانسالی دوران پختگی عمر آدمی است.

☐ وقتی دلتان خیلی تنگ می‌شود، چه می‌کنید؟

● هر وقت دلم می‌گیرد و تنگ می‌شود با فرزند کوچکم ارتباط برقرار می‌کنم. و اگر در شهر خودم باشم، سریع به زیارت اهل قبور می‌روم.

☐ با تلخی و عبوسی رابطه‌ای دارید؟

● نه، اصلاً به گواه اطرافیانم، من آدم بسیار خوش‌زبان، خوش مشرب و طنزگو هستم، در اوج گیر و گرفتاری و دربدری، طنز را هیچ‌گاه از یاد نمی‌برم. اگر من تا به حال ذوب نشده‌ام، اگر تا به حال نیست و نابود نشده‌ام، به خاطر داشتن همین روحیه طنزگویی‌ام بوده است.

☐ از چه آدمهایی خوشتان نمی‌آید؟

● از آدمهایی که حرفشان با عملشان همخوانی ندارد و اعمالشان همه‌اش ریاست. این مساله در عرصه بازیگری و هنر هم خیلی مرا آزار می‌دهد.

☐ در دوران کودکی از چه چیزی خیلی خوشحال می‌شدید و در حال حاضر از چه چیزی؟

● در دوران کودکی به خاطر شرایط زندگی‌مان، هرگاه پدرم بعد از یکی، دو ماه میوه و یا شیرینی می‌خرید، خوشحال می‌شدم. گرچه همیشه هم به خاطر تعداد بالای نفراتمان کار به جنجال می‌کشید و به ما چیزی نمی‌رسید. و در حال حاضر هم از این که آدم مفیدی باشم، خوشحال می‌شوم.

☐ آدم خوشبختی هستید؟

● زمانی خودم را خوشبخت احساس می‌کنم که فرزندانم فردای امیدوار کننده‌ای پیش رو داشته باشند، اما تاکنون این اتفاق نیفتاده و من همچنان نگران آن هستم.

☐ شما کارتان را با تئاتر شروع کردید و استاد و کارشناس تئاتر هستید، چرا از تئاتر این قدر دور شده‌اید؟

● من خیلی دلم می‌خواهم کار تئاتر انجام بدهم. شاید باورتان نشود، اما من در خلوتم گریه می‌کنم و آرزو می‌کنم تا شرایطی پیش بیاید که دوباره به دنیای تئاتر برگردم، اما به ما امکانات نمی‌دهند!

☐ از آخرین کارهایتان بگویید.

● آخرین کاری که انجام دادم و برای پخش آماده شده است، «تب» نام دارد که مجموعه‌ای ۹ قسمتی است.

مضمون «تب» از قلب و روح یک جمع جوان برخواسته که مملو از انرژی، تب و تاب، عشق و صداقت است این کار همه چیزهایی را که یک درام ناب باید داشته باشد، دارد، و به نظر من در خدمت جامعه بودن، یعنی ارائه این نوع کار، عوامل اصولی مجموعه تب، که متشکل از آقایان عباس مرادیان، مصطفی پورحامدی و جعفر گودرزی جمع جوانی هستند که آینده بسیار روشن و درخشانی در انتظارشان است، چرا که با صفا، همدل، همراز و با صداقت‌اند. یعنی برایشان مهم نیست که الان کدامشان پشت دوربین هستند، کدامیک دکوپاژ می‌کنند، کدامیک برنامه‌ریزند و...

سعی‌شان براین است که تفکراتشان در مسیری درست و سلامت به ثمر بنشیند. و رشد یک پروژه به همین عوامل بستگی دارد. ■

روز جهانی موزه و میراث فرهنگی در نگارخانه‌ها

تعدادی از نگارخانه‌های فعال تهران، همزمان با روز جهانی موزه و به مناسبت بزرگداشت میراث فرهنگی، آثاری از هنرمندان ایرانی و خارجی با مضامین لباسهای سنتی، زیور آلات، نقاشی، مینیاتور سفال، طراحی داخلی، نگاره‌های چوبی و برجسته‌کاری روی ورق برنج و... را به نمایش گذاشتند.

«منوچهر نیازی» با آثاری به سبک رئال و شیوه کلاژ یکی از هنرمندانی بود که آثارش در نگارخانه نیازی در معرض تماشا قرار داشت منوچهر نیازی متولد سال ۱۳۱۵ است و طی ۴۷ سال فعالیت، تجربه‌اندوزی و کسب افتخارهای هنری در سطح ایران و جهان، بیش از ۶۷ نمایشگاه فردی و ۱۶۳ نمایشگاه گروهی در ایران و خارج از کشور برپا کرده است.

آقای نیازی در نمایشگاه اخیرش مجموعاً ۴۲ اثر را به نمایش گذاشت.

(پرخفه) یکی از تاثیرگذارترین اثرهای اوست که با تکنیک رنگ و روغن، در قطع ۹۰×۱۲۰ ارائه شده بود.

«رزهای ایرانی» تصویر یک مجموعه گل رز بود که رنگ سبز فیروزه‌ای روشن در آن برجستگی داشت.

«خورشید خانم» حاوی طرحی درباره ایران باستان بود که این مضمون اصولاً جزو عناصر اصلی نقاشیهای سنتی ماست و...

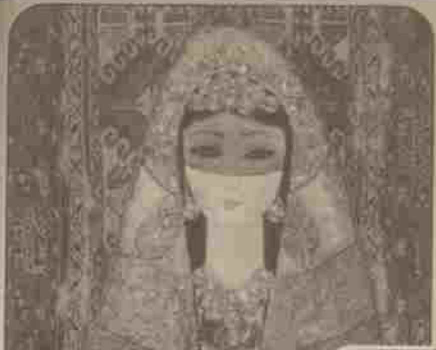

در تعداد قابل توجهی از اثرهای نیازی، سکه‌ها، نقش اصلی را داشتند و نشان دهنده قدمت و مرور زمان بودند. سکه‌های ده شاهی، پنج شاهی، ده شاهی، پنجاه دیناری و... در این آثار، نمودی بارز داشتند.

«ایران سرزمین کهن» اثری دیگر بود که تماماً با قفل‌های قدیمی و کلیدهایی که سر آنها بی‌شباهت به گل نبودند، خلق شده بود. کنار هم گذاشتن این کلیدها و قفلها، نام بزرگ ایران را به سبک کلاژ در ذهن نقاشی می‌کرد. تابلویی با انواع آویز (الله) و انگشترهای عقیق و مهرهای قدیمی که بر زیبایی مجموعه آثار او می‌افزود، دختران ایرانی که لباسهای سنتی‌شان، موضوع اصلی اثر بود. کرد و آذری را از هم متمایز می‌کرد و سکه‌ها به تزیین لباسهایشان جلوه می‌داد.

ازن و کلید) و «عروس شرق» که پس زمینهٔ آنها مزین به فرشهای کهن، زیبا و منقش بود، دیگر آثار ارائه شده در این نمایشگاه را تشکیل می‌دادند.

چهل و سه اثر استاد نیازی که همراه با تکنیک زنده و پویا خلق خلق شده و گویا از واژه‌ها هم ایده گرفته‌اند، با طبیعت، زمانه و تحولات و تنوعات همراه و همگام‌اند. تعدادی از آثار این هنرمند نقاش با الهام از سفرهایی که به نقاط مختلف، خصوصاً ایران (و ماسوله) داشته، خلق شده است. زیرا ماسوله با شش تابلو از زوایای متفاوت، جایگاه خاصی در نمایشگاه مذکور داشت.

«عاشورائیان»

جوایز خود را دریافت کردند

نهمین جشنواره سراسری تئاتر دفاع مقدس «عاشورائیان» که از اول تا هفتم خردادماه در تهران برگزار شده بود، روز سه‌شنبه هفتم خردادماه، ساعت شش بعدازظهر در سالن اصلی تئاتر شهر با حضور خبرنگاران و هنرمندان به کار خود پایان داد.

«امید زندگانی» - مجری این برنامه - بعد از تبریک هفته وحدت و خواندن اشعاری به همین مناسبت، ضمن اشاره‌ای به صحبت‌های آقای «محمد خاتمی» - رئیس جمهور - در مراسم افتتاحیه این جشنواره که روز اول خردادماه در مرقد امام خمینی (ره) برگزار شده بود، برنامه‌های اختتامیه این جشنواره را معرفی کرد.

در ابتدا تماهنگی که توسط ستاد برگزاری تئاتر دفاع مقدس تدارک دیده شده بود به نمایش گذاشته شد و بعد از آن حسین مسافر آستانه - دبیر جشنواره - گزارشی از این جشنواره ارائه داد و گفت «در جشنواره اول تنها ۴۶ متن به این جشنواره ارائه شده بود که از این تعداد فقط ۱۳ کار انتخاب شده بود، ولی در جشنواره امسال که نهمین سال خود را پشت سر می‌گذاشت، این تعداد به ۷۴۷ نمایشنامه رسید.»

او در ادامه سخنانش گفت «تئاتر دفاع مقدس نهال نوپایی است که سعی دارد به مرور به اهداف خود برسد و این امر بر کسی پوشیده نیست.»

مسافرآستانه در بخشی از سخنانش از چندین روزنامه و هفته‌نامه به دلیل تبلیغات مناسبی که برای این جشنواره داشتند قدردانی کرد.

بعد از صحبت‌های دبیر جشنواره، «سردار افشار» طی سخنانی در ارتباط با این جشنواره گفت: «جشنواره تئاتر دفاع مقدس زنده نگه داشتن سالهایی است که رزمندگان اسلام دلاورانه در مقابل دشمنان جنگیدند.»

وی در ادامه اشاره کرد: «این کارها همچون بذرهایی هستند که ریخته شده‌اند و ما نباید آنها را تنها بگذاریم، بلکه باید مراقب این بذرها باشیم تا پرورش یابند.»

بعد از صحبت‌های حسین مسافرآستانه و سردار افشار، نمایش «کرانه دل» به کارگردانی «سعید داغ» که یک نمایش موسیقایی بود، به نمایش گذاشته شد.

سپس حسین رازی نماینده هیات داوران جشنواره بعد از خواندن بیانیه جوایز را اهدا کرد.

در این جشنواره «دکتر فردوس حاجیان» که برای نمایش «شهر سوخته» جایزه گرفته بود، جایزه خود را به بیمارستان جانبازان اهدا کرد. در خاتمه برگزیدگان نهمین جشنواره سراسری تئاتر دفاع مقدس بدین شرح معرفی شدند:

جایزه اول عروسک‌گردانی: سیدافشین عباسی - علیرضا ابراهیمی - **نویسندگی:** حسین ضیایی - **طراحی و ساخت عروسک:** سلما محسنی و حسین ضیایی - **طراح صحنه:** مهناز اسماعیلی - **کارگردانی:** نیما گودرزی و صادق مزاری - **نمایش صحنه‌ای:** طراح صحنه: سیدحسین فدایی حسینی - **بازیگر اول زن:** فروغ قجابگلی - **بازیگران اول مرد:** حسن حاجت‌پور، امیر هاشمی و ناصر علاقه‌بندان

جهان موسیقی

«پاواروتی»: مرد فربه دیگر نمی‌خواند

خواننده مشهور اپرا و بزرگترین و متشخص‌ترین تنور (صدای زیر مرد) کنونی جهان «لوچانو پاواروتی» اخیراً به‌شکل غیرمنتظره‌ای از پایان کار خوانندگی خود خبر داده است.

این اظهارات پس از آنکه پاواروتی ناچار از برهم زدن برنامه آخرین کنسرتهای خود در نیویورک به جهت بیماری شد، توسط او بر زبان رانده شده است.

این خواننده مشهور اپرای ۶۷ ساله گفته است که پزشکانش موکداً از او خواسته‌اند تا از اجرای برنامه خودداری کند.

در آخرین کنسرت که در برابر هزاران تماشاگر انجام می‌شد، پاواروتی قبل از پایان برنامه، ناچار به ترک صحنه شد و همین امر بسیاری را نسبت به بیماری او مشکوک ساخته بود. اما سرانجام پاواروتی شخصاً با اعلام نظر خود، شکها را مبدل به یقین کرد.

پاواروتی ضمناً گفته است که به‌زودی مکان و زمان آخرین کنسرت خداحافظی خود را اعلام خواهد کرد. او در پایان گفت: «مرد فربه دیگر نمی‌خواند.»

درگذشت موسیقیدان اسپانیایی

«خاویر مونت سالواتک» موسیقیدان بزرگ و معاصر اسپانیایی در ۹۰ سالگی در بارسلون درگذشت.

مونت سالواتک اشتهار خود را به جهت مهارت در انواع موسیقی کلاسیک و ساختن بیش از یکصد اثر به‌دست آورد، ضمن آنکه تالیفاتی چند نیز در زمینه موسیقی داشته است.

درگذشت این موسیقیدان در خانه‌اش و در آرامش کامل حادث شد.

چکناواریان و اجرای برنامه در تهران

لوریس چکناواریان رهبر بزرگ ارکستر سمفونی جهان که یک هنرمند ایرانی است و هم‌اکنون رهبری ارکستر سمفونی ارمنستان را به عهده دارد، دو اثر مشهور خود «شیرین و فرهاد» و «خسرو و شیرین» را با همین ارکستر در تالار وحدت به اجرا درآورد و مورد استقبال اهالی موسیقی قرار گرفت.

چکناواریان تاکنون رهبری برخی از بزرگترین و مشهورترین ارکسترهای سمفونی و فیلارمونیک جهان را برعهده داشته است که در این میان باید از ارکستر سمفونی سلطنتی لندن و ارکستر سمفونی وین نام برد. چکناواریان متولد بروجرد است. ■

نگاهی به پیدایش موسیقی و گروههای پاپ

قسمت پنجم

هومن اکبریان ـ غلامحسین آچاک

ترانه‌های این آلبوم موضوعاتی چون عدالت، جنگ، وابستگی‌ها و مصائب اجتماعی را نشانه گرفته بود که این موضوعات در اذهان عمومی واکنش مثبتی را نسبت به گروه دربرداشت.

سروده‌های بدیع و همچنین پدید آوردن هارمونیهای تازه باعث تغییر در عادات و الگوهای شنوندگان این نوع موسیقی شد.

آلبوم سیاه تا مدتها در جهان مورد توجه و پرفروش بود و موفق‌ترین آلبوم متالیکا تا به امروز است. یک جایزه (گرمی) برای خود آلبوم و جایزه mtv برای آهنگ «ظهور فرشته خواب» جز افتخاراتی است که گروه موفق به کسب آن شد.

پس از کسب موفقیت‌های بسیار آلبوم بلک، متالیکا به همراه گروه گانزن روزز اقدام به برپایی تورهای هنری کرد.

در ژوئن ۱۹۹۶ یعنی درست پنج سال بعد از به بازار آمدن آلبوم سیاه، آلبومی به نام (Load) عرصه موسیقی آمریکا را به تسخیر خود درآورد.

یک ماه بعد آلبوم (Relod) به بازار آمد. هر دو آلبوم با هم نوشته و تقریباً همزمان ضبط شده بود و ترانه‌های این دو آلبوم از لحاظ موسیقایی پرمحتوا، کوبنده، قدرتمند و التقاطی بود.

بعد از این آلبوم، گروه آلبومی به نام (Garag Inc) در تاریخ ۱۹۹۸ منتشر کرد. این آلبوم شامل ترانه‌هایی است که گروه به خاطر علاقه‌شان به آنها بار دیگر آنها را اجرا کردند و افراطی‌ترین آهنگ آن ترانه‌ای است که به نام سرنوشت مهربان از گروهی به همین نام.

سال بعد متالیکا کنسرت (SM) را با همکاری ارکستر سمفونیک سانفرانسیسکو اجرا کرد. علیرغم موفقیت و جلب توجه این کنسرت، جدایی جیسون نیوستد در ژانویه ۲۰۰۱ بعد از ۱۵ سال همکاری با گروه برای علاقه‌مندان به متالیکا بسیار دردآور بود.

سپولترا: یکرنگ و مغرور

در میان جنگی که شروع‌اش نکرده بودم
حفره‌ای از انفجار اتمی باقی مانده
هرگز فکر نمی‌کردم که از چیست
هرگز فکر نمی‌کردم
آن چیزی که برای من اتفاق افتاد
از جهل من است
که به من فرمان می‌دهد
این ویرانی را تحمل کن
این جنگ و کشتار فجیع را
اکنون هدف آنها
خانه و کار من است
برنده چه کسی است
چه کسی مرده است، زیر این آوارها
شهر به طرف نابودی می‌رود

«سپولترا» در بلوهوریزنتو برزیل به سال ۱۹۸۴ به وسیله برادران کاوالرا تشکیل شد. ایگور متولد ۱۹۷۰ و نوازنده (Drum) و ماکس متولد ۱۹۶۹ خواننده و نوازنده گیتار Vocal بود.

دیگر اعضای گروه «پائولو پینتو» و «جیروتی» بودند. در آوریل ۱۹۸۷ جیروتی از سپولترا جدا شد و جای وی را آندریاس کسیر پر کرد. آندریاس متولد ۲۴ آگوست ۱۹۶۸ بود.

Sepultra کلمه‌ای است پرتغالی و به معنای گور (قبر). این نشانی قوی است از ذات موزیکی که رابطه مرگ و تباهی را مانند رابطه قاتل و سم معرفی می‌کند.

آنها در آغاز کار و در سال ۱۹۸۶ توسط گروهی به نام (Overdose) که به نوعی حامی آنها نیز بود، آلبومی ضبط کردند.

اولین آلبوم آنها (Bestial Dvastation) به دلیل کیفیت پایین موفقیت چندانی کسب نکرد. یک سال بعد در سال ۱۹۸۶ آلبوم (Schizophrenia) که بیانگر فقر اجتماعی موجود در سرزمین بومیشان بود با ابراز خشم، پرخاش و لحنی نقدگرایانه به بازار موسیقی عرضه شد که در این راستا، موفقیت نسبی برای گروه دربر داشت.

آلبوم (Beneath the Remains) در سال ۱۹۸۶ به تهیه‌کنندگی اسکات بارنز در ریودوژانیرو ضبط و آماده عرضه به بازار موسیقی شد. این آلبوم شهرت و موفقیتی جهانی برای سپولترا دربر داشت.

فستیوال (Dynamo ـ ۱۹۹۰) هلند موجب درخشش بیشتر آنها شد. طی این مدتها آنها (گلوریا بازونسکی) را ملاقات کردند که وی نقش به‌سزایی در بهتر پخش شدن آلبوم «اسکیزوفرنیا» ایفا کرد.

با وجود به دست آوردن موفقیت و جلب توجه بسیار در آمریکا و اروپا گروه، برزیل را ترک نکرد و به اجرای برنامه در همان سال در فستیوال ریودوژانیرو پرداخت. در سال ۱۹۹۱ آلبوم (Prevred the Bestselling) را وارد بازار کردند.

اجرای (Chaos A.D) در ۱۹۹۳ نشانه و بازتاب آداب قومی آنها در موزیکشان بود و بستری جدید برای رسیدن به تمایلات و خواسته‌های طرفداران این گروه محبوب به شمار می‌رود. مدل‌سازی و تمهای موسیقایی نظامی به خوبی در ترانه (The Hunt) مشهود است.

ادامه دارد

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

○ دو غزل از مجموعه شعر جدیدالانتشار «از تو، تنها همین» سرودهٔ مهدی عابدی

تبر پیداست

ز خنده‌های وقیحانه‌تان شرر پیداست
گریز بایدم از چنگتان، خطر پیداست
به گوش خلق رجز بی‌سبب نمی‌خوانید
زهای و هوی شما عزم دردسر پیداست
قسم که در سرتان قصد باغبانی نیست
کز آستین شما دستهٔ تبر پیداست
چه سود جامهٔ بیچارگی به تن کردن؟
زچاک خرقه‌تان کیسه‌های زر پیداست
مجال باورمان نیست آدمی باشید
شما و نسبتتان با بنی بشر؟ پیداست!
گریزگاه، نهان در هوای برفی نیست
که هر طرف بروی ردِ رهگذر پیداست
به عزم سست دراین جاده گام نتوان زد
که از درازی ره، سختی سفر پیداست
حدیث ظلم شما تا ابد در اشعارم
چودشنه‌ای که فرو رفته درجگر پیداست

○ برای دوست (عج)

جلوه کن

ای ناگهان‌تر از همهٔ اتفاقها
پایان خوب قصهٔ تلخ فراقها
یکجا زشوق آمدنت باز می‌شوند
درهای نیمه باز تمام اتاقها
یک لحظه بی‌حمایت تو ای ستون عشق
سر باز می‌کنند ترکها به طاقها
بی دستگیریت به کجا راه می‌برم؟
دراین مسیر پر شده از باتلاقها
بازا بهار من، که به نوبت نشسته‌اند
درانتظار مرگ درختان اجاقها
ای وارث شکوه اساطیر! جلوه کن
تا کم شود ابهت پرطمطراقها

صلای سحوری

جام می طهور تو دادی به لاله‌ها
جان و دل صبور تو دادی به لاله‌ها
وقتی تو آمدی، دل گلها گرفته بود
سرمستی و سرور تو دادی به لاله‌ها
ای شمع سینه سوخته بزم عاشقان
پروانه عبور تو دادی به لاله‌ها
از کشور کمال، شراب الست را
در جامی از بلور تو دادی به لاله‌ها
تا در سحر، صلای سحوری نواختی
جا در کنار حور تو دادی به لاله‌ها
ای رهنمای بادیه عشق! چون کلیم
اشراق نخل طور تو دادی به لاله‌ها
در انتظار مقدم مهدی(عج) نشسته‌اند
تا مژده ظهور تو دادی به لاله‌ها
دل شاهد گریستن هرچه لاله بود
هر لاله‌ای ز خون جگر یک پیاله بود

محمدجواد غفورزاده «شفق»

اجازه

اجازهٔ دلم اگر به دست چشمتان نبود
دلیل بی‌قراری‌ام همیشه هرکجا چه بود؟
نگاهتان اگر نبود ابتدای شعر من
دلم که عشق را چنین غزل غزل نمی‌سرود
اگر نبود دستتان که سر پناه من شود
زمین مرا از آسمان چقدر ساده می‌ربود
حضور جاری شماست در حوالی دلم
که بی‌قرار می‌کند مرا درست مثل رود
درانتظارتان دلم هر آنچه ساز می‌زند
همیشه در فراز باد و بی‌قرار و بی‌فرود
به جان چشمهایتان که بی‌بهانه می‌شدم
اجازهٔ دلم اگر به دست چشمتان نبود

زهرا محمدی

رفت

تا قفل قفس باز شد آن سوخته پر رفت
دلواپس ما بود ولیکن به سفر رفت
او زین همه تکرار مکدر شد و یک شب
با خندهٔ تلخی به تماشای سحر رفت
از وحشت این حادثه با اشک و تمنا
بستم به خدا گرچه بر او راه گذر رفت
یک روز در آرامش این باغچه رویید
زان‌پیش که بینند از او برگ و ثمر رفت
مجروح‌ترین روح که در شعلهٔ غم سوخت
پابند وفا بود، ولی باز به سر رفت
می‌خواست به شهری برسد پرزگل سرخ
گم‌کرده ره و خسته به دنیای دگر رفت

بنفشه نیک‌گو

نامه‌ای بدون فرستنده

به نشانی:
«همان روزهای قشنگ نیامده»
همراه با حسرت خنده‌های نچیده
کی به دست شما می‌رسد؟

○

این بار
پلکهای شما تکان بخورد
درست وسط اردیبهشت می‌شود
شما چقدر سپید می‌شوید
من چقدر عاشق!

○

چقدر اسفند می‌وزد
و شما
بی‌خیال آفتاب و ماه
می‌توانید راحت چقدر حرف بزنید
درست این بار
وقتی پلکهای شما تکان بخورد

علیرضا حکمتی

غزل مولا

روی فرشی از پر فرشته جای تو
پلکان آسمان و کفشهای تو
پله پله فرشهایی از مه و خیال
پله پله آسمان به زیر پای تو
هر فرشته پای پله‌ای نشسته است
کاسه‌ای به دست دارد و گدای تو
کوهی آنقدر که در میان ابرها
آبشاری از سپیده دم عصای تو
عده‌ای تو را خدای خویش خوانده‌اند
بی‌خبر زقدرت تو و خدای تو
تو که ای؟ که آسمان شبیه سجده‌ای ست
پیش پای نردبانی از دعای تو
گریه می‌کنی شراب سرخ آفتاب
خوشه خوشه می‌چکد زچشمهای تو

بیژن ارژن

غربت

خون شد دل و خندید، ببینید کرم را
ما گریه نکردیم مگر غربت هم را
دنیا همه آینهٔ شرمندگی ماست
در حشر ببینیم فقط صورت هم را
خون شد دلم از غصهٔ مرگ «حسنک»ها
یک چند بگریانم بگذار قلم را
ای عشق همه کشتهٔ شمشیر تو هستیم
حکم توقصاص است ولی صاحب دم را
درحلقهٔ چشمت به خدا خط طوافیست
کم مانده که زلفت شکند حد حرم را
مانند حبیب عجمی دل عربی کن
در عشق نپرسند عرب را و عجم را
عمری که دویدیم هوس بود و عبث بود
با پای توکل برویم این دو قدم را

علیرضا قزوه

مریم بارانی ـ بدره

سرودهٔ شما به کاریکلماتور شبیه بود.

مرگ
بهترین هدیه زندگی من است
که هنوز دریافت نکرده‌ام

کاریکلماتور نوعی بازی با کلمات است. مثلاً ببینید:

دسته گلی به آب دادم، گفت مرسی
و یا
شیر باغ وحش چکه می‌رود

کتابهای مرحوم پرویز شاپور را بخوانید. به نظر من شما در زمینه کاریکلماتور استعداد خوبی دارید.

محمود طیب ـ بهبهان

غزلتان نسبتاً خوب شروع شده است:

دلی ز واهمه لبریز، بی‌تو می‌میرد
هنوز تلخ و غم‌انگیز بی‌تو می‌میرد

البته «هنوز» در مصراع دوم خوب ننشسته است.

کنار آن همه امید می‌شود سرسبز
میان این همه پاییز بی‌تو می‌میرد

این بیت موفق‌ترین بیت غزلتان است و اما سروده‌اید:

چقدر بی‌سروپایم! ببین کرده است
دلم هوای تو برخیز بی‌تو می‌میرد

اولاً وزن در مصراع اول رعایت نشده است و باید می‌گفتید

چقدر بی‌سروپایم! ببین چسان کرده است

ثانیاً اصطلاح «بی‌سروپایم» از فخامت شعر کاسته است اگرچه شاید شما فکر کنید این‌طوری صمیمانه حرف زده‌اید.

نامه‌هایتان را خواندم، با مطالعه بیشتر آثار بهتری خواهید سرود:

تهمینه تارانسی، تهران ـ نرگس محمدربیعی، قائم‌شهر ـ مهرناز قوشچی، گرگان ـ مژگان نوروزی، شیراز ـ شمسی سوری، تویسرکان ـ رؤیا زاهدنیا، آستارا ـ علیرضا معتوقی، فندیجان ـ سیروس عبدی، دهلران ـ شاپلی حاجی‌زاده، بجنورد ـ میترا خورشیدی‌راد، رش ـ رضا امامی، آباده ـ محمود طیب، بهبهان ـ شاپور فاطمی، لارستان ـ غلامرضا شیارکی، رش ـ عیسی چابک، بهبهان.

ای عشق

ای عشق تمام هستی‌ام آن تو باد
این شور و نشاط و مستی‌ام آن تو باد
یک باغ پر از بهار و یک مزرعه گل
هرچند چنین شکستی‌ام آن تو باد

محسن حامدی ـ ساری

بی تو

همیشه
هر وقت
ترانهٔ ساکت اشکهایم
بیدارم می‌کند
نمی‌دانی چقدر خوشحال می‌شوم
نمی‌دانی که من
بی‌تو
چقدر از آخر خوابهای شیرینم
می‌ترسم

طیبه عزیزی ـ سرپل ذهاب

عشق

باور کن هنوز هم
درون غارها
سنگ تیز می‌کردیم
برای شکار
اگر عشق
درمیان نبود

یعقوب علیزاده ـ تهران

طرح

صدای پای آب می‌آید
از دیوان سهراب
بازش که می‌کنم
غرق می‌شوم

مینا باباخانی ـ کرج

یک هفته حادثه

شیوه‌ای جدید برای کلاهبرداری

قابل توجه پزشکان بی‌مطب!

یک کلاهبردار حرفه‌ای ساختمان نوساز و چند طبقه‌ای واقع در اسلامشهر را به چهل پزشک فروخت و متواری شد.

بنابراین گزارش، مردی پس از اجاره یک دفتر در ساختمان چند طبقه‌ای که متعلق به استانداری است، با نصب پلاکارد، اعلام کرد که کلیه واحدهای ساختمان با شرایط ویژه به پزشکان واگذار می‌شود.

درپی این آگهی، چهل پزشک با مراجعه به این شخص و پرداخت مبالغ مختلفی به عنوان پیش‌خرید، توافق کردند که مابقی پول را به صورت اقساطی پرداخت کنند.

پس از گذشت چند روز، وقتی پزشکان برای تحویل دفتر مراجعه کردند، متوجه شدند این ساختمان متعلق به استانداری است و فردی که خود را صاحب ساختمان معرفی کرده، متواری شده است. این درحالی است که با بررسی پرونده توسط کارآگاهان شعبه ۲۰ آگاهی تهران، ماموران موفق شدند فرد موردنظر را دستگیر کنند. متهم در بازجویی اولیه به کلاهبرداری از پزشکان اسلامشهر اعتراف کرد.

جام جم ـ ۷ خرداد

یک دختربچه هندی زبان درازترین فرد دنیاست

رکورد درازترین زبان دنیا دراختیار یک دختر هفت ساله هندی است.

به گزارش سی.ان.ان، زبان این دختربچه بادرازی هشت سانتی‌متر درازترین زبان دنیا است و احتمال می‌رود این دختربچه به زودی نام خود را در کتاب رکوردهای جهان ثبت کند. رکورد قبلی ثبت شده، هفت سانتی‌متر است.

صدای عدالت ـ ۸ خرداد

شمشیر امیر کویت پیدا شد

شمشیر امیر کویت که در جریان جنگ خلیج فارس از سوی چند عراقی از موزه کویت به سرقت رفته بود، با تلاش ماموران سیدالشهداء سپاه پاسداران در خانه‌ای واقع در دهکده المپیک کشف شد.

این شمشیر که در سال ۷۱ از سوی ملکه انگلستان به امیر کویت هدیه داده شده بود دارای ارزشی معادل یک میلیارد و ۲۰۰ میلیون تومان است که در زمان جنگ عراق و کویت نیز درپی سرقت شمشیر، برای پیدا شدن آن مبلغ ۵۰۰ میلیون تومان وجه نقد جایزه تعیین شد.

پس از تحقیقات گسترده پلیس کویت درمی‌یابد که این شمشیر توسط چند عراقی به سرقت رفته و از طریق مرکز کردستان به یک ایرانی به‌نام «سراج» فروخته می‌شود.

لذا طی گزارشی مقامات قضایی ایران را از ماجرا باخبر ساخته و ماموران قرارگاه سیدالشهداء درپی کاوشهای مستمر محل اختفا «سراج» واقع در دهکده المپیک را شناسایی و وی در منزلش دستگیر و در بازرسی از منزل شمشیر مسروقه کشف می‌شود.

گفتنی است درپی کشف شمشیر خبر آن به مقامات کویتی اطلاع داده شده و قرار است به زودی اکیپی از کارشناسان کویتی با سفر به ایران ضمن شناسایی شمشیر آن را به موزه کویت بازگردانند.

آفرینش ـ ۱۲ خرداد

هشدار به دخترخانمهای عاشق پیشه

دختر ۱۶ ساله‌ای به تحریک جوانی که به وی ابراز علاقه می‌کرد، با سرقت بیش از سه میلیون تومان از خانه متواری شد.

با فرار این دختر از منزل، پدر وی وقتی متوجه سرقت وجوه نقدی خود شد، با مراجعه به شعبه ۱۱ آگاهی تهران، طی شکایتی موضوع فرار دخترش را به ماموران گزارش کرد.

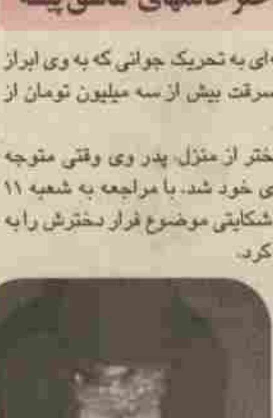

بنابه‌این گزارش، ماموران پس از تحقیق و بررسی دریافتند که دختر جوان با سرقت سه میلیون وجه نقد از گاوصندوق پدرش متواری شده و به همراه جوان مورد علاقه‌اش در یکی از شهرکهای اطراف تهران در منزلی استیجاری زندگی می‌کند. با روشن شدن ماجرا ماموران نیروی انتظامی با عزیمت به محل دختر فراری و پسر جوان را دستگیر و به اداره آگاهی انتقال دادند و او در مقابل قاضی گفت: دو سال پیش به رسول که دانشجوی رشته پزشکی است علاقه‌مند شدم، اما چون او یک جوان شهرستانی است و پولی در بساط نداشت تا به خواستگاری‌ام بیاید، من تصمیم گرفتم تا با پول پدرم با او زندگی کنم!

بااین توضیحات و تحقیق از رسول معلوم شد، او نه‌تنها دانشجو نیست، بلکه یک مجرم فراری است که به اتهام کلاهبرداری در یکی از شهرستانها تحت تعقیب است.

با اعترافات رسول، دختر جوان بسیار متاثر شد و با اقرار اشتباه خود، از والدینش خواست تا او را ببخشند. قاضی جنایی تهران پس از بازجویی از طرفین، رسول را به جرم فریب دختر جوان روانه زندان کرد.

تپش ـ ۸ خرداد

دزدی با اسلحه‌ای به نام دوستی!!

مردی که خود را حسن ـ پ معرفی می‌کرد، در شکایتی به کلانتری ۱۰۶ گفت: «وقتی با اتوبوس در حال عزیمت به میدان انقلاب بودم، پس از طی مسافتی، یک نفر کنارم نشست و باب صحبت را با من باز کرد و پس از اندکی خوش و بش کردن از من دعوت کرد تا به اتفاق او به منزلش برویم. پس از دقایقی که از حضورم در این خانه می‌گذشت، دو نفر دیگر با همدستی آن مرد دست و پای مرا بستند و با سرقت اموالم که وجه نقد بود، از محل متواری شدند.»

با ارجاع این پرونده به شعبه یک آگاهی تهران، ماموران موفق به دستگیری یکی از سارقان شدند. این متهم پس از انتقال به آگاهی اعتراف کرد که با همدستی دو نفر دیگر این سرقت را انجام داده است و تحقیق در این زمینه ادامه دارد.

تپش ـ ۸ خرداد

خواستگاری تا حد مرگ

خواستگاری سمج از رباط کریم وقتی از سوی خانواده همسرش پاسخ رد شنید، با سلاح گرم همه اعضای خانواده دختر را گروگان گرفت و برادر دختر را کشت. پسر جوان به‌نام «حجت» پس از پاسخ رد شنیدن از دختر مورد علاقه‌اش، با یک قبضه کلت ۴۵ و ۱۵ تیر دوباره به خانه عروس برگشت و شیشه‌ها را شکست و همه اعضای خانواده را گروگان گرفت. در این حین وقتی محمد، پسر خانواده که از گروگانگیری حجت بی‌خبر بود، به خانه بازگشت، با شلیک شش تیر کلت کمری، هدف قرار گرفت و کشته شد.

گفتنی است با تلاش ماموران آگاهی حجت در اندک مدتی به دام افتاد و به قتل اعتراف کرد.

صدای عدالت ـ ۱۱ خرداد

دزدی سرگردنه‌های تهران!!

چندی پیش زنی به نام فریبا با مراجعه به مراجع قضایی عنوان کرد که وقتی وی قصد داشته با اجاره یک خودروی آژانس مقادیری پول را به حساب شوهرش واریز کند، از سوی سه نوجوان قوی هیکل مورد ضرب و جرح قرار گرفته و پولهایش به سرقت رفته است.

وی توضیح داد این سه جوان ابتدا راه را بر خودرو بسته و با معرفی خود به عنوان مامور، به زور او را از خودرو پیاده کرده و سپس با انتقال وی به جنگل‌های حاشیه تهران، اموال او را ربوده و وی را مورد ضرب و جرح قرار داده‌اند.

با روشن شدن نحوه سرقت موضوع پس از تشکیل پرونده، برای رسیدگی به شعبه یک آگاهی تهران ارجاع شد و ماموران با ارجاع این پرونده به آگاهی تهران با تحقیقات گسترده خود موفق به شناسایی و دستگیری یکی از سارقان به نام ابوالفضل ـ ش معروف به (قرمز) شدند.

جام جم ـ ۱۱ خرداد

ترازو

بی‌بی حکیمه نیازمند توجه و رسیدگی

امامزاده بی‌بی حکیمه نیازمند توجه بیشتر و مدیریتی قویتر است تا مشکلات عدیده‌اش برطرف شود.

امامزاده بی‌بی حکیمه در شهر گچساران واقع است و هر ساله خیل بی‌شمار مشتاقان را به سوی خود جذب می‌کند. در غبارروبی سال گذشته، بیش از ۵۰ میلیون تومان نذورات از این امامزاده به دست آمد که این خود نشان‌دهنده توجه مردم منطقه و سایر نقاط کشور به این امامزاده است. از طرفی، چون جاده این امامزاده آسفالت شده است. از این پس زائران بیشتری به زیارت آنجا خواهند شتافت. در نتیجه، رسیدگی به مسائل خدماتی، رفاهی و بهداشتی این منطقه ضروری به نظر می‌رسد. به همین خاطر از مسوولان تقاضا می‌شود در رسیدگی به امور امامزاده بی‌بی حکیمه و زائران آن کوتاهی نکنند.

خبرنگار اطلاعات هفتگی

گاز مایع در گناباد گران شد

نرخ گاز مایع در گناباد با حدود ۲۰ درصد افزایش در هر سیلندر ۱۱ کیلوگرمی به چهار هزار و ۹۰۰ ریال رسیده است. پیش از این هر سیلندر ۱۱ کیلوگرمی گاز مایع در گناباد به قیمت ۴۱۰۰ ریال به فروش می‌رسید.

مدیرعامل شرکت سیلندرپرکنی (آساگاز) گناباد در گفتگویی گفت: «افزایش نرخ گاز مایع براساس تصمیم اخیر کمیته نرخ‌گذاری استان خراسان صورت گرفته است.»

وی افزود: «براساس این مصوبه، قیمت گاز مایع در هر سیلندر ۱۱ کیلوگرمی ۸۰۰ ریال افزایش یافته است.»

وی اضافه کرد: «سهمیه ماهیانه شرکت بوتان و آساگاز در این منطقه حدود ۶۲۰ تن گاز مایع است و روزانه بیش از ۲۰۰۰ سیلندر گاز مایع پر و توزیع می‌شود.» علاوه بر ایستگاههای ثابت، ایستگاههای دیگر نیز در شهر گناباد کار توزیع سیلندر گاز را انجام می‌دهند.

مجید کاظمی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

آزمونی پیش پاافتاده

در اسفندماه، صدا و سیمای استان خراسان برای استخدام، از افرادی که دارای مدرک کارشناسی بودند، آزمون گرفت.

این آزمون به شکلی پیش‌پاافتاده و سطحی انجام شد، به‌گونه‌ای که عده‌ای از حضور در آزمون پشیمان شده و جلسه را ترک کردند.

آزمون با یکساعت تاخیر برگزار شد و از همان ابتدا ورقه سؤالات که آمد به‌ناچار عده‌ای منتظر ماندند تا ورقه بیاید. کسی هم به اعتراض شرکت‌کنندگان توجهی نداشت.

مسوولان صدا و سیمای جمهوری لطفاً پاسخ بدهند که چطور می‌خواهند با چنین شرایطی افراد موردنظر خود را گزینش کنند؟!

م - کاظمی فر

جاده مرگ را دوبانده کنید!

متاسفانه امروزه جاده بین شهرستان بم و رستم‌آباد (مرکز بخش نرماشیر) به دلیل عرض کم و عبور و مرور زیاد کامیونهای سنگین و وسایل حمل و نقل به جاده مرگ تبدیل شده است و به هیچ‌وجه ظرفیت هزاران خودرویی که در آن رفت و آمد می‌کنند را ندارد، به همین دلیل آمار حوادث رانندگی در این جاده رو به افزایش است و تاکنون تصادفات مرگبار بی‌شماری در این جاده روی داده است و خانواده‌های بسیاری عزیزان خود را از دست داده‌اند.

بنابراین از مسوولان مربوطه در وزارت راه و ترابری خواهشمندیم، این موضوع را پیگیری کرده و با اختصاص اعتبار لازم جهت دوبانده کردن جاده مذکور، هرچه سریعتر اقدامات لازم را صورت دهند.

یکی از اهالی محل

بازار توت فرنگی و صد ماجرا!

وقتی که توت فرنگی، آدمها و ماشینها را هم خانه می‌کند. شاید این هم‌خانگان گهگاهی برخوردی نه‌چندان دوستانه هم با یکدیگر داشته باشند! مثل برخورد پیرمردی با یک کامیون و کودکی با اتومبیلی دیگر! نمی‌دانم شاید این شیوه نوین زندگی ماشینی باشد، یا زیستن از سر اجبار و یا مردن به خاطر این چنین زیستنی.

عکس فوق مربوط به بازار توت فرنگی شهر بلند از استان گلستان است که در مسیر جاده بین‌المللی واقع و در هفته گذشته باعث ایجاد چهار تصادف شده است که متاسفانه چهار انسان بیگناه در این تصادفات جان باختند.

عکس خود گویای شلوغی و چگونگی مسدود شدن این جاده بین‌المللی است. قضاوت با شماست، آیا واقعاً هیچ ارگان یا سازمانی وجود ندارد که به این وضع نابسامان و آشفته سروسامانی بدهد تا دیگر شاهد حوادث دلخراش و شاهد جان باختن همشهریان خود نباشیم؟

احمد برنعیمی

وام خوداشتغالی با پارتی!

مدتی است طرحهای خوداشتغالی در شهرستان ایوانکی، بازار گرم و پررونقی دارد، اما برای گرفتن این وامها باید از مراحل مختلف و پیچیده‌ای گذشت.

آنهایی که پارتی دارند، این مراحل را راحت‌تر طی می‌کنند، بقیه نیز باید ساعتها در انتظار باشند و یا دنبال نخود سیاه روانه باشند. در این باره قانون نیز مورد بی‌توجهی است.

مسوولان وقتی طرحی را پی‌ریزی می‌کنند، باید راههای مناسب و بستر سالم هم برای آن فراهم کنند.

شریف‌خو

پول زور برای درمان دندان!

چند روز پیش به دندانپزشکی شهر قیر از توابع استان فارس رفتم، دندانپزشک گفت، دندان شما به عصب رسیده است و هزینه معالجه و پر کردن آن می‌شود ۲۸۰۰۰ تومان، حیرت‌زده به دندانپزشک دیگری مراجعه کردم، اما نرخ همان بود. روز بعد به شهرستان همجوار رفتم، دندانپزشک گفت، معالجه و پر کردن می‌شود ۱۲۰۰۰ تومان، آنهم با بهترین مواد. آن دندانپزشک گفت، شیراز هم همین قیمت است و از نرخ دندانپزشکی در قیر تعجب کرده بود.

من هنوز دندان‌درد دارم، مشکل مالی هم ندارم، ولی پول زور دادن سخت است. سؤال من این است، آیا واقعاً کسی نیست که براین امور نظارت کند؟

خاکساری

بابک پورعالی

پرسپولیس قهرمان رویایی لیگ

سرانجام پس از هفته‌ها کش و قوس تیم فوتبال پرسپولیس درعین ناباوری و درحالی که تنها ۳۷ دقیقه به پایان رقابتهای لیگ برتر مانده بود، توانست گوی سبقت را از حریف دیرینه‌اش استقلال برباید تا ضمن فتح اولین دوره لیگ حرفه‌ای برای هشتمین بار به مقام قهرمانی رقابتهای باشگاههای کشور دست یابد.

سرخپوشان برای رسیدن به این مهم ابزار کافی دراختیار نداشتند و با تیمی نصفه و نیمه که در فصل نقل و انتقالات تقویت نشده بود، گام به عرصه بازیها گذاشتند. اما درنهایت با صرف درست فعل خواستن کاری کردند کارستان و جام قهرمانی را در آخرین ایستگاه از چنگ رقیب دیرینه‌اش درآوردند.

البته در این راه نباید از نقش تیم خوب ملوان غافل شد. تیمی که برای استقلال مثل بحرین بود برای ایران. ملوان در روز پایانی با بازی شرافتمندانه و صدالبته جسورانه خود اسباب قهرمانی سرخپوشان را فراهم کرد تا تک گل نوبرانه ابراهیم اسدی خط بطلانی باشد بر تمام آرزوها و رؤیاهای نزدیک به یقین استقلال و هوادارانش.

این پیروزی و این قهرمانی را به طرفداران پرسپولیس تبریک می‌گوییم.

جام آبی هدیه به مدیرعامل قرمز

پرسپولیس قهرمان نخستین دوره لیگ برتر شد و اولین جمله‌ای که از زبان سرمربی این تیم خارج شد این بود: «از زحمات بی‌شائبه آقای عابدینی که در این مدت یار و یاور تیم بودند تشکر می‌کنم و...»

براستی حمایتهای مدیرعامل پرسپولیس به حدی بود که حتی زمانی که «علی پروین» به خاطر خوشحالی مفرط قادر به صحبت کردن نبود، فراموش نکرده که از مدیرعامل تشکر و قدردانی کند. اما در نقطه مقابل فتح‌الله‌زاده درست زمانی که می‌بایست در کنار تیمش باشد و آنها را از لحاظ روحی و روانی شارژ کند، در دورترین نقطه ممکن قرار داشت: آمریکای جنوبی!! (برزیل)

فتح‌الله زاده که برای موفقیت استقلال در فصل اخیر مبالغ زیادی را هزینه کرده و انصافاً فشار زیادی روی دوش او بوده است، بدترین سفرش را با تلخی پایان برد. برخی معتقدند غیبت او بزرگترین هدیه را به تیم رقیب و هواداران متعصب قرمزها داد، به عبارتی جام قهرمانی هدیه‌ای بود از مدیرعامل آبی به تیم قرمز!

استقلال نگون‌بخت‌ترین تیم لیگ

بدبین‌ترین هواداران تیم استقلال هم تصور نمی‌کردند که تیمشان نتواند در بازی آخر در انزلی یک امتیاز مورد نیاز را کسب کند. اما این اتفاق ناگوار، برای استقلال، به وقوع پیوست تا بار دیگر محرز شود که فوتبال بی‌رحم‌ترین ورزش دنیاست.

خیلی‌ها بعد از شکست ناباورانه تیم استقلال در انزلی گفتند که این نتیجه از آنجا که تیم ملوان در خانه و پیش چشم هوادارانش باج نمی‌دهد، قابل پیش‌بینی بود. اما حقیقتاً اینگونه بود؟

چطور تیمی که در خانه به حریفانش باج نمی‌دهد درجریان سیزده بازی خانگی قبلی‌اش فقط در سه دیدار به پیروزی رسیده است؟ ملوانان در همان ورزشگاهی که سند قهرمانی صدرنشین لیگ را باطل کردند سه بر یک به ذوب‌آهن و یک بر صفر به فولاد و پیکان باخته بودند و درهفت دیدار نیز نتیجه‌ای بهتر از تساوی به دست نیاورده بودند و استقلال هم می‌توانست جز آن ده تیمی باشد که بیش از آن در طول این فصل در ورزشگاه تختی بازنده از میدان خارج نشده بودند.

اما مساله این بود که شاگردان محمد احمدزاده در روز هفتم خرداد بهترین بازی عمرشان را به نمایش گذاشتند تا یکی از تاریخی‌ترین بازیهای سفیدپوشان شهرانزلی در حساس‌ترین بازی لیگ برتر رقم بخورد.

استقلالیها که گمان می‌کردند حریفشان همان تیمی است که چهار روز قبل پنج گل ناقابل از پاس دریافت کرده بود، بدجوری رو دست خوردند تا درست زمانی که همه چیز برای برپایی جشن قهرمانی آبی‌ها فراهم بود، آنها به عنوان نگون‌بخت‌ترین تیم لیگ و یکی از بداقبال‌ترین تیم‌های باشگاهی دنیا لقب بگیرند.

آبی‌پوشان همین تیم ملوان را در دیدار رفت با نتیجه پرگل چهار بر صفر مغلوب کرده بودند!!

این بار نوبت «عنایتی» بود

شاید برد ملوان در مقابل استقلال عجیب و دور از ذهن بود، اما عجیب‌تر از آن ۷ گلی بود که «رضا عنایتی» مهاجم اول سیاه جامگان ابومسلم در بازی با دیگر تیم استقلالی لیگ به ثمر رساند.

حالا نام او از دو جهت در دفتر آمار لیگ کشور ثبت می‌شود. یکی از بابت کسب عنوان بهترین گلزن لیگ در نخستین دور لیگ حرفه‌ای و دیگری از بابت زدن هفت گل در یک دیدار که آن هم در نوع خودش بی‌نظیر بود.

البته آقای گل شدن عنایتی در فصل اخیر رقابت‌های فوتبال کشور با شناختی که از سابقه تیم ابومسلم می‌رفت چندان دور از دست‌رس نبود ضمن اینکه در این فصل سایر گلزنان لیگ برتر نتوانسته بودندتعداد گل‌های زده خود را از آمار نیم گل در هر

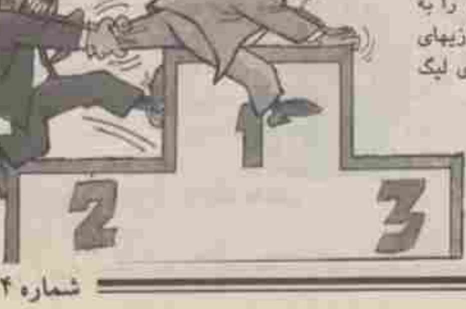

پرسپولیس قهرمان رویایی لیگ

بابک پورعالی

سرانجام پس از هفته‌ها کش و قوس تیم فوتبال پرسپولیس درعین ناباوری و درحالی که تنها ۳۷ دقیقه به پایان رقابتهای لیگ برتر مانده بود، توانست گوی سبقت را از حریف دیرینه‌اش استقلال برباید تا ضمن فتح اولین دوره لیگ حرفه‌ای برای هشتمین بار به مقام قهرمانی رقابتهای باشگاههای کشور دست یابد.

سرخپوشان برای رسیدن به این مهم ابزار کافی دراختیار نداشتند و با تیمی نصفه و نیمه که در فصل نقل و انتقالات تقویت نشده بود، گام به عرصه بازیها گذاشتند. اما درنهایت با صرف درست فعل خواستن کاری کردند کارستان و جام قهرمانی را در آخرین ایستگاه از چنگ رقیب دیرینه‌اش درآوردند.

البته در این راه نباید از نقش تیم خوب ملوان غافل شد. تیمی که برای استقلال مثل بحرین بود برای ایران. ملوان در روز پایانی با بازی شرافتمندانه و صدالبته جسورانه خود اسباب قهرمانی سرخپوشان را فراهم کرد تا تک گل توبرانه ابراهیم اسدی خط بطلانی باشد بر تمام آرزوها و رؤیاهای نزدیک به یقین استقلال و هوادارانش.

این پیروزی و این قهرمانی را به طرفداران پرسپولیس تبریک می‌گوییم.

جام آبی هدیه به مدیرعامل قرمز

پرسپولیس قهرمان نخستین دوره لیگ برتر شد و اولین جمله‌ای که از زبان سرمربی این تیم خارج شد این بود: «از زحمات بی‌شائبه آقای عابدینی که در این مدت یار و یاور تیم بودند تشکر می‌کنم و...»

براستی حمایتهای مدیرعامل پرسپولیس به حدی بود که حتی زمانی که «علی پروین» به خاطر خوشحالی مفرط قادر به صحبت کردن نبود، فراموش نکرده که از مدیرعامل تشکر و قدردانی کند، اما در نقطه مقابل فتح‌الله‌زاده درست زمانی که می‌بایست در کنار تیمش باشد و آنها را از لحاظ روحی و روانی شارژ کند، در دورترین نقطه ممکن قرار داشت: آمریکای جنوبی!! (برزیل)

فتح‌الله زاده که برای موفقیت استقلال در فصل اخیر مبالغ زیادی را هزینه کرده و انصافاً فشار زیادی روی دوش او بوده است، بدترین سفرش را با تلخی پایان برد. برخی معتقدند غیبت او بزرگترین هدیه را به تیم رقیب و هواداران متعصب قرمزها داد، به عبارتی جام قهرمانی هدیه‌ای بود از مدیرعامل آبی به تیم قرمز!

استقلال نگون‌بخت‌ترین تیم لیگ

بدبین‌ترین هواداران تیم استقلال هم تصور نمی‌کردند که تیمشان نتواند در بازی آخر در انزلی یک امتیاز مورد نیاز را کسب کند. اما این اتفاق ناگوار، برای استقلال ،به وقوع پیوست تا بار دیگر محرز شود که فوتبال بی‌رحم‌ترین ورزش دنیاست.

خیلی‌ها بعد از شکست ناباورانه تیم استقلال در انزلی گفتند که این نتیجه از آنجا که تیم ملوان در خانه و پیش چشم هوادارانش باج نمی‌دهد، قابل پیش‌بینی بود. اما حقیقتاً اینگونه بود؟

چطور تیمی که در خانه به حریفانش باج نمی‌دهد درجریان سیزده بازی خانگی قبلی‌اش فقط در سه دیدار به پیروزی رسیده است؟ ملوانان در همان ورزشگاهی که سند قهرمانی صدرنشین لیگ را باطل کردند سه بر یک به ذوب‌آهن و یک بر صفر به فولاد و پیکان باخته بودند و درهفت دیدار نیز نتیجه‌ای بهتر از تساوی به دست نیاورده بودند و استقلال هم می‌توانست جز آن ده تیمی باشد که بیش از آن در طول این فصل در ورزشگاه تختی بازنده از میدان خارج نشده بودند.

اما مساله این بود که شاگردان محمد احمدزاده در روز هفتم خرداد بهترین بازی عمرشان را به نمایش گذاشتند تا یکی از تاریخی‌ترین بازیهای سفیدپوشان شهرانزلی در حساس‌ترین بازی لیگ برتر رقم بخورد.

استقلالیها که گمان می‌کردند حریفشان همان تیمی است که چهار روز قبل پنج گل ناقابل از پاس دریافت کرده بود، بدجوری رو دست خوردند تا درست زمانی که همه چیز برای برپایی جشن قهرمانی آبی‌ها فراهم بود، آنها به عنوان نگون‌بخت‌ترین تیم لیگ و یکی از بداقبال‌ترین تیم‌های باشگاهی دنیا لقب بگیرند.

آبی‌پوشان همین تیم ملوان را در دیدار رفت با نتیجه پرگل چهار بر صفر مغلوب کرده بودند!!

این بار نوبت «عنایتی» بود

شاید برد ملوان در مقابل استقلال عجیب و دور از ذهن بود، اما عجیب‌تر از آن ۷ گلی بود که «رضا عنایتی» مهاجم اول سیاه جامگان ابومسلم در بازی با دیگر تیم استقلالی لیگ به ثمر رساند.

حالا نام او از دو جهت در دفتر آمار لیگ کشور ثبت می‌شود، یکی از بابت کسب عنوان بهترین گلزن لیگ در نخستین دور لیگ حرفه‌ای و دیگری از بابت زدن هفت گل در یک دیدار که آن هم در نوع خودش بی‌نظیر بود.

البته آقای گل شدن عنایتی در فصل اخیر رقابت‌های فوتبال کشور با شناختی که از سابقه تیم ابومسلم می‌رفت چندان دور از دسترس نبود ضمن اینکه در این فصل سایر گلزنان لیگ برتر نتوانسته بودندتعداد گل‌های زده خود را از آمار نیم گل در هر

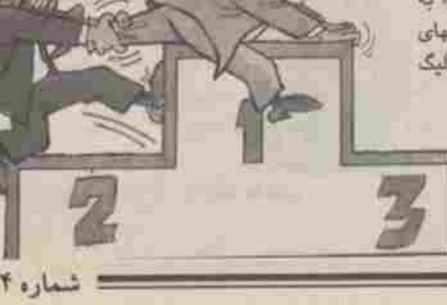

با مهدی بعد از عمل جراحی

مهدوی کیا: پهلوان زنده را عشق است

مهدی مهدوی کیا موشک ایرانی تیم هامبورگ که مدتها به دلیل مصدومیت نتوانسته بود در تیم آلمانی بدرخشد، سرانجام به دلیل عمل جراحی خانه نشین شد.

با او که به تازگی از «کلینیک تخصصی بن» مرخص شده بود ارتباطی برقرار کردیم تا از آخرین وضعیت سلامتی‌اش مطلع شویم. مصاحبه‌ای که در زیر از نظرتان می‌گذرد ماحصل گفتگوی ما است با مهدی مهدوی کیا بازیکن محبوب و دوست داشتنی فوتبال ایران:

☐ مهدی چه شد که کمرت را به تیغ جراحان سپردی؟

● من حدود سه سال و نیم از این مصدومیت رنج می‌بردم ولی هر کاری کردم که این عمل صورت نپذیرد، نشد تا اینکه مجبور به عمل جراحی شدم.

☐ چطور این عارضه در تو بوجود آمد؟

● از سه سال قبل هر ۱۰ روز یک بار دچار درد در ناحیه کمر می‌شدم تا بازی مقابل بحرین که از ناحیه زانوی سمت راست آسیب دیدم، که این بیشترین فشار را به سمت چپ بدنم وارد کرد و باعث شد تا در دو بازی با امارات در دوره مقدماتی جام جهانی نتوانم حضور پیدا کنم.

☐ پس چگونه در مقابل ایرلند به میدان رفتی؟

● در آن دو بازی مقابل ایرلند به عشق مردم و به زور آمپول بازی کردم، اما...

> **در بازی با ایرلند به عشق مردم و به زور آمپول بازی کردم : اما ...**

☐ با توجه به این صحبت‌ها بی دلیل نبود که فوتبالدوستان کشورمان در جریان بازیهای جام ملت‌های آسیا در لبنان تو را به بد بازی کردن در تیم ملی محکوم کرده بودند؟

● راستش را بخواهید آن زمان هنوز کمر درد من به حدی نرسیده بود که من را از پای در بیاورد، از این رو خودم هم فکر نمی‌کردم که مصدومیتم جدی باشد. حالا که فکرش را می‌کنم می‌بینم که در این مدت این مصدومیتم روز به روز بیشتر شده و بازی به بازی من را از شرایط آرمانی روزهای اوج خارج کرده. بدین خاطر به مردم خوب کشورم که در آن برهه از زمان از من ناراضی بودند حق می‌دهم هر چند که آنها متوجه مصدومیت من نبودند و فکر می‌کردند که به خاطر تیم هامبورگ نمی‌خواهم در تیم ملی بازی کنم!!

☐ دکترها از عمل جراحی که روی تو انجام دادند، راضی بودند؟

● ظاهراً نتایج این عمل برای آنها رضایت بخش بوده است. آنها پس از یک ساعت و بیست دقیقه توانستند دیسک کمرم را در بیاورند و پس از آن یک هفته در کلینیک فوق بستری بودم و الان هم مشغول فیزیوتراپی هستم.

☐ کی به دنیای فوتبال باز خواهی گشت؟

● فکر می‌کنم حدود دو ماه دیگر تمرینات بدنسازی و کار با توپ را شروع کنم تا کم‌کم به شرایط آرمانی‌ام باز گردم.

☐ در فصل آتی بوندسلیگا باز دیگر تو را با پیراهن هامبورگ خواهیم دید؟

● من دوسال دیگر با تیم هامبورگ قرارداد دارم و با صلاحدید مربیان این تیم همچنان در هامبورگ باقی خواهم ماند.

☐ در پایان برای تو آرزوی سلامت و موفقیت می‌کنیم.

● من هم از شما تشکر می‌کنم که در این شرایط به فکر من بودید. «در ایران همیشه پهلوان زنده را عشق است.»

گفتگو با لژیونرها

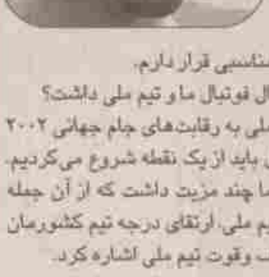

میتاوند :

چند پیشنهاد خوب دارم

☐ آقا مهرداد! از لحاظ آمادگی جسمانی در چه وضعیتی قرار داری؟

● در دو هفته‌ای که از بلژیک آمدم زیر نظر ایوانکوویچ تمرینات اختصاصی خود را پیگیری می‌کنم و از لحاظ روحی هم در شرایط مناسبی قرار دارم.

☐ به نظر تو بازی با کویت چه تاثیری به حال فوتبال ما و تیم ملی داشت؟

● هر چند مردم ما به دلیل عدم راهیابی تیم ملی به رقابت‌های جام جهانی ۲۰۰۲ دچار نوعی فوتبال زدگی شده‌اند ولی به هر حال باید از یک نقطه شروع می‌کردیم. دیدار با کویت اگر چه یک دیدار تدارکاتی بود اما چند مزیت داشت که از آن جمله می‌توان به ایجاد انگیزه و تجربه در جوان‌های تیم ملی، ارتقای درجه تیم کشورمان در رده بندی فیفا و شناخت مربیان از نقاط ضعف و قوت تیم ملی اشاره کرد.

☐ در پایان از خودت صحبت کن. گویا قرار داد تو با تیم شالروا به اتمام رسیده است.

● همانطور که اشاره کردید قرار داد من با این تیم به پایان رسیده و بازیکن آزاد محسوب می‌شوم. البته چند پیشنهاد خوب از باشگاه‌های مختلف دارم و در حال حاضر مدیر برنامه هایم مشغول مذاکره با آنها می‌باشد.

سامره :

به استقلال برمی‌گردم

☐ آقای سامره! نیمکت نشینی هایت در تیم پروجا تو را از فرم ایده آل بدنی خارج نکرده است؟

● این درست است که من مدت زیادی در ایتالیا نیمکت نشین بودم، اما تمرینات منسجمی را در آن کشور انجام داده‌ام. الان هم از لحاظ بدنی مشکل خاصی ندارم و با تمریناتی که پشت سر گذاشته‌ام به فرم مطلوب رسیده‌ام.

☐ بازی با تیم ملی کویت را چطور ارزیابی می کنید؟

● این دیدار برای شناخت نقاط ضعف تیم ملی مناسب بود، ضمن اینکه ملی پوشان بازی کم اشتباهی را در آنجا از خود به نمایش گذاشتند.

☐ فصل بعد هم در تیم پروجا خواهی بود؟

● قرارداد من با تیم پروجا یکساله بود و تا یک ماه دیگر به اتمام می‌رسد. بدین خاطر پس از پایان این مدت به ایتالیا می‌روم و در صورتی که نتوانم با آنها به توافق برسم به استقلال باز خواهم گشت.

آمار جادویی از جام جهانی ۲۰۰۲

فدراسیون بین المللی فوتبال فیفا با انتشار اعدادی که آن‌ها را جادویی نامیده به ارائه اطلاعاتی در خصوص جام جهانی پرداخته است. این اعداد به شرح زیر می‌باشد:

بلیط‌های فروخته شده برای جام جهانی۲۰۰۲: ۳۲۰۰۰۰۰ بلیط

تعداد پیش بینی شده مسافران در دو کشور کره جنوبی و ژاپن: ۸۰۰۰۰۰

تعداد نیروهای امنیتی در کره جنوبی: ۴۲۰۰۰۰

پرگنجایش‌ترین ورزشگاه جام جهانی ۲۰۰۲: ورزشگاه یوکوهاما با ۷۲۳۷۰

فاصله محل اقامت تیم ملی انگلستان در یک رفت و آمد از ژاپن به زادگاهش: ۲۰۰۰۰ کیلومتر

بیشترین تعداد نیروهای امنیتی ژاپن در یک بازی: ۷۷۰۰

تعداد هولیگانهای انگلیسی محروم از جام جهانی: ۱۰۷۲

تعداد بازیکنان ثبت شده در ۳۲ تیم حاضر در جام جهانی: ۷۳۶

تعداد پیروزی‌های کره جنوبی و ژاپن در بازیهای گذشته جام جهانی و تعداد داوران زن در جام جهانی: صفر

این هفت داور رکورددارند

در میان داوران جام جهانی ۲۰۰۲، هفت نفر در جام جهانی ۱۹۹۸ نیز حضور داشتند که اسامی آنها به شرح زیر است.

پیر لوئیجی کولینا «ایتالیا» هیو دالاس «اسکاتلند» کیم میلتون نیلسن «دانمارک» ویتور مانوئل ملوپریرا «پرتغال» اورس مه‌یر «سوئیس» جمال محمد احمد الغندور «مصر» علی محمد بوسیم «امارات» که البته در این بین علی بوسیم از کشور امارات تنها داوری است که در جام جهانی ۱۹۹۴ نیز قضاوت کرده است.

از میان ۷۲ داور و کمک داور جام جهانی ۲۰۰۲ قاره اروپا با داشتن ۱۲ داور و ۱۴ کمک داور بیشترین سهمیه را دارد و قاره‌های آسیا، آمریکای جنوبی، آفریقا، آمریکای شمالی و استرالیا به ترتیب با داشتن دوازده، نه، نه، نه و چهار داور و کمک داور از لحاظ سهمیه داوران جام جهانی در رتبه‌های بعدی قرار دارند.

کار در برزیل تعطیل شد

کارمندان دولتی برزیل در طول برگزاری رقابت‌های جام جهانی کار روزانه خود را از ظهر آغاز می‌کنند.

«هنریک کاردوسو» رییس جمهور برزیل اعلام کرد با توجه به برگزاری مسابقات در ساعات ۳، ۶ و ۸ بامداد به وقت برزیل ساعات کار روزانه در ادارات از ۱۲ تا ۱۹ خواهد بود تا ۴۸۶ هزار کارمند دولتی این کشور بتوانند با خیال آسوده مسابقات را تماشا کنند.

برزیل در نخستین دیدار به مصاف تیم ملی ترکیه رفت و شنبه در دومین دیدار خود با تیم ملی چین دیدار می‌کند.

تقدیر سپ بلاتر از طرح جدید لیگ قهرمانی باشگاه‌های آسیا

«سپ بلاتر» رئیس فدراسیون بین المللی فوتبال فیفا از طرح جدید برگزاری رقابت‌های لیگ قهرمانی باشگاه‌های آسیا به عنوان گامی بلند در راه پیشرفت این قاره نام برد.

بلاتر گفت: تفکرات مقامات کنفدراسیون فوتبال آسیا نشان دهنده پیشرفت مهیج ورزش فوتبال در آسیا است و همگی باید به پیشرفت فوتبال باشگاهی در قاره آسیا کمک کنیم تا شاهد موفقیت‌های بیشتر نمایندگان این قاره در دوره‌های بین‌المللی باشیم.

بلاتی هفته گذشته با کسب ۱۳۹ رای توانست رقیب انتخاباتی خود «عیسی حیاتو» از کامرون را پشت سر بگذارد و برای دومین بار به عنوان ریاست فدراسیون فوتبال دست یابد.

مسابقه ویژه جوایز ویژه

مسابقه پیش‌بینی جام جهانی
FIFA WORLD CUP

بازیهای مقدماتی جام جهانی از روز دهم خردادماه آغاز خواهد شد و چهارده روز به طول خواهد انجامید تا چهره شانزده تیم صعود کننده به مرحله یک چهارم نهایی جام جهانی مشخص شود.

از این رو به سه نفر از کسانی که در پیش‌بینی هشت تیم راه یافته به مرحله یک چهارم نهایی و همین‌طور چهار تیم مرحله نهایی بیشترین امتیاز را کسب نمایند جوایز ارزنده‌ای تعلق می‌گیرد.

لازم به ذکر است که آخرین مهلت دریافت پیش‌بینی‌های شما پنجشنبه بیست و پنجم خرداد می‌باشد.

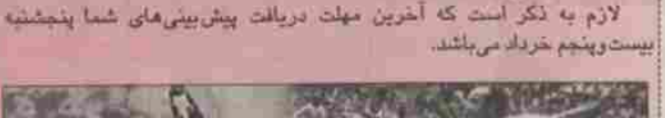

○ فرم شرکت در مسابقه پیش‌بینی جام جهانی

نام و نام‌خانوادگی................ شماره شناسنامه................

تلفن تماس................

تیم‌های مرحله یک چهارم نهایی (۱۰ امتیاز)

۱-	☐	۵-	☐
۲-	☐	۶-	☐
۳-	☐	۷-	☐
۴-	☐	۸-	☐

تیم‌های مرحله نیمه نهایی

۱- قهرمان ☐ (۳۰ امتیاز) ۲- نایب‌قهرمان ☐ (۲۵ امتیاز)

۳- تیم سوم ☐ (۲۰ امتیاز) ۴- تیم چهارم ☐ (۱۵ امتیاز)

جواب مسابقه شماره (۵)

۱. تیم ملی ایران برای نخستین بار در سال ۱۹۷۴ در بازیهای مقدماتی جام جهانی شرکت کرد.

۲. فرانس پوشکاش در سالهای ۵۴ و ۶۲ با پیراهن دو کشور مجارستان و اسپانیا در جام جهانی حضور یافت.

۳. هکتور اسکارونه اروگوئه‌ای بهترین بازیکن اولین دوره جام جهانی لقب گرفت.

۴. تاکنون ۹ تیم آسیایی جواز حضور در مرحله نهایی جام جهانی را به دست آورده‌اند.

۵. دیدار دو تیم سوئیس و اتریش در سال ۱۹۵۴ که با نتیجه ۷ بر ۵ به سود اتریش خاتمه یافت پرگل‌ترین دیدار جام جهانی تاکنون بوده است.

برندگان مسابقه شماره (۵)

۱. علی جواهری فرد (تهران)
۲. فریبا حیدری (تهران)
۳. مریم غلامی (کرج)
۴. رقیه بیات (زنجان)

نقاشی‌های شما

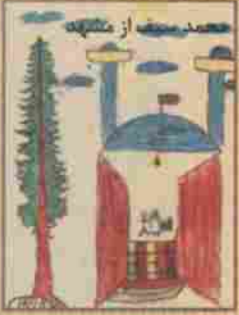
محمد سیف از مشهد

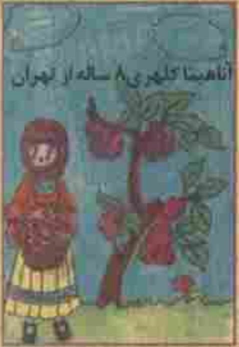
آناهیتا کلهری ۸ ساله از تهران

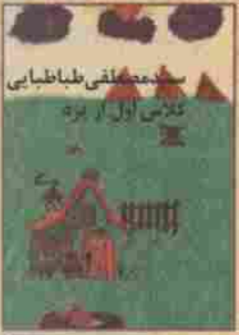
سید مصطفی طباطبایی
کلاس اول از یزد

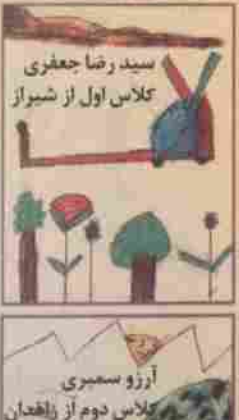
سید رضا جعفری
کلاس اول از شیراز

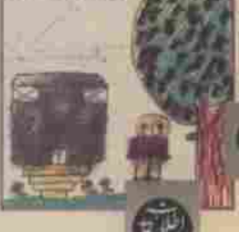
آرزو سمیری
کلاس دوم از زاهدان

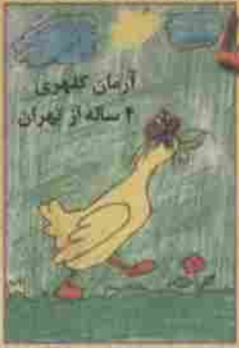
آرمان کلهری
۴ ساله از تهران

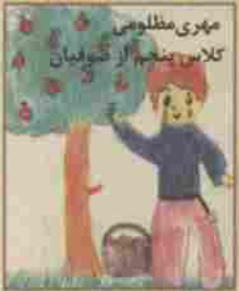
مهری مظلومی
کلاس پنجم از شوقیان

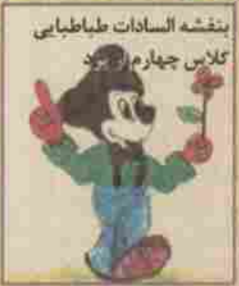
بنفشه السادات طباطبایی
کلاس چهارم از یزد

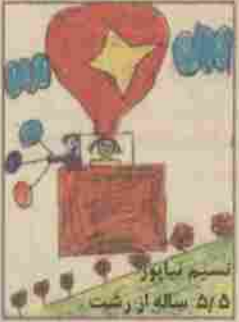
نسیم نیاپور
۵/۵ ساله از رشت

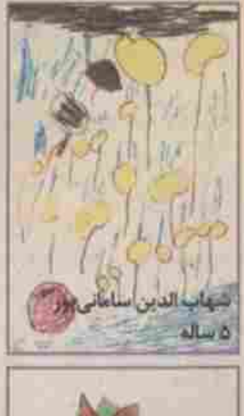
شهاب الدین سامانی پور
۵ ساله

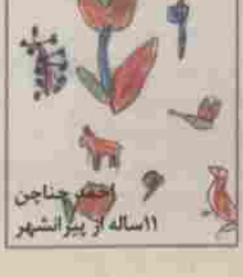
احمد چناچن
۱۱ساله از پیرانشهر

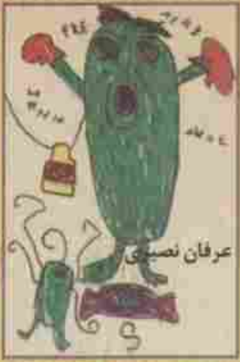
عرفان نصیری

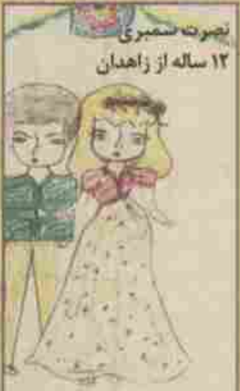
نصرت سمبری
۱۲ ساله از زاهدان

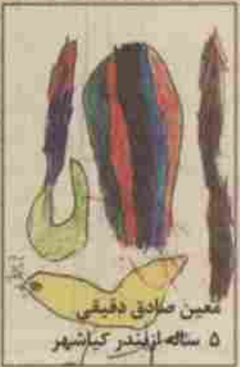
معین صادق دقیقی
۵ ساله از بندر کیاشهر

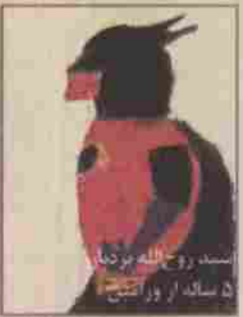
اسد روح الله بردبار
۵ ساله از ورامین

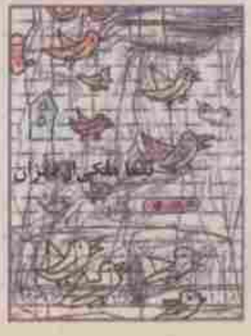
نغما ملکی از تهران

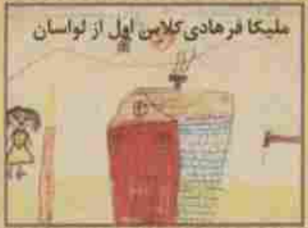
ملیکا فرهادی کلاس اول از لواسان

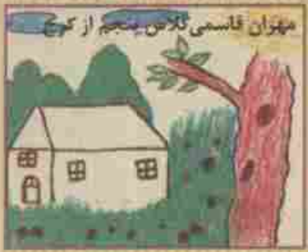
مهران قاسمی کلاس پنجم از کرج

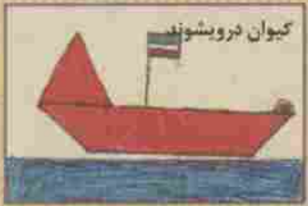
کیوان درویشوند

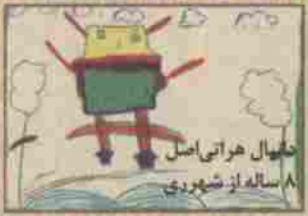
نهال هراتی‌اصل
۸ ساله از شهرری

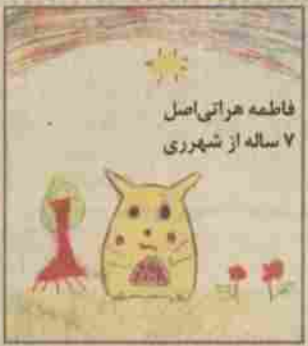
فاطمه هراتی‌اصل
۷ ساله از شهرری

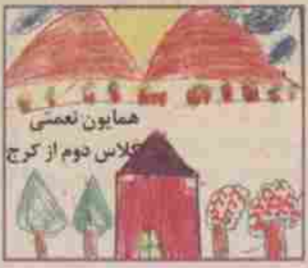
همایون نعمتی
کلاس دوم از کرج

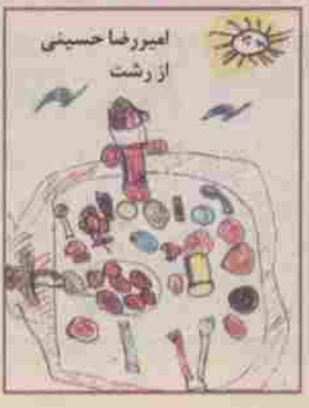
امیررضا حسینی
از رشت

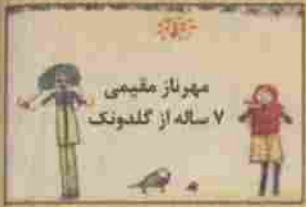
مهرناز مقیمی
۷ ساله از گلدونک

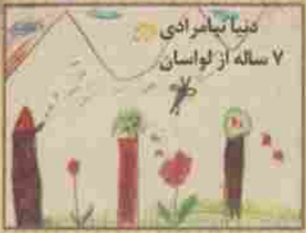
دنیا بیامرادی
۷ ساله از لواسان

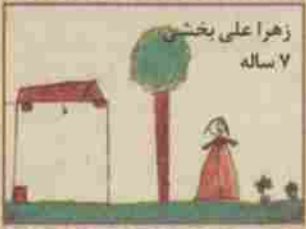
زهرا علی بخشی
۷ ساله

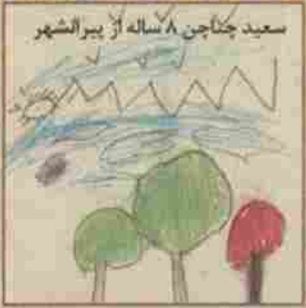
سعید چناچن ۸ ساله از پیرانشهر

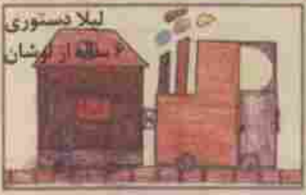
لیلا دستوری
۶ ساله از اوشان

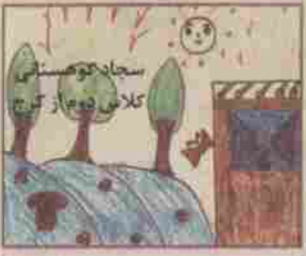
سجاد کوهستانی
کلاس دوم از کرج

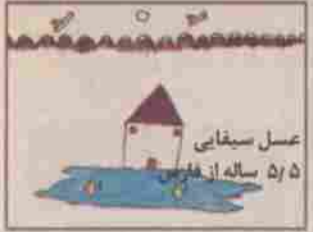
عسل سیقایی
۵/۵ ساله از فارس

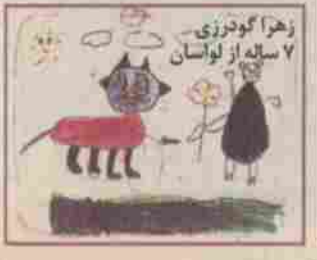
زهرا گودرزی
۷ ساله از لواسان

Shandiz
Cream

شـانـدیـز

کرم A.H.A
دارای: Asiatic Acid جدیدترین اسیدگیاهی
برای سنتز کلاژن و ترمیم پوست
و ۷ نوع اسیدمیوه‌ای و گیاهی

α- HYDROXY ACID
Cream
Shandiz
A.H.A
%10
Vitamins A,C,E
&
D-Panthenol
Asiatic Acid
Improves Skin Radiance ,
Smooths out Fine Lines

برای ترمیم، شفافیت و جلوگیری از ایجاد چین و چروک پوست

تهیه شده در لابراتوار ویدا ـ تهران تلفن دفتر مرکزی: ۶۰-۸۷۹۴۱۵۹ فکس: ۸۷۹۷۱۴۸

RAMGRAPHICS

کرم سفید کننده
ساویز
همیشه تمیز
همیشه ساویز
SAVIZ COSMETICS
SAVIZ
SKIN WHITENER
CREAM
WITH VIT.E
ساویز
SAVIZ
COSMETICS
صنایع بهداشتی و آرایشی ساویز